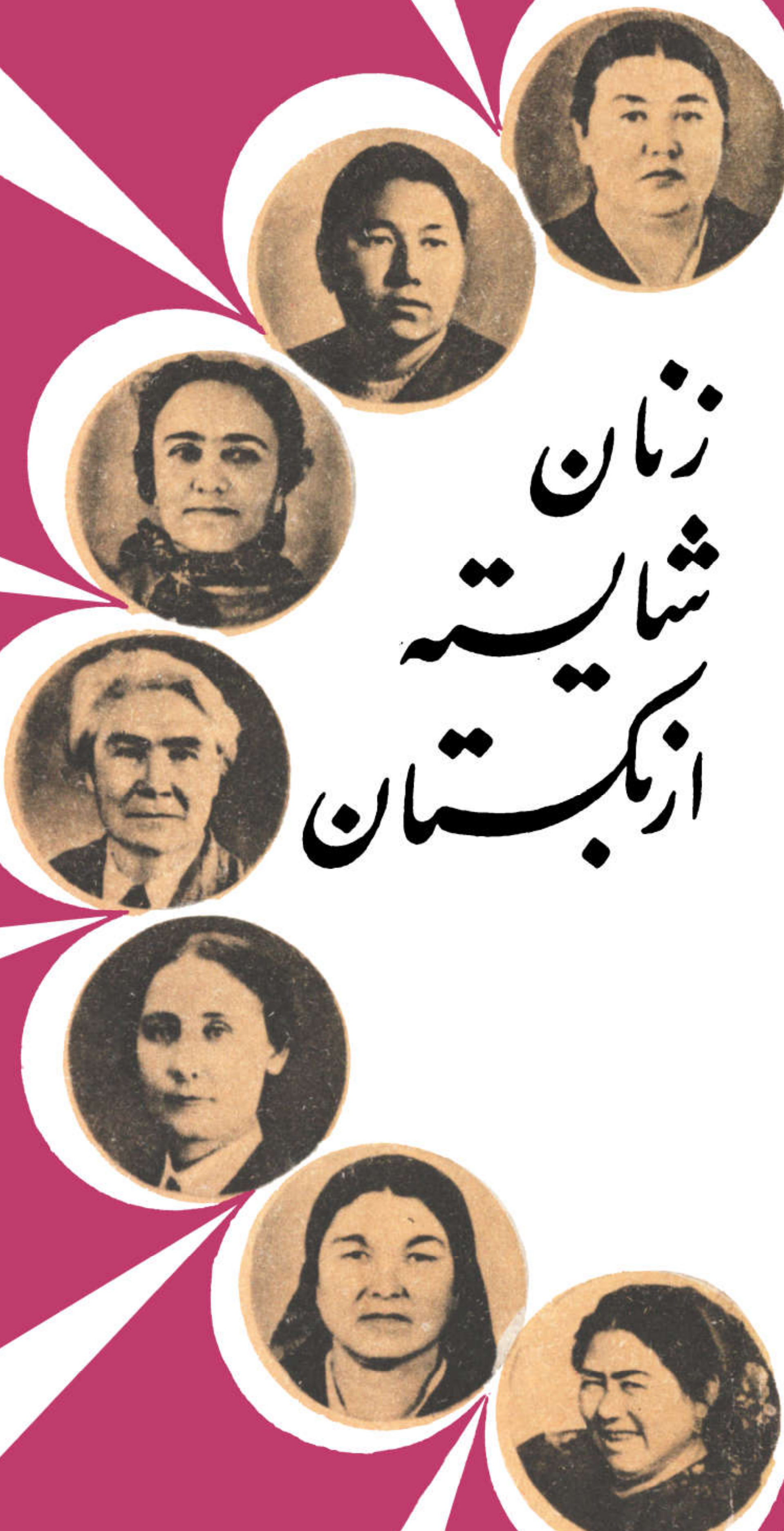
زنان شایسته ازبکستان



زنان
شایسته
انگلستان

زبان
شایسته
ازبکستان

(مجموعهٔ رسالات)

مؤسسهٔ نشراتی پروگرس
شعبهٔ تاشکند
سال ۱۹۸۱

ترجمه از سید فرید «عزیز»
آرایش کتاب از م. کالینین
مرتب اناتولی یرشوف

У КАЖДОЙ СВОЯ СЛАВА

Сборник очерков

На языке дари

$У \frac{11301-334}{014(01)-81}$ 596 — 81 0802010201

سخنی چند به خواننده

در سال ۱۹۱۷ انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتوبر در روسیه به پیروزی رسید. یکی از پراهمیت‌ترین دست‌آوردهای قدرت شوراها تأمین واقعی تساوی حقوق زن ومرد است.

قانون اساسی شوروی در تمام شئون زندگی ضامن برابری حقوق زنان با مردان است. زنان در کسب تحصیل و انتخاب شغل از همان حقوقی مستفیداند که مردان. آنها در بدل کار، با مردان دستمزد مساوی گرفته از امکانات یکسان ترفیع در وظیفه برخورداراند. کار زن و در قدم اول زحمت وی بحیث مادر توسط قوانین خاص حمایه میشود.

قانون اساسی تأمین‌کنندهٔ مساوات کامل حقوق زن و مرد در انتخاب همسر و تشکیل خانواده است. نیل زنان به تساوی واقعی‌حقوق‌شان با مردان، در زندگی اجتماعی و استقلال اقتصادی زن از مرد، در نقش و موقعیت وی در خانواده اثر بسزائی وارد نمود. ازدواج از قید معامله‌گری مالی و دیگر خواهشات خودخواهانه آزاد و به «وصلت قلبها» مبدل شد. مناسبات فامیلی واقعاً دموکراتیك شد. با کسب اطمینان کامل در اهمیت اجتماعی، نیرو و استعداد خلاقانه‌اش، زن نه تنها در جامعه بلکه در فامیل نیز مورد احترام قرار گرفت. احترامش نزد شوهر و اطفال فزونی میگیرد.

نقش زن در تربیهٔ اطفال و پرورش موازین عالی اخلاقی در نسل جوان عظیم و خارق‌العاده است. خانواده و مادر در اتحاد

جماهیر شوروی سوسیالیستی از پشتیبانی مادی و معنوی همه جانبهٔ اجتماع و دولت بر خورداراند.

زن شوروی در جدیت و فعالیت خود نسبت به امور اجتماعی ممتاز است. فعالیت وی تنها در پیشبرد امور منزل محدود نیست، او در تمام شئون سیاسی و اجتماعی کشور اشتراك میورزد. آنها همراه و دوش به دوش مردان در ساختمان جامعه واقعاً عادلانه و تشکیل زندگی نوین که ما آنرا طرز زندگی شوروی مینامیم، حصه میگیرند. در اتحاد شوروی مواظبت همه برای بهبود هر کدام و توجه هرکس نسبت به خوشبختی همگانی آئین زندگی‌را تشکیل میدهد.

قهرمانان این کتاب زنانی‌اند که در ازبکستان، یکی از جمهوری‌های پانزده‌گانهٔ متساوی الحقوق اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی زندگی وکار میکنند.

در زمان تزارها زنان ازبکستان و سراسر آسیای میانه بیشتر از دیگران محرومیت میکشیدند، بیشتر از همه حقوق‌شان تلف میشد. به گفتهٔ و. ای. لنین آنها «مظلومترین ستمدیده‌ها و بندهٔ غلامها» بودند.

در شرایط مناسبات پدرسالاری فئودالی که تا قبل‌از انقلاب در اطراف واکناف روسیه وجود داشت، زن در فامیل به صورت‌مطلق تحت ارادهٔ مرد بود و توهین و تحقیر اورا تا دم مرگ حوصله میکرد. دختر در سن نه سالگی بالغه محسوب شده دادن او به شوهر جائز بود. عروس در بدل «طویانه» خریداری شده، ملکیت شخصی شوهر حساب میشد. شوهر میتوانست به هر جزائی که میخواست محکومش سازد و حتی به قتلش برساند. در آسیای میانه ظالمانه‌ترین و رنج‌آورترین شکل اسارت، منزوی قرار دادن زن بود. زن در همان قسمتی از منزل زندگی بسر میبرد که برایش تخصیص داده شده بود. جالی که رویش‌را پوشانیده بود، اورا از جهان ماحول جدا میساخت. در میان طبقات متمول گرفتن چندین زن رواج بود که حیثیت زن‌را پایان آورده و سبب تحقیرش میشد. زنان که با کار طاقت‌فرسا از جهان ماحول جدا ساخته میشدند، با کشیدن

مطیعانهٔ تحقیر، توهین و لت و کوب شوهر و اقارب وی، زود پیر میشدند. در سی‌سالگی به پیر زن مبدل میشدند، و بسیاری از آنها در جوانی میمردند.

انقلاب سوسیالیستی به ستم و عدم مساوات نسبت به زنان خاتمه بخشید. در هر جمهوری آسیای میانه با در نظرداشت خصوصیات محل قوانین مخصوص راجع به مبارزه با عقب ماندگی‌های فیودالی در مناسبت با زن وضع شده بود. مگر ایجاد مساوات کامل حقوقی میان مرد وزن صرف اولین قدم در حل مسئلهٔ زن بود. و.ای. لنین مینویسد: «برای آزادی کامل زن و مساوات واقعی وی با مرد، لازم است که تولید اجتماعی باشد، که زن در کار مشترك تولیدی حصه بگیرد. آنوقت زن چنان موقعیتی خواهد داشت که مرد!»* لنین تاکید میکند: «مگر ساختمان سوسیالیزم صرف در صورتی میتواند موفقانه باشد که در آن توده‌های وسیع زنان شرکت داشته باشند».**

تامین حقوق مساوی بین زن و مرد در شرایط بسیار دشواری جامهٔ عمل پوشید. مقاومت شدید استثمارگران سابق‌را که به شدت تمام خواهان حفظ رسوم پوسیده یعنی حفظ موقعیت مظلومانهٔ زن بودند، بر انگیخت. مگر اقدامات کین‌توزانهٔ مرتجعین که حتی به قتل زنان هم میانجامید، نتوانست پیشروی انقلاب زندگی‌آفرین‌را در برابر نظام کهنه و مرگ آور سد شود. زنان آزاد و دارای حقوق مساوی، با شور و شوق تمام در ساختمان جامعهٔ سوسیالیستی شرکت جستند.

ازبکستان که زمانی مانند دیگر مناطق آسیای میانه محل عقب‌ماندهٔ امپراطوری تزاری بود، در روزگار ما به سرزمین شکوفانی مبدل شد. مالکیت اجتماعی بر وسائل تولید، ایجاد مناسبات جدید سوسیالیستی میان خلقهای شوروی بر اساس حقوق مساوی، دوستی و همیاری متقابل امکان آنرا به حزب کمونیست داد تا رشد اقتصادی و فرهنگی مناطق عقبماندهٔ

---

* کلیات لنین، جلد ۳۹، صفحه ۲۰۱.

** کلیات لنین، جلد ۳۹، صفحه ۲۰۵

سابق کشوررا، با بکار بردن پلان قبلا طرح شده سرعت بخشد. حکومت شوروی مقدار زیادی تجهیزات صنعتی و مواد به این مناطق ارسال نمود، کمك مالی داد و متخصصین با تجربه فرستاد. این کار امروز هم به مقیاس بیشتر ادامه دارد. خلقهای مناطق عقب‌ماندهٔ سابق کشور در مدت کوتاهی راه چندین صد ساله‌را پیمودند — از بیل و قلبه‌گاو تا ماشینهای اتمی و الکترونیکی، مناطقی که قبل از انقلاب حتی میخ وارد میکردند، امروز به تولید کنندگان و صادرکنندگان بزرگ ماشین آلات صنعتی تبدیل شده‌اند. تولید فرآورده های صنعتی در سال ۱۹۷۸ نسبت به قبل از انقلاب در ازبکستان ۱۳۹ مرتبه، در قزاقستان ۲۲۳ مرتبه و در قرغزستان ۳۱۲ مرتبه افزایش یافت.

در سالهای استقرار قدرت شوراها در ازبکستان و دیگر جمهوری‌های آسیای میانه شهرهای جدید و مراکز صنعتی ایجاد شد. ساحات جدید صنعت چون ماشین‌سازی، تولید انرژی، کیمیاوی، انرژی حرارتی، بافت پارچه‌های نخی و غیره بوجود آمد.

زراعت هم به اساس قوانین سوسیالیستی دگرگون شد. مؤسسات زراعتی دولتی (سفخوزها) ایجاد شدند. دهقانان در کوپراتیف‌های زراعتی (کلخوزها) گرد آمده و برتری کار آزاد دسته جمعی‌را به تمام معنی درك کردند. ازبکستان عمده‌ترین تولیدکنندهٔ پنبهٔ اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی است. انقلاب در ساحهٔ فرهنگ نیز اهمیت بس بزرگی داشت. هنوز در سالهای بیست که در اثر جنگ داخلی و مداخلات مسلحانهٔ خارجی، زمان بسیار مشکل قحطی، گرسنگی و ویرانی بود از مسکو تعداد زیاد معلم، کتابدار، داکتر و انجینر به قرأ و دهات آسیای میانه آمدند. در جاهائی که سابق تعداد حتی مکاتب ابتدائی به یك و دو هم نمیرسید و طبابت عملا بکلی وجود نداشت، دروازه‌های مؤسسات متوسطه و عالی تعلیمی، کلنیك‌ها و شفاخانه‌ها بروی اهالی باز شد.

رشد شکوفان اقتصاد، امکان تحصیل مجانی و همگانی سبب تزئید سریع کادرهای متخصص ملی گردید. در ازبکستان مانند

دیگر جمهوری‌های آسیای میانه به کمك خلق‌های برادر کشور شوراها و ازهمه بیشتر خلق روس، کارگران ماهر و مجرب، انجینران، معالجین و دیگر متخصصین تربیه شد. امروز تمام خلقهای اتحاد شوروی روشنفکران ملی خودرا دارا میباشند. فرهنگ ازبکستان، با حفظ دقیق سنن ملی قدیم، با ماهیت سوسیالیستی و شکل ملی آن تکامل یافت. در اتحاد شوروی فرهنگ هر ملیت نه تنها به میراث فرهنگی منحصر بخود متکی میباشد، بلکه همیشه توسط بهترین و ارزشمندترین دستآوردهای فرهنگی دیگر خلقهای برادر غنی میبابد.

کار و تنها کار موقعیت انسان‌را در جامعهٔ شوروی تعیین مینماید. و این مطلب منجمله در مورد زنان نیز صدق دارد. امروز زن ازبك در شعبات مختلف فابریکه‌ها، اراضی پنبه، لابراتورهاو عالی‌ترین مقامات دولتی و سازمانهای اجتماعی مصروف کاراند. در میان زنان ازبك تعداد زیاد آموزگار، طبیب، مهندس، عالم و هنرمند موجود است. در بارهء بعضی از آنها صفحات این کتاب حکایت میکند.

قهرمانانی که در این کتاب مطالبی در بارهٔ شان بشما تقدیم میشود در زندگی دارای مسیر، سرنوشت و دلواپسی‌های منحصر بخود میباشند. ولی هدف مشترك، آرمانهای والای اخلاقی و آرزوی مفید بودن برای مردم و تمام جامعه، آنهارا متحد میسازد. آنها بنام صلح و خوشبختی در روی زمین، زندگی و کار میکنند.

ای. شبارینه

کاندیدای علوم تاریخی، عضو کمیتهٔ زنان شوروی



ادهم اکبروف

«آهنگ طلوع میسرایم...»

در سرك «کامپازیتوروف» در شهر تاشکند منزل کوچکی واقع شده که هر روز صبح پسته‌رسان دستهٔ مکتوبی به آن میرساند. این نامه‌ها از نقاط مختلف ازبکستان، از مسکو، لننگراد، جماهیر ساحل بالتیك، قفقاز و غیره جاها مواصلت میکنند. اکثر اوقات مهرخارجی با تکت‌های پستی هند، بلغاریه، ویتنام و غیره کشورها روی لفافه جلب نظر میکنند. قسمتی از این مکاتیب با آدرس مکمل و روی بعضی از آنها صرف دو کلمه نوشته شده: «تاشکند، ذلفیه»، که همه آنها به مرسل علیه میرسند.

لیلیانا ستفانوا شاعرهٔ بلغاری در یکی از نامه‌هایش مینویسد: «بخاطری میل صحبت با شما دارم که برایم مظهر زن عصر جدید، یعنی کمونیست و شاعره هستید، و بخاطری که راه شما راه دختر انقلاب اکتوبر است».

موستای کریم، شاعر ایالت باشکیر شوروی که عنوان «شاعر خلقی» را حائز است نامه‌اش‌را چنین آغاز میکند: «ذلفیه، خواهر گرامی‌ام! دوست داشتم و دوست میدارم استعداد شمارا، شخصیت ارزشمند شمارا... از نوشتن به شما لذت میبرم...» همقلمان، و خوانندگان دیگر آثار ذلفیه که دارای سنین مختلف‌اند از جمهوری‌ها و کشورهای خارجی نیز نامه میفرستند.

این نامه‌ها نه تنها حاوی امتنان نسبت به شاعرهٔ ازبك‌اند، بلکه دربرگیرندهٔ نظرات و عقاید تحریرکنندگان

در مورد اشعار وی نیز میباشند. نویسندگان این نامه‌ها خواهش ارسال آثار تازهء اورا میکنند. مردم محرمانه‌ترین خوشی و اضطراب‌های‌شانرا با ذلفیه در میان گذاشته، از وی مشوره میطلبند.

یك نامه هم بدون جواب نمی‌ماند. ذلفیه با روحیه فراخ به خواهشات و درودهای دوستان شناسا و ناشناس جواب میگوید. او بخاطر مردم زنده است.

«دینی دیدرو» آموزگار کبیر فرانسوی میگفت: «خوشبختترین انسان کسی است که تعداد زیاد مردم‌را خوشبخت سازد». مخصوصاً چنین درك از خوشبختی، در مورد ذلفیه صدق میکند. صرف همین مطلب و استعداد قوی شاعرانه‌اش عشق خلقهارا بطرف او جلب نموده.

ذلفیه مینویسد: «قلبم‌را بگیرید، مردم! من به شما آهنگ طلوع میسرایم!» هرکس حق چنین اظهاری در مورد خود ندارد. مگر ذلفیه به چنین حقی نائل شد، او این حق‌را در طول مدت زندگی‌اش احراز نمود.

زندگی ذلفیه آسان نبود: او هم به خوشی و شادی مواجه شده، و هم طعم مصیبت و غم فراوان چشیده. مگر ذلفیه هیچگاه در دایرهء محدود احساسات شخصی‌اش محصور نمیشد. او همیشه غم و شادی‌اش‌را در زندگی با مردم در میان میگذاشت. احساسات ذلفیه در لابلای کلمات وسطور اشعارش ابراز شده و همیشه گرمی استقبال صمیمانهء هزاران هزار خوانندهء آثارش بوی نیرو میبخشید.

«من دختر خلق هستم». این کلمات ذلفیه صمیمانه، محق و راست است. افتخاری‌را که در این جملهء کوتاه خلاصه شده نه تنها به خود، بلکه به خلق خود، به معمار کمونیزم نسبت میدهد.

...ذلفیه در سال ۱۹۱۵ در تاشکند تولد شد. پدرش ریخته‌گر بود. در اطراف شان نیز مردمی زندگی داشتند که برای بدست آوردن یك تنگه، متحمل کار و زحمت طاقت‌فرسا میشدند. این وضع تا اکتوبر دوام داشت.

مشعل انقلاب و آزادی که توسط لنین کبیر برافروخته شد زندگی ازبکستان، یکی از عقب‌مانده‌ترین نواحی روسیهٔ تزاری‌را گرمی و روشنی بخشید. اکتوبر کبیر زنجیرهای بردگی و ستم‌را در هم پاشید. کار، تفکر و تنفس مردم شکل دیگری بخود گرفت.

در گذری که ذلفیه زندگی داشت نیز همه چیز تغییر کرد. حالا کارگران دیگر به نفع آقایان استثمارگر عرق نمی‌ریختند. قدرت شوراها به مردم حق داد تا آزادانه سرنوشت‌شان‌را تعیین کرده، کارکنند و در رهبری دولت شرکت جویند. در این جا کافیست از دو برادر ذلفیه اسمعیل و نورمات یاد آوری کرد: هر دو برادر پیشهٔ پدررا بمیراث برده در فابریکه‌های جدید کار میکردند، بعد مقام‌های بلند رهبری حزبی و دولتی‌را احراز نمودند. ذلفیه احترام عمیق نسبت به کار و استقامت و پافشاری‌را از پدر میراث گرفت. قلب لطیف و مهربان را مادر به او داد. خدیچه آپه انسان غیر معمولی بود. او زیبائی‌را، طبیعت، گلها، شعر... را به شکل هیجان‌انگیز دوست میداشت. ذلفیه در طفولیت برای اولین بار اشعار نوائی، بیدل، فضولی و دیگر شعرای معروف شرق‌را از زبان مادر شنید.

اما در شرایط جامعهٔ کهنه، زمانی که اصلا به زن حیثیت انسان‌را قائل نبودند، استعداد خدیچه‌آپه ظاهر شده نتوانست.

ذلفیه راجع به مادرش مینویسد: «حالا میدانم که او پرندهٔ بال بسته‌ای بود. چه کسی در وجودش بقتل رسید؟ شاعر؟ عالم؟.. نمیدانم. مگر یقین دارم که مادرم، این زن ساده که هرگز از دروازهٔ خانه‌اش پافرا نگذاشت، عشق به سخن‌را، سخن سحرآفرین، سخن جهانگشا، سخنی که انسانرا بسوی زیبائی‌ها ره میگشاید در قلبم جا داد.

او زنی بود مانند ملیونها زن دیگر ازبك که عقب دیوارهای ضخیم در نصف زنانهٔ خانه جبراً از جهان جدا و منزوی شده از تمام حقوق انسانی محروم بود».

ذلفیه در آستانهٔ انقلاب تولد شد. او تمام حق‌تلفی‌ها، رنج‌ها و تلخی‌هائی‌را که زن از یك در سابق متحمل میشد، ندید. او که در شرایط بعد از انقلاب تربیه شد، صرف از حکایات مادرش و دیگر کلانسالان دربارهٔ آن «طبقات دوزخ» (از نوشتهٔ ذلفیه) که قبلا زن مشرق‌زمین در آنها میسوخت و میساخت، اطلاع حاصل میکرد.

ذلفیه مینویسد: «اگر من در زمان قدرت شوراها نمی‌زیستم سر نوشت تلخی منتظر من هم بود. چه خوب واضح تصورش‌را میکنم: چادری در دوازده‌سالگی، شوهر کردن در پانزده‌سالگی و پیری در سالهای سی...»

بلی، در سابق زندگی زن ازبك عیناً به همین شکل میگذشت. تولد دختر در خانواده بدبختی و «قهرخدا» تلقی میشد. «عوض تو که سنگ تهداب به دنیا می‌آمد خوبتر بود» – این کلمات به پیش‌واز دخترك نوزاد گفته میشد. دختر مانند اشیاء، در بدل «طویانه» مورد خرید و فروش قرار میگرفت. دخترهای بسیار جوان، که هنوز طفل بودند، به شوهر داده میشدند. بعضاً «داماد» از نظر سن میتوانست جای پدر کلان یا نیکهٔ «عروس» را بگیرد. دخترك جوان در برابر این تصمیم مقاومت کرده نمی‌توانست. در صورت عدم رضائیت روزگارش سیاه‌تر بود و به جزاهای سخت محکوم میشد. مخصوصاً در آمدن چندین زن به عقد نکاخ یك مرد، این رسم فیودالی شرق، حیثیت و وقار زن‌را مورد تحقیر قرار میداد. بعضاً زن جوان‌تر در برابر تحقیر و توهین شوهر و زنان بزرگ وی مقاومتش‌را از دست داده خودکشی میکرد. حتی مراسم تدفین نیز آخرین برخورد تحقیرآمیز نسبت به زن بود: قبر زن نباید به عمق مساوی با قبر مرد حفر میشد.

این حکایات قلب ذلفیهٔ جوان‌را شدیداً به سوخت و تپایش میانداخت. با وجود این هم، ذلفیه این مطالب‌را صرف از طریق حکایات خبر نشده. رسوم غیر انسانی نظام قدیم در سالهای اول قدرت شوراها هنوز باقی بود:

دشمنان زندگی نوین با مقاومت سالوسانهء شان زنانی‌را که نظام گذشته‌را برای خود توهین‌آمیز میشمردند مورد انتقام خونین قرار میدادند.

طور مثال کافی است واقعیت وحشتناك زیررا یادآور شویم: در مدرسهء کوکلداش تاشکند زنانی‌را که جرئت کشیدن چادری‌را از سرشان کرده بودند، در جوالها از ارتفاع سه منزل پایان می‌انداختند... مگر با اینهم دشمنان در برابر زندگی نو عاجز بودند. در برابر آنها خلق، که همیشه خواهان آزادی و خوشبختی است قرار داشت.

در نیمهء دوم سالهای ۲۰ فعالیت زنان بصورت خارق‌العاده فزونی پذیرفت. در روزهای تجلیل هشتم مارچ — روز بین‌المللی زنان و اول می — روز همبستگی کارگران جهان در کنفرانس‌ها، کنگره‌ها، میتنگ‌ها و اجتماعات کثیرالعدهء مردم زنان ازبك چادری‌های شان‌را از سر کنده و به آتش گذار میدادند. روز به روز زنان‌را شور و شوق هرچه بیشتر آزادی فرا میگرفت. آنها خودرا به آغوش دانش و روشنی و کار آزاد میکشاندند. با هر کس و هر چیزی که حیثیت و وقار انسانی شان‌را خدشه‌دار میساخت آمادهء برخورد و نبرد بودند. حالا دیگر هر زن ازبك میتوانست مکتب‌را تمام کند. حتی در سال ۱۹۲۵، ۱۱۸ دختر ازبك شامل مؤسسات عالی تعلیمی شدند، البته این عدد با تعداد امروزی دختران دانش‌آموز ازبکستان اصلا قابل مقایسه بوده نمیتواند، مگر در آن زمان نشانهء تاثیر انقلاب در اذهان جوانان ازبك بود.

وقتیکه «هجوم»* شروع شد ذلفیه هنوز در مکتب ابتدائی درس میخواند. دخترك‌های جوان، اعضای اتحادیهء

---

* هجوم — جنبشی است که در اولین سالهای بعداز انقلاب اکتوبر برای استقلال مادی و معنوی زن در آسیای میانه براه افتاد.

لنینی جوانان کمونیست، دعوت حزب کمونیست‌را مبنی بر با سواد ساختن کامل جوانان ازبکستان، اولتر از همه قبول کرده به وظیفهء معلمی پرداختند. در پهلوی اطفال، مردها و زن‌های کلان‌سال که تشنهء سواد و دانش بودند در عقب میز مکتب مینشستند.

اولین مربیون ازبك نه تنها سواد میآموختند، بلکه قوانین جدید شوروی‌را که برای مردم آزادی و دموکراسی ببار آورد تشریح نموده در بارهء تحولات شهرها، دهات و قشلاقها صحبت میکردند. برعلاوهء اینکه کار معلمی برای دختران بسیار خطر داشت، برای ایستادگی در برابر هواخواهان نظام کهنه مستلزم مردانگی خاصی نیز بود.

ذلفیهء جوان به معلمه‌هایش به نظر تمجید مینگریست. در چهره‌های گشناده و باارادهء آنها پیگیری و تمایل امحای حتمی رسوم و عادات بی‌رحمانهء سابق، آرزوی بسر رسانیدن مبارزه دوش بدوش مردان بخاطر ایجاد زندگی نوین و امید پیروزی‌را می‌دید. گفتار و کردار آنها برای ذلفیه الهامبخش بود. و اینك در سال ۱۹۲۸ ذلفیه محصلهء آموزشگاه تعلیم و تربیه شد. آموزشگاه زنانه بود. در زمانی که‌ذلفیه تحصیل میکرد نه تنها آموزشگاههای زنانه افتتاح میشد، بلکه مغازه‌ها و کلوب‌های زنانه نیز وجود داشت. ذلفیه این مطلب‌را در بیوگرافی خود چنین شرح میدهد: «جلب یکبارگی زن ازبك به زندگی وسیع اجتماعی غیر ممکن بود. او به انزوا عادی شده بود. از تنهائی و گوشه‌گیری مطلق، اول به اجتماع امثالش کشیده میشد، که اینهم بذات خود درسی بود، درس معاشرت، احترام به حقوق شخص خود و دفاع از آن، مستقل بودن...»

آیندهء ذلفیه برایش آشکار بود، او میخواست معلم باشد، به خواهران ازبك خود دانش بیاموزد، آنهارا به ساختمان ازبکستان نو وسوسیالیستی تشویق نماید. مگر در همین سالهای تحصیل شور و شوق عمیق نسبت به ادبیات، اورا محصور خود ساخت.

عشق بی پایان به «سخن سحرآفرین» که از مادر به میراث برده بود از طفولیت در قلبش شور میزد. و اینك ذلفیه به کتب کبیر رو می‌آورد. او یادآوری میکند: «من خودرا در گرداب غزل‌های نوائی، سطور روشن و بلورین پوشکین و اشعار هیجان‌انگیز بایرون یافتم. چشمم از کتاب بالا نبود، و بزودی احساس عجیبی برایم رخ داد، من با شعر فکر میکردم، نه با کلمات و جملات عادی... در اوائل نمیتوانستم حتی باور کنم که من شعر مینویسم. عجیب و کمی هیجان‌انگیز بود».

سطور ابیات اورا تعقیب میکردند. ذلفیه آنهارا دور از نظر دیگران، شبانه یادداشت میکرد. بیت‌هایش تراکم مییافتند. و اینك شکل منظومهء مکمل را بخود گرفتند.

آیا دخترك محصلهء پانزده ساله، ذلفیه اسرائیلوا، در خاموشی شب موقعی که اولین اشعار ساده‌اش‌را میسرود به فکر این هم بود که زمانی از شعرای معروف ازبکستان شده و اشعارش به لسانهای مختلف جهان ترجمه خواهد شد؟

نی، او به این فکر نبود. نه بخاطر شهرت طلبی مینوشت و نه به شوق اینکه «زودتر بچاپ برسد». این مطلب بعضاً شاعران جوان‌را بیخود میسازد. هر سطر او گوئی ندای قلبش‌را اظهار میکند، گوئی میخواهد اسراری بگوید. و به این صورت تضادی میان نقش معلم و شاعر شوروی وجود نداشت، — هر دو، روشنی زندگی نوین به مردم میدادند. ذلفیه میدانست دربارهء چه بنویسد، هیچکس موضوع و مبحثی برایش تعیین نمی‌کرد. حکایات گذشته همیشه در ذهنش خطور میکرد، دختران کمسمول همقطارش که رسوم منفور گذشته‌را رد میکردند، در برابر چشمانش قرار داشتند، سیمای ملیونها زن مشرق که در يك صف با مردان زندگی‌را دگرگون میسازند، در عالم آرزو در مغزش مجسم بود. تمام این افکار منبع الهام ذلفیه بودند. «قلم و کاغذ سفید — سلاح درخشان آرزوها»

بدستتش بود و استعمال این «سلاح» را به صورت پیگیر و جدی فرا گرفت. در اوائل راجع به نشر اشعارش حتی فکر هم نمیکرد. انسان فوق‌العاده متین و نسبت به خود از تازه جوانی بسیار سختگیر بود.

ذلفیه قبل از اینکه اولین اشعاوش‌را با ترس و تزلزل به انجمن ادبی تقدیم نماید شبهارا بالای آنها به سحر میرسانید و اوراق زیادی باطل میساخت. رهبری انجمن از شاعرهٔ جوان حمایت کرده در درك اینکه اهمیت اشعارش در چه و عدم تجربه‌اش در کجاست اورا یاری مینمود. ذلفیه به شعرش تجدید نظر میکرد و انجمن به اتفاق نظر میستودش. در سال ۱۹۳۰ جریدهٔ جوانان شعر ذلفیه اسرائیلوا «نسل جوان» را منتشر ساخت. متعاقب آن اشعار دیگرش به نشر رسید. چهرهٔ ادبی جوان، مخصوصاً توجه خوانندگان جوان‌را بخود جلب نمود. با اولین قدم‌های خلاقانه‌اش، دختر کمسمول با استعداد مورد علاقه و دلچسپی شعرای سرشناس ازبك چون غفور غلام، حمید عالم‌جان و آیبیك قرار گرفت.

آثار این شعرا مورد احترام ذلفیه بود. غ. غلام، ح. عالم‌جان و همسالان‌شان در سالهای بیست به حلقهٔ ادباء پیوستند. آنها اولین نسل ادبی ازبکستان جدید، ازبکستان شوروی بودند. آنها شور و شوق انقلابی، تمایل شدید نسبت به ساختمان جامعهٔ نوین و تربیهٔ انسان نو و آزادرا وارد ادبیات ازبکی ساختند. اشعار آنها نه تنها از نظر مضمون بلکه شکلا نیز نو و مبتکرانه بود.

غفور غلام، حمید عالم‌جان و دیگر پیروان مفکوره‌های مترقی نوائی، مقیمی و فرقت به رسم و طریقت جدید شاعرانه، طریقتی که جاودان است، طریقت دموکرتیك، خلقی و ریالیستی، بیشتر ترجیح میدادند. در اشعار آنها اسلوب نطاقی شاعر کبیر روسیه شوروی ولادیمیر مایکوفسکی با انگیزه‌های شاعرانه وفق داده شد.

این سخنوران نسبت به اشعار ذلفیه احساس نزدیکی

و خودی کردند. در آثار شاعرهء جوان اپتیمیزم و احساس پرنشاط از زندگی، مورد پسند همه قرار گرفت. و این به آن علت که زندگی خودش مشبع از نسیم بهاری بود.

در کتاب اول ذلفیه «صفحات زندگی» منتشره در سال ۱۹۳۲ صرف ۱۹ شعر به چاپ رسید که هر کدام آن عمده‌ترین جهات زندگی ماحول شاعرهء جوان‌را مطرح ساخته. «من دختر کارگرم»، «پخته»، «پیانر»، «زن آزاد»، «کاروان سرخ» عناوین اشعارش است. در این اشعار ذلفیه راجع به نو آوری‌هائی که در سالهای حکومت شوروی وارد زندگی خلق ازبك و مخصوصاً زنان شده صحبت میکند. مفتون بود و سخن صمیمانه و آتشین میگفت، از خوشی و هیجان گلویش میگرفت. در بیش وکنار سرود کار آزاد، نه برای بیک و بای، بلکه بخاطر بهبود همگانی، به گوش میرسید. چند سطری از شعر ذلفیه «من دختر کارگرم»:

من دختر آزادم،
من خوشبخت و مسرورم.
با شنیدن صوت فابریکه،
دستمالك سرخم‌را بسته
در آغوش فابریکهٔ خود
سرود خوشبخت کار میسرایم*

در پیشگفتار این کتاب چنین پیش‌گوئی به عمل آمده: «کمسمول جوان، دختر ازبك، ذلفیه، به متانت در راه ادبیات قدم گذاشته... ما متیقن هستیم که او شاعرهٔ مستعدی خواهد شد...»

خواننده‌های جوان از نشر اولین کتاب شاعره با خوشی استقبال کردند. اما موفقیت ذلفیهء جوان‌را مغرور نساخت. او معترف بود که هنوز کار و زحمت زیادی در پیش دارد.

---

* ترجمهٔ اشعار تحت اللفظی است.

ذلفیه مینویسد: «نوجوانی موقع فکر عمیق‌را بالای زندگی نمیدهد. در جوانی شاعر شدن مشکل نیست، مگر به مرور زمان درك خواهی کرد که چه بار سنگینی‌را بدوش میکشی. شعر وقتی شعر میشود که قلوب هزاران انسان آنرا از خود بدانند. و دشوارتر از همه در یافت آن خواستهٔ شاعر است که نه تنها برای خودش بلکه برای خواننده هم دلچسپ و جالب باشد».

او نه تنها با پیگیری و ثبات تمام فن شاعری‌را میآموخت، بلکه در درك هرچه عمیقتر و پی‌بردن بغرنجی‌ها و همه جانبه بودن واقعیت، در احساس درست و ارائه واضح‌تر و روشنتر محرك زندگی سعی فراوان بخرج میداد. ذلفیه در انستتوت تعلیم و تربیه و پس از فراغت، برای گذراندن دورهٔ آسپیرانتوری در انستیتوت تحقیقاتی – علمی لسان و ادبیات شامل شد. او میخواست در «لابراتور خلاق» ادبیات بزرگ جهانی نفوذ کرده، به قوانین انعکاس حقیقی و هنری واقعیت دست یا بد.

خوشبخت‌ترین زمان برای ذلفیه سال ۱۹۳۵ بود. در این سال سرنوشت اورا با انسانی وصلت بخشید که شاعره وی‌را با افتخار مربی اساسی و معلم خود مینامد.

در خانه‌ای که ذلفیه زندگی میکند، روی دیوار بالای صفحهٔ مرمر چنین درج است: «در اینجا حمید عالم‌جان شاعر برجستهٔ ازبك زندگی و کار میکرد».

این هنرمند ممتاز، یکی از تهداب‌گذاران ادبیات جدید ازبکی، بهترین رفیق و همسر ذلفیه بود.

سهم عالم‌جان در رشد فرهنگ سوسیالیستی ازبکستان و فرهنگ کثیرالملهٔ شوروی عظیم است. شعر عمیقاً وطن‌پرستانه و آتشین حمید عالم‌جان، که مدتها قبل مارا ترك گفته، امروز نیز مورد استفادهٔ نسل‌های نو قرار میگیرد.

ذلفیه میگوید: ده سال زندگی‌ام که همراه حمید عالم‌جان گذشت خوشبختی بزرگی برایم بود. تفکر، کار و شعر

نوشتن‌را از حمید فرا گرفتم. او بصورت غیر قابل وصفی کاررا دوست داشت و دسپلین آهنین درونی خصلتش بود. خلاقیت و ایجادگری نه تنها برایش کار معمولی بود بلکه یگانه وسیلهء موجودیتش به‌شمار میرفت، زیرا وجود خودرا بدون شعر برای یك روز، یك ساعت هم تصور کرده نمیتوانست. ذلفیه تمرکز باطنی و جستجوی خستگی‌ناپذیر و متدوام برای یافتن یگانه کلمهء لازم‌را، از حمید عالم‌جان آموخت. عالم‌جان تمام دستآوردهای ادبی‌اش‌را سخاوتمندانه با او در میان میگذاشت.

ذلفیه نسبت به یك مطلب دیگر هم ممنون حمید عالم‌جان است. او گنجینهء عظیم ادبیات روس‌را که ذلفیه تا آن موقع صرف با ترجمه‌های قلیل‌العدهء آن آشنائی داشت، در برابرش باز نمود.

ذلفیه نقل میکند: بیاد دارم. ماه‌های اول آشنائی ما بود که حمید ازم پرسید که: آیا کتب نویسنده‌های روس‌را زیاد مطالعه نموده‌ام؟ من به جواب گفتم که تقریباً تمام آثار ترجمه شده‌را، و از چند کتاب نام بردم. حمید عالم‌جان لبخند زد و سرش‌را جنبانده گفت: نی، عزیزم ذلفیه، بسیار کم خواندی. اولا خود ترجمه‌ها بسیار کم است، ثانیاً ادبیات روس و مخصوصاً شعررا در اصل آن باید خواند. و صرف آنوقت جذابیت، سخاوت زیبائی‌ها و و آهنگ آنرا درك خواهی کرد». روز دیگر یك جلد کتاب با پوش تاریك رنگ برایم آورد. این کتاب چاپ روسی اشعار نیکولای الکساندرویچ نیکراسوف بود. در آن زمان لسان روسی‌را خوب نمی فهمیدم. با وجود این هم خواندن اصل اشعار نیکراسوف با سادگی عجیب، طبیعی بودن کلمات و آهنگ زندهء خود مرا تکان داد. در این اشعار ندای غم‌ناك و گوش‌خراش شاعر، بخاطر مردم عادی، زنان و مخصوصاً زنان مظلوم و حقیر دوران تزار، بگوش میرسید. و همین دلسوزی نیکراسوف نسبت به سر نوشت زن اثر خاص و قوی‌ای در من گذاشت. در طول زندگی سر

تعظیم مشتاقانه در برابر «رب النوع اندوه و انتقام» نیکراسوف فرو خواهم داشت. به کمك و از طریق حمید عالم‌جان نه تنها با نیکراسوف معرفت پیدا کردم بلکه به زودی اصل آثار پوشکین، ارمنتوف، مایکوفسکی، تیوتچوف، یه‌سینین... را خواندم.

مجموعهٔ دوم اشعار ذلفیه، «سرود دختران» هفت سال بعداز کتاب اول او در سال ۱۹۳۹ به نشر رسید. چرا چنین فاصله بین دو کتاب او ایجاد شد؟ برای اینکه شاعرهٔ جوان نسبت به خود فوق‌العاده سخت‌گیر و پرتوقوع بود. او بطور حریصانه و خستگی‌ناپذیر در افزایش اندوخته‌های مسلکی‌اش سعی میکرد که مجموعهٔ دوم شاهد این امر است. «میهن، دستور بده»، «آکتوبر»، «سرود» و «بهار» عناوین اشعاریست که ذلفیه از طریق آنها افتخارش‌را نسبت به صدها خواهر و عزیزانش که در صف رزمندگان زندگی نو بپا خاسته اند ابراز میکند. در این اشعار سیما و سمبول زن عصر جدید مشرق نهفته است. او در اشعار «انتظار» و «وقتی که سپیده‌دم میخندد» با شورانگیزترین وجه، زیبائی‌های مناسبات جدید بین انسانهارا شرح مینماید. دراین اشعار صمیمیت و صداقت آن دختران و پسران ازبك مورد ستایش قرار گرفته که میتوانند آزادانه و بی هراس یکدیگررا در زیر چنارهای سالخورده ملاقات کنند و مطالبی که قلب‌شان‌را مملو کرده با هم در میان گذارند.

مجموعهٔ دوم اشعار ذلفیه نیز مورد استقبال خوانندگان و منقدین که عدم تردیدشان‌را در رشد خلاقانهٔ شاعره ابراز نمودند، قرار گرفت. با وجود این ذلفیه معتقد است که به حیث شاعر، در سالهای جنگ کبیر میهنی خلق شوروی علیه تجاوز آلمان فاشیستی و متحدینش (۱۹۴۱—۱۹۴۵)، تولد شده. نقل القول باستانی میگوید: «وقتی توپ‌ها میغرند رب‌النوع هنر خاموش است». در سالهای جنگ میهنی، تجربهٔ ادبیات شوروی این گفتهٔ حکمیانه‌را رد کرد. نه خیر،

رب‌النوع هنر در آن سالها خاموش نبود. او برای درهم کوبیدن دشمن منفور، به قهرمانی احضار میکرد. ادبای ازبکستان شوروی، همراه با نویسندگان دیگر خلقهای برادر کشور شوراها در نبرد با فاشیزم برخاستند. چند روز بعداز شروع‌جنگ روزنامهٔ «پراودا وستوکه» (حقیقت شرق.) نامه نویسندگان ازبك را به نشر سپرد. در نامه گفته شده:

«ما، چهره‌های مسخ شدهٔ فاشیستانی‌را که آثار و یادگارهای فرهنگی ارزشمندرا آتش میزدند خوب بیاد داریم. بخاطری آتش میزدند که بوسیلهٔ غریزهٔ حیوانی‌شان عدم امکان موجودیت فاشیزم‌را در پهلوی هنر واقعاً عالی درك کرده بودند. ما نویسندگان ازبکستان در این روزگار دشوار جنگ همراه با تمام خلق شوروی، با سلاح برچه و قلم، بخاطر پیروزی خواهیم رزمید».

از جملهٔ کسانی که نظر و احساسش در این نامه اظهار شده یکی هم ذلفیه بود. او آرزو داشت در پیکار همگانی خلق علیه دشمن سهیم باشد. میخواست سخنی بگوید تا مورد پسند قلوب توده‌های مردم باشد. و این سخن گرم و صمیمانه در قلب او، در قلب زن وطنپرست شوروی ایجاد شد.

شجاعت سپاهیان جبهه، که برای نجات میهن سوسیالیستی و تمام بشریت از چنگ جلادان فاشیست میرزمیدند با مردانگی کسانیکه در عقب جبههٔ کشور شوراها پلك روی چشم نگذاشته، برای تأمین پیروزی آمادگی میگرفتند، فرقی نداشت. زنان شوروی قهرمانان واقعی عقب جبهه بودند. جنگ زندگی زنان‌را بی‌رحمانه تخریب کرد. شوهر و نامزد، پدر و برادررا از آنها جدا ساخت، دم آرام و خوشبختی زندگی فامیلی‌را از آنها گرفت و در عوض کار مشکل و سخت مردانه برای‌شان محول ساخت. ذلفیه در اشعار زمان جنگ خود عظمت روحیهٔ زن ازبکستان‌را در برابر دشواری‌های جنگ، و ایمان به پیروزی‌را به صورت پرشور، با حرارت و الهامبخش تمثیل میکند.

شعر او تحت عنوان «وفا» شهرت همگانی یافت. این شعر به شکل پیام به جبهه که یکی از اشکال مروج شعر سالهای جنگ بود، نوشته شد. عمده‌ترین مطلبی که در آن جلب توجه میکند کرکتر قهرمان شعر که یك زن است، میباشد: او به آرزوی دیدار معشوقش با تمام قدرت و نیرو، فداکارانه زحمت میکشد و برای پیروزی کار میکند تا موقع دیداررا نزد یك ساخته باشد. میخواهد که معشوقش، آنجا، در کرانه‌های دور جبههٔ جنگ در بارهٔ او و وفاداری‌اش، دربارهٔ زحمات قهرمانانه‌اش بشنود. او میداند که شنیدن این مطالب نیروی تازه در نبرد عادلانه علیه دشمن به محبوبش میبخشد. به این ترتیب در اشعار و غزلیات غنائی آهنگ ولحن وطنپرستانه حلول میکند.

در نامه‌های زنان ازبك به جبهه ابیات ذلفیه بسیار تکرار میشد. این سطور دربرگیرندهٔ فکر و احساس آنها بود. در نامه‌های جوابیهٔ سربازان اظهار قدردانی و امتنان از شاعره بنظر میخورد.

«سوزنه» (ترجمهٔ روسی‌اش در روزنامهٔ «پراودا» نشرشده)، «بهار»، «اعتراف»، «این‌جا زادگاه من است» و اشعار دیگر ذلفیه شهرت زیادی کسب کرده‌اند.

در اشعار سالهای جنگ، استعداد غزلسرائی ذلفیه به مرحلهٔ شکوفانی‌اش رسید. دراین‌آثار ذلفیه استعداد و سعی در حماسه نویسی و نگارش اشعار وطنپرستانه از خود نشان داد. شعر طولانی «این‌جا زادگاه من است» و منظومهٔ «نامش فرهاد بود» دربارهٔ مرگ قهرمانانهٔ سربازان ازبك در میدان نبرد بخاطر آزادی اوکرائین حکایت میکنند.

سربازان اردوی شوروی در منظومهٔ ذلفیه، در احساس و تفکر قهرمان آن انعکاس زندهٔ احساس و تفکر خودرا میدیدند. و به حق این منظومه در روزنامهٔ جبهه «قزل آرمیه» (اردوی سرخ) که به لسان ازبکی چاپ میشد، و

در رسالهٔ «بیبلیاتیکه بویتسه» (کتابخانه سرباز) به نشر رسید.

در سالهای جنگ کبیر میهنی، نقل مکان استادان معروف فرهنگ شوروی چون الکسی تولستوی، یکوب کولس شاعر بیلاروس، کورنی چوکوفسکی و دیگران به تاشکند، نقش بزرگی‌را در رشد ادبیات ازبکی شوروی بازی کرد. تمام آنها اکثراً مهمان حمید عالم‌جان و ذلفیه بودند. معاشرت ذلفیه با این هنرمندان بزرگ، مکتب ارزشمندی در فن استادی شاعرانه برایش بود.

در سالهای جنگ ذلفیه در مؤسسهٔ نشراتی دولتی ازبکستان بحیث محرر کار میکرد. او در این مدت برای تبلیغ بهترین آثار ادبی خلقهای اتحاد شوروی در ازبکستان، کوشش و فعالیت زیاد کرد. در امر ترجمانی شرکت فعال داشت.

خلق، با وجود شرایط دشوار جنگ ضرورت فراوان به هنر داشت. در ماه دسمبر سال ۱۹٤۳ نمایش فرهنگ و هنر ازبکستان در مسکو به عمل آمد.* ذلفیه هم یکی از اشتراک‌کنندگان آن بود. او همراه با حمید عالم‌جان، غفور غلام، الکساندر فدییف نویسندهٔ ممتاز روس و دیگران در بهترین تالارهای پایتخت شوروی مقابل زحمتکشان و سربازان سخنرانی میکرد.

---

* بمناسبت تجلیل از علم، ادبیات و هنر جمهوری ها و جمهوری های خودمختار شوروی، در مسکو پایتخت اتحاد شوروی، وقتاً فوقتاً روزها، هفته‌ها و دهه‌ها دائر میشود. مهمانان دستاوردهای‌شان‌را برای اهالی مسکو مورد نمایش قرار داده، از آگاهی و تجارب مفید یکدیگر مستفید میشوند. تبادل چنین نمایشگاه‌ها و هیأت ها میان دو جمهوری شوروی، مستقیماً هم صورت میگیرد. به این ترتیب فرهنگهای ملی مختلف باهم غنی حاصل میکنند.

شنوندههای مسکو از ذلفیه استقبال گرم به عمل میآوردند. او در گذشته تنها در زادگاهش معروف بود، ولی حالا اشعارش شهرت بیشتر کسب کرد.

عکس‌العمل صمیمانهء آن محافل که نمایندگان ملیت‌های مختلف در آنها حضور داشتند، سبب ارتقأ بیشتر خلاقیت ذلفیه گردید. تمایل کار ثمربخش‌تر و تصمیم ایجاد آثار جدید، برایش پیدا شد. نقشه‌هایش‌را پیوسته با حمید عالم‌جان در میان میگذاشت و همیشه کمك اورا احساس میکرد. مگر مصیبت غیر منتظره تمام این پلانهارا برهم زد.

در ماه اگست ۱۹٤۳ وقتیکه امان، پسر حمید و ذلفیه چهار ساله شد، شام روز سالگره، حمید عالم‌جان در حضور مهمانان خطاب به پسرش گفت:

– من درچهار سالگی پدرم‌را از دست دادم. پسرم! تو حالا چهار ساله هستی و پدرت زنده است. رفقا، جام‌های خودرا بخاطر این خوشبختی بلند میکنیم!

همه، و از جمله ذلفیه با لب خندان پیالهء مشروبش‌را نوشید. مگر یك سال هنوز سپری نشده بود که حمید عالم‌جان به تاریخ ۳ جولای ۱۹٤٤ دریك حادثهء ترافیکی جانش‌را از دست داد.

مرگ حمید عالم جان برای ادبیات ازبکی ضایعهء عظیمی بود. او نه تنها شاعر معروف، بلکه سازماندهٔ ممتاز نیروهای ادبی و شخصیت بزرگ اجتماعی نیز بود. در زمان جنگ ریاست اتحادیهء نویسندگان ازبکستان‌را به عهده داشت. شخصیت منور و جالب حمید عالم‌جان برای همیشه نقش خاطر کسانیست که با وی در تماس بودند.

قلب ذلفیه مملواز اندوه بی پایانی شد. مدت زیادی کار کرده نمیتوانست. احساس تنهائی و غصه همیشه در تعقیبش بود. همه چیز در اطراف و دور و پیش اورا بیاد همسرش میانداخت: نوشته‌های نا تمام حمید هنوز در روی میزش است، گرمی دستانش در تمام اشیا و لوازم خانه احساس میشود، بوی گلهائی که بدست او شانده شده بود

از پشت کلکین به مشام میرسید. ذلفیه بعضاً تصور میکرد که هیچگاه شعر نخواهد نوشت. هیچ چیز قادر به نجاتش از بهت و کرختی درونی نبود. او بیاد دارد که آیبیك و آیدین با کمك و غمشریکی میخواستند به اندوه و غصهء ذلفیه کاهش بخشند. مگر فائده نمیکرد.

زمستان اول در غیاب همسر، برای ذلفیه بسیار سرد، سخت و طولانی گذشت. بعد، بهار، فصل دوست داشتنی حمید فرا رسید. در باغچه گلابهایش سبز شدند. طبیعت با زنده‌شدنش زیبائی چشمگیری به شهر بخشید. شعر، رفیق نیك راه زندگی او و حمید، ذلفیه‌را بطرف خود آمرانه احضار کرد. و اینك ذلفیه بقلم رو آورد.

آن اشعار ذلفیه که به یاد بود حمید عالم‌جان به رشتهء تحریر در آمده، بحق اوج غزلیات غنائی او تلقی میشود. این ابیات واقعاً از اعماق قلب او بر خاسته و محرمانه ترین مطالبی که انسان قادر به ابراز آن در مورد خود است، با قدرت عظیم دراماتیك بروی صفحهء کاغذ پهن شده. این اشعار در بارهء عشق بزرگ سروده شده، عشق بی‌پایان و ثابت که با مرگ انسان، نمی میرد، چونکه این عشق، عشق به حیات هم است، حیاتی که از برایش او خودش نیز میزیست و ایجاد میکرد. موقع آزمایش اراده، ثبات روحی و خلوص اخلاقی در زندگی هر انسانی فرا رسیدنی است. اشعار ذلفیه که بیادبود حمید عالم‌جان سروده شده اعتراف صریح او بر قلب و روان درد کشیده است، نه شکسته. شعر ذلفیه مملو از درد و الم بود و این هیچگاه معنی یأس و ناامیدی از زندگی‌را ندارد.

محبوبم، تو در زیر خاك خوابیده‌ای
و من چقدر بتو محتاجم.
مینشینم، با تو صحبت میکنم.
عزیزم، آیا بسیار دیر نشده که برایم دستهٔ
گل نیاوردی؟

حالا من با امیل نزد تو می‌آیم.
آیا روزهای عشق، سوزش و زحمت فراموش
شدنی است؟!
تو فقط نشاط و شادی در چشمانم میدیدی.
حالا حتی اشکم‌را نمی‌بینی،
حالا تو به استقبالم نمی آئی.

در اشعار ذلفیه انگیزهٔ تنهائی و اندوه تدریجاً به موضوع غلبهٔ زندگی به مرگ مبدل میگردد. انسان زندگی‌را ترك میگوید، میمیرد، مگر نیکی‌های او به مردم بجا مانده، ثمر استعداد و کارش بجا مانده و بالاخره عشقش زنده است. بازماندگانش باید با خدمت و نیکوکاری ارزش بیشتر به زندگی داده آنرا محافظت نمایند و از آن دفاع کنند.

در اثر مصیبت عظیم شخصی دنیا برای ذلفیه خاتمه نیافت. جنگ هنوز خلاص نشده وزنهای زیاد دیگر، گرفتن عزا نامه‌های حاشیه سیاه‌را، مبنی بر خبر مرگ شوهران، برادران و پدران‌شان پیش رو دارند. تحمل غم و اندوه بزرگ ذلفیه‌را بیشتر با مردم نزدیك ساخت. مصیبت او همانطوری برای دیگر خواهرانش مفهوم بود، که او آنهارا احساس میکرد. در این احساس، در احساس نزدیکی قلبی با هزاران انسان دیگر و احساس قرار گرفتن در پهلوی خلق نیروی عظیمی نهفته بود، نیروی تجدید کنندهٔ حیات انسان که در درك خوشبینانهٔ او از جهان و اعتمادش به آینده یاری میبخشید.

چون ذلفیه در زندگی دارای هدفی بود، حرارت عشق مردم و گرمی برخورد دوستان نسبت به او، سبب استقامت بیشترش در برابر آلام شخصی وی گردید. احساس ضرورت وجودش برای مردم، قلب ذلفیه‌را از نو به تپش انداخت و

مجبور به زندگی مجددش ساخت تا از دیدن نور آفتاب لذت برد و کار کند و بسراید.

... غرش جنگ به پایان رسید، آفتاب صلح و خوشبختی در میهن ما از نو درخشندگی گرفت. احساسی که در زندگی هر فرد شوروی بوجود آمده بود، در بهترین آثار ادبی شعرا انعکاس یافت.

در خزان سال پیروزمند ۱۹۴۵، ذلفیه چکامهء «روز شکوفانی میهنم» را نگاشت. این چکامه‌گوئی مملو از اشعهء حیاتبخش صبحگاهی آفتاب است. و منظرهء آن صبح نورانی، که توسط شاعر ترسیم شده، نوید آغاز یك روز آرام و صلح‌آمیز میهن نیرومندی‌را میرساند که دشمن تمام بشریت‌را با ضربهء محکمی در هم کوبیده.

ذلفیه در اشعار سالهای بعد از جنگ خود به تمثیل دنیای بیکران احساسات و آرزوهای معاصرینش میپردازد.

شاعرهء سرشناس روس، ویرا اینبر مینویسد: «آمیزش هیجانات درونی زنانه با نیروی روحی و جوش و خروش وطنپرستانه که خصوصیت خلاقیت آثار ذلفیه‌را تشکیل میدهد، آنرا در نظر هر فرد شوروی عزیز و قریب میسازد».

ذلفیه شاعر لیریك (غزلسرا) است. تمام مطالب مورد بحث او، نسبت به احساسات و تمایل عمیق شخصی خودش، شکل صادقانه و صمیمانه بخود میگیرند. مگر دنیای لیریك ذلفیه از غم و اندوه محدود و محرمانه فاصلهء عمیق دارد. دنیای او چون دنیای هرفرد کشور شوروی، هرفرد صادق و وطنپرست، بی‌حد و حصرو پرتلا طم است.

«عشق، آرزو و سرود» همسفران زندگی ذلفیه، اورا به مزارع وسیع و زمردین بهاری، جائی که زارعین و پخته‌کاران مصروف زحمت‌اند کشانیده، از آنجا به گلستان دلکش، جائی که باغبان به اشتیاق تمام چون آفریدگار زیبائی‌ها به قلمه‌کاری انواع جدید گلابها سرگرم است رهنما میشوند و بعد به دشتهای تشنه لب

که سر تسلیم‌شان در برابر اراده و کار مردم شوروی در حال فرود آمدن است میبرند.

مبحث عمده برای ذلفیه، مانند سالهای جوانی‌اش، مسئلهء زندگی و سرنوشت جدید زن مشرق باقی ماند.

ذلفیه مینویسد: «میگویند هر شاعر مانند پرنده آهنگ خودش‌را میسراید. سالها پی هم در گذرند، مگر دلم همیشه بخاطر زندگی دوست همسالم، زن سادهء ازبك، نا آرام است. زندگی او از من میطلبد تا در کلمات و جملات نظمش بخشم. تمام آن خوشی‌ها، غم‌ها و بالاخره هر پیشامدی که برای خودم در زندگی رخ نداده، بدوش قهرمان نازنین من، قهرمان عاقل و نیرومند و لطیف، قهرمان سرشار از عشق و صداقت من، یعنی زن ازبك است».

قهرمان شعر «ذرهء آفتاب» زن ازبکی است که در ایام جوانی با وجود عدم رضائیت و دعای‌بد پدر، چادری‌را از سرش بدور انداخته و «از کهنه پرستی، غربت و کدورت به پیشواز روشنی‌ها میشتابد». در قلبش «مشعل حقیقت بزرگ» که توسط لنین و حزب کمونیست بر افروخته شده زبانه میزند. این آتش با شعله‌های صداقت و وفاداری به انقلاب، زندگی‌اش‌را نورانی ساخت. گرچه سالهای زیادی از زندگی قهرمان گذشت ولی هنوز هم فروزندگی این مشعل در چشمانش برق میزند و هیچ قدرتی توانائی خاموشی آنرا ندارد. پدرش که زمانی از دختر خود و راهی که او در پیش گرفته بود رضائیت نداشت، حال متوجه اهمیت این مشعل شده...

دخترك جوان، آی‌جمال، از خانوادهء چوپان، در شعر «دختر تخنیکر وترنری» بعد از ختم دورهء تحصیل در ده بحیث متخصص تکثیر حیوانات ایفای وظیفه میکند و با گرمی و اشتیاق مصروف کار دلخواهش است. همیشه بجا و ماهرانه به کمك رفقایش میشتابد. حتی چوپان‌های با تجربه هم «خاموشانه و آرام» متوجه سخنان «آی‌جمال

عالم» اند. آیا در ایام سابق امکان چنین اتفاقی هم وجود داشت که زن جرئت امر و نهی بر مردرا داشته باشد و حتی به او مشوره بدهد؟ مگر قدرت شوراها نه تنها زنان‌را از حقوق مساوی مستفید ساخت بلکه با آزاد ساختن مرد از قید عادات سابقش، ضرورت احترام وی‌را نسبت به زن برایش تفهیم کرد.

اینك خواهران جوان آی‌جمال گلشن و عایشه پخته‌کاران، قهرمانان شعر «دو رفیقه»اند. ذلفیه به تمثیل دو کرکتر مختلف میپردازد: «گلشن زیبا، کم گپ وخوددار، و عایشه جسور، چابك و پر تقلا. مگر کارشان برای هر دو دوست داشتنی و مملو از نشاط و سرور شاعرانه است، و خود آنها مثل اینکه به پا «راه نمی‌روند، بلکه در تلاطم امواج سبز شناورند». خوشبختی شخصی، خیال‌ها و آرزوها راجع به آینده، اولین عشق و لذت مادر شدن، هیچ کدام این افکار قهرمانان جوان ذلفیه‌را از کارشان، از کاری که با قلب گرم و پر حرارت اجراء میکنند، باز نمیدارد.

در شعر «مادر»، شاعره تمثال رئیسهٔ کلخوز، زن جوان، پر انرژی و فعال‌را ترسیم میکند. تمام زندگی قهرمان وقف غنی و رفاه کلخوز محبوبش است.

نزدیك غروب شکم طفلش‌را سیر ساخته، به طرف مزرعه، جائی که «انسانهای دوست داشتنی‌اش با آمار شبانه و یك عالم کار دیگر» منتظرش استند، روان میشود. عشق مادرانه، که همین چندی پیش نصیبش شد اورا در محدودهٔ تنگ خوشبختی صرف فامیلی محصور ساخته نتوانست. برخلاف وابستگی بیشتر نسبت به کار دلخواهش احساس میکرد. با مادر شدن «هر بته، هرساقهٔ ضعیف پنبه را مثل طفل روی سینه‌اش پرورش میداد». همهٔ این زحمات و عشق و علاقهٔ او برای این بود تا کلکتیف (اجتماع) بزرگ زراعتی که مقام ریاست آن بوی اعتماد شده ثروتمندتر و متمول‌تر گردد.

محبوبترین قهرمان ذلفیه، زن دارای روحیهٔ قوی، با اراده و مستعد کشور شوروی است. چنین زنی، قهرمان شعر «صبح ماه مارچ»، دختر پر شهرت خلق ازبك، پروفیسور جیالوژی، کشاف «اسرار کوههای سالخورده» است. در شعر هم از «چهرهٔ او در پر تو درخشندهٔ طلوع» سخن رفته، هم از قله‌های سفیدی که تهنیت‌گوی آغاز صبح اند، و هم از «سیاحت باد» که از تعقیب قهرمان دست بردار نیست یاد شده است. تمام این خصائص، با تکمیل یکدیگر به وجود آورندهٔ احساس تفکر، نیرو و انرژی انسان آزاد و مؤجد است.

ما، مردم شوروی، به پیروزی‌های خود و از جمله به فعالیت زنان ممتاز شوروی افتخار میکنیم. اما این، هیچ وقت به معنی آن بوده نمیتواند که هواخواهان و بقایای کهنه که بعضاً اقدام به سنگ اندازی در راه رشد جامعهٔ شوروی میکنند، مورد انتقاد ما نیست.

در این باره ذلفیه ضمن مناظره در مورد اتهامات افتراء آمیز روزنامهٔ بورژوائی «اسپری»، در یکی از مقاله‌های سالهای ۱۹۵۰ خود صریح و مستقیم میگوید: «در مورد مسئلهٔ بقایای فئودالی گذشته باید گفت که از آنها نباید چشم‌پوشی صورت بگیرد. بلی، و ما اینکاررا نخواهیم کرد. شخصاً خودم علیه بقایای فیودال‌ها و بیك و بای، در صفحات روزنامه‌های مرکزی بارها نوشته‌ام. در آینده نیز در برابر برخوردهای زشت و قبیح نسبت به زن، نسبت به قهرمانانم، نسبت به رفیقه‌ها و همرهانم به چنین عمل دست خواهم زد. و اگر در خارج از کشورما، در کدام جائی این کاررا تلقی به ضعف ما میکنند، خوب، بگذار که همینطور در غفلت و بیخبری بسر برند».

شعر او - «زن در چادری» مثال زنده‌ای از یك برخورد پرشور شاعر وطنپرست است.

ذلفیه به افتخار مینویسد: «ما زن ازبك عصر خودرا، زن زحمتکش و مادررا با روح مهربان و قلب فراخش در

برابر جهان، زن شایسته و نیرومند، عاقل و معتمد برخود، دانا و کار دوست، رونده‌ء راه حقیقت‌را خوب میشناسیم. ما دیگر خودرا خوب میشناسیم. بگذار فکر افترأ و بهتان بسر بد خواهان ما حتی دور هم نزند. میدانیم که همه چیز درست است، که راه درست‌را میپیمائیم، و این راه، مستقیم، واضح و روشن است. بدون اندك تزلزل و معطلی به پیش میرویم و قدمی هم عقب نخواهیم گذاشت».

...ذلفیه هنوز طفل کوچکی بود که خوش داشت در قسمت بلندی خانه‌شان خودرا محکم گرفته به قله‌ء دور دست و پربرف کوه نگاه کند.

او میپرسید:

– مادر، آنجا چیست؟

مادرش جواب میداد:

– کوه، دخترکم.

– خوب در پشت آن چیست، مادر؟ در آنجا مردم زندگی میکنند؟

مادرش با صدای آرام و غمگین جواب میداد:

– نمیدانم، از کجا میتوانم بفهمم؟ رفتن به آنجا امکان ندارد. تو میبینی که این کوهها چقدر دور و چطور سرد و غیر قابل عبور استند...

مگر زندگی نشان داد که میتوان از آنها عبور کرد. با گذشت ده سال از آن روزگار، ذلفیه چندین بار برفراز همان کوهها پرواز کرد. او، هنرمند برجسته‌ء سخن و مبارز راه صلح، به ممالك زیاد مشرق سفر نمود.

ذلفیه در مقالات و اشعارش راجع به زنان دهقان و زحمتکش که امکان صحبت با ایشان میسر بوده، مینگارد. معرفت با زندگی زنان زحمتکش هند، شری‌لانکا، جاپان نتایج مهم بدست او داد. ذلفیه میگوید: «تمایل خلقها نسبت به برادری و دوستی یکسان است. زن دهقان سیلونی همانطور در برابر جنگ اظهار تنفر میکند، که زن کلخوزی ازبك، شاعره‌ء هندی از صلح و عشق به

زندگی چنان تمجید به عمل می‌آورد که ما شعرای شوروی...»

ذلفیه با سعی در اظهار تمایلات مشترك روحی زنان عادی روی زمین، شعر مشهورش «جنگ مباد!» را نوشت.

جنگ... ذلفیه شاعر خلقی ازبکستان مانند هر فرد شوروی خوب میداند که این هیولای وحشی چه خصارات بی شماری با خود میآورد. درد خصاراتی که در جنگ با فاشیزم، این اهریمن غضبناك وارد شد تا امروز از دل خلق ما نرفته‌است. اطفال یتیم شدند. خوشبختی ملیونها زن - مادر، همسر و نامزد با قتل فرزندان، شوهران و عزیزان‌شان پامال شد. یادگار قربانی‌های عظیمی‌را که در سالهای جنگ کبیر میهنی، خلق شوروی متحمل گردید، ذلفیه در شعر «جنگ مباد!» با قلم حك کرد. این یادگار همچنان از ترکیب درد و الم ابدی اهالی هیروشیما که مورد اولین بمبارد اتمی قرار گرفت و رنج و عذاب خلق کوریا که در برابر تجاوز امریکا قهرمانانه از استقلال خود دفاع کرد و خشم خلق ویتنام که با نبرد عادلانه علیه امپریالیستها رزمیدو پیروز شد، بوجود آمده.

ذلفیه در شعرش به نمایندگی از مادران روس و ازبك، کوریائی و ویتنامی، به نمایندگی از تمام مادران جهان که پسران‌شان‌را برای کار و خوشبختی، برای شکوفانی زمین میپرورانند، صحبت میکند.

مادران! آیا این نه شیر ماست
که نسل انسان‌را تغذی کرده؟
بگذار آواز ما به همه و همه جا برسد،
بگذار ندای ما ندای آزادی باشد:
«هرگاه همهٔ ما چون سخرهٔ محکم بایستیم،
جنگ آغاز نخواهد شد! بدبختی نخواهد
بود!»

این شعر به زبانهای زیاد ترجمه شد و مورد استقبال هزاران هزار قلب زنان‌خارجی قرار گرفت.

مقالهٔ «آهنگ طلوع میسرایم» در اکثر موارد شاهد وحدت نظر و احساسات مشترك زحمتکشان عادی ممالك مختلف است که در آخرین تحلیل از اتحاد و همبستگی آنها نمایندگی میکند.

شاعره دربارهٔ یکی از مسافرتهایش به هند یادآوری میکند:

«...موسم باران است. ما روندهٔ یکی از دهات که در آنجا مردم منتظر سخنرانی شعرای شوروی‌اند استیم. در طول تمام راه آب گرم و پربرکت روی سایبان موتر به شدت تمام میریخت... و اینك به ده رسیدیم. صفهٔ کوچکی در زیر درخت پیر و نیرومند و خانه‌گك‌های گلی که به اطراف پراگنده شده بود جلب نظر میکرد. مردم در زیر باران شدید مثل اینکه اصلا متوجه ریختن آب نباشند در انتظار ما ایستاده اند. آنجا زنی سراپا تر شده و به اندازهٔ زیبا و نفیس ایستاده بود که گوئی موجود دست بت تراش است. او بعداز ترجمان با حرکت خفیف لبانش سخنان مارا تکرار میکند. آیا باران یا زبان بیگانه مانع او شده میتواند؟ او سراپا تسلیم شعر است و در آتش الهامبخش آن میسوزد...

در این اواخر ذلفیه به جاپان سفر کرد. در این کشور، جائی که مردم دارای ملاحت مخصوص بخود و ظرافت و نجابت فطری اند، از همه وحشتناکتر چهره‌های عذاب دیدهٔ کسانیست که وحشت هیرو شیمارا متحمل شده‌اند. ما این چهره‌های سوخته و مسخ شده‌را دیدیم. ما اطفالی‌را دیدیم که با واقع شدن مادران‌شان در حیطهٔ زهریت اتمی، هنوز در نطفه ناقص شده‌اند... من و آن زن جاپانی نا آشنا هیچ چیزی به همدیگر گفته نمی‌توانستیم. ترجمان از ما فاصله داشت. و ما صرف دست یکدیگر محکم فشردیم...

فکر میکنم من به زن جاپانی چنین گفتم:

– جنگ نمی‌شود! ما این اجازه‌را نخواهیم داد!

او در جوابم یك جملهء بکلی نا آشنا گفت. من از صدا کردن ترجمان خودداری نمودم. من همانطور، بدون ترجمان اورا فهمیدم...»

دورهء اشعار ذلفیه که به افتخار زحمتکشان هند سروده شد، در اتحاد شوروی و هند شهرت وسیعی کسب کرده است. این دورهء اشعار او به در یافت جائزه جواهر لعل نهرو نائل شد. یکی از اشعار عمدهء این دوره «مشاعره» است. شاعره در بارهء این مسابقات عنعنوی هند بسیار زیبا و همه جانبه مینویسد. و این مراسم مسابقهء شعرا برای او نه تنها بحیث «جشن استادان سخن» عزیز است، بلکه ذلفیه در آن سمبول وحدت برادرانهء مردم‌را میبیند.

اشتراك‌کنندگان در مشاعره، به رسم احترام پاپوش‌های‌شانرا در پیش دروازهء ورودی تالار میگذارند. این مطلب در نگارنده ایجاد یك سلسله افکار واحدی نمود. کفش‌های ساخت دست استادان کشمیر، تاشکند، بغداد، دهلی و هانوی که پهلوی هم قرار گرفته شاعره‌را باز هم به اندیشهء دوستی و گردهم آئی خلقهای مختلف جهان می‌اندازد. و مسابقهء شعرا، مفکورهء خاصی در او ایجاد نمود. ذلفیه «مشاعره» را بحیث مناظرهء صمیمانه و قلبی خلقها، که آرزومند آزادی و صلح‌اند تلقی میکند: «شعر در راه دوستی و قرابت ما حیثیت گذرگاه‌را دارد، گذرگاه عشق و احترام، گذرگاه زیبائی خلق‌ها».

ذلفیه امیدوار آنست که تمام خلقهای روی زمین در جشن دوستی و خوشبختی گرد هم آیند، تمام شعرا تنها و تنها «سرود صلح» ترتیب کنند. در قسمت اخیر شعر بصورت پرشور دعوت به صلح و همکاری صورت گرفته:

دوستان، بیائید، نزد ما،
زیر سقف ما،

زیر سقف نیکی و مهربانی.
نزد ما بیائید! مشاعره اینجاست،
مشاعره!

این اثر که مورد تحسین فراوان خوانندگان قرار گرفت نمایانگر چگونگی اتصال فعالیت هنری و اجتماعی ذلفیه است. شاعره با تمام استعدادش، استعداد هنری و مدنی‌اش، خودرا در خدمت امر صلح و ترقی قرار داده. اعطای جایزهٔ ادبی «نیلوفر» به وی در سال ۱۹۷۰ از طرف هیأت دایمی جمعیت نویسندگان کشورهای آسیا و افریقا این گفته‌را یکبار دیگر تائید میکند.

...اشعهٔ روشن آفتاب بهاری تاشکند اتاق‌را مملو ساخته، از بالای الماری‌های کتاب که از فرش تا سقف‌را فرا گرفته، لغزیده بروی میز کار پهن میشوند.

ما همراه ذلفیه در اتاق کارش نشسته‌ایم. او باقامت کشیده و پر انرژی، دستی بر موهای ماش و برنجش کشیده مکث میکند و باز ادامه میدهد:

– به گمانم هر کس چنین فکر میکند: انسان با گذشت زمان میفهمد که زندگی‌اش چقدر طولانی و در عین حال کوتاه بوده و هر قدر مدت بیشتر بگذراند و کار کند به همان اندازه شور و شوق فعالیت بیشتر همرایش دست میدهد...

او باز لحظه‌ای بفکر فرو میرود:

– یقیناً من بسیار خوشبخت هستم: نیکی و شرافت انسانی‌را بسیار دیده‌ام. خوبی‌ها و زیبائی‌ها هرگز فراموش شدنی نیستند. به مرور سالها یك مطلب دیگر هم برایم واضح شد، و آن اینکه از هزاران کار و سرگرمی باید عمده‌ترین آنرا انتخاب کرد، کاری‌را که دیگران بیشتر از تو به آن ضرورت دارند. از نیکی‌ها و خوبی‌ها نه تنها باید با کلمات اظهار امتنان نمود، بلکه باید باکار، فعالیت و اقدامات عملی جواب گفت... من به مردمانی که همیشه

از سر نوشت‌شان مینالند اعتماد کامل ندارم. به عقیدهٔ من، هستند انسانهائی که با این نالیدن‌ها میخواهند عدم اراده شان‌را مدلل سازند، که در حقیقت امر جزء خودخواهی و خودپرستی چیز دیگری بوده نمیتواند. در زندگی باید حصول خوشبختی را آموخت و برای بدست آوردن آن مبارزه کرد... بطور مثال دیروز دو دخترك جوان و شاعرهٔ ازبکی نزد من آمدند. در موقع خواندن اشعارشان سخت تحت تأثیر آمده، وارخطا میشدند و رنگ‌شان سرخ میپرید. من در این لحظه خوشبخت بودم و قلبم با آنها یکجا شور میزد، فکر میکردم که این اشعار از من است... دو روز پیش من در یك فابریکه بیانیه میدادم. در تالار مردم زیاد بود. و اگر شما میدیدید که چقدر آرام و دقیق میشنیدند! این هم مرا خرسند میسازد. نشر کتاب جدید رفیق شاعرم نیز برایم عید است. برای انسان مهمتر از همه اینست که اطرافش‌را دوستان و عزیزان فرا گرفته و او خودش بتواند برای مردم دوست و رفیق باشد. آنوقت است که انسان خوشبخت میشود...

پس موضع‌گیری ذلفیه در زندگی چنین است. این موضعگیری‌را به وسیلهٔ تمام ایجادگری‌های هنری‌اش تأئید و تأکید میکند.

او ادامه میدهد:- من یقین دارم، که شاعر در کشور ما نمیتواند در امور اجتماعی فعالیت نداشته باشد. معلوم است هر عملی‌را که او انجام میدهد و هر موضوعی‌را که مینویسد، تابع وظائف تربیتی نسل نو است... من بحیث نمایندهٔ شورای عالی جمهوری و مدیر مجلهٔ زنان «سعادت» با صدها و هزارها انسان در ارتباطم. اگر تا حال ما جلب زنان ازبك را به کارهای اجتماعی وظیفهٔ عمدهٔ خود قرار داده بودیم، فعلا سعی ما در ارتقأ بیشتر سطح فرهنگ آنهاست، در کوشش هستیم تا فرهنگ‌را در زندگی مادی آنها انتقال بدهیم و ساحهٔ دیدشان‌را وسعت بخشیم. مسئلهٔ تربیهٔ اطفال جداً مطرح است.

از شما چه پنهان که هنوز علیه بقایای گذشته، که بعضاً در زندگی ما محسوس است مبارزه میکنیم. ذلفیه لبخند زده گفت، میبینید که شاعر چقدر کار و مصروفیت زیاد دارد.

من در حالیکه گوشم به سخنان ذلفیه بود، گفتهء چند سال پیش اورا بیاد آوردم. او این کلمات افتخار آمیزرا برای انسان شوروی میگفت:

«در خارج، ما ادابای شوروی‌را طعن تبلیغ میزنند. من هیچگاه این ملامتی‌را از سر خود رد نمی‌کنم. من به افتخار اعلام میدارم که مرا کمسمول لنینی (اتحادیهء لنینی جوانان کمونیست) تربیه کرده و عضو حزب لنینی هستم. و واضح است که من مبلغ هستم. آخر من زیبائی‌را تبلیغ میکنم! من سرود انسان شوروی‌را که تمام امکانات بردگی‌را از زندگی‌اش محو ساخته، میسرایم! من راجع به آینده‌ای که زیباتر از خوشبختی امروز است سخن میگویم! «من آهنگ طلوع میسرایم!» و این یکی از مجموعه‌های اشعارم است. اگر این همه تبلیغ نام دارند، پس من در آینده هم طلوع، روشنی و امید را تبلیغ خواهم کرد!».

یك شعر دیگر ذلفیه هم یادم می‌آید که قهرمان آن، پیر مرد کلخوزی ازبك، با افتخار به مهمان خارجی میگفت: «من در سال هفدهم تولد شدم». این کلمات مفهوم وسیعی در بر دارند. ذلفیه در سیمای قهرمانش تمثال میهن محبوب و زیبای خود، ازبکستان شوروی‌را برای خواننده ترسیم میکند که اکتوبر کبیر واقعاً «تولد دوم» آن بود.

گفتار در بارهء ذلفیه‌را با کلمات خود شاعره که عقیدهء او را هم نسبت به شعر و هم کرکتر شخصی او و خصوصیات انسان شریف و نیك و هنرمند بزرگ شوروی‌را که تمام زندگی‌اش‌را وقف خلق ساخته، در بر دارد، خاتمه میدهم.

«من با وجود خود احساس میکنم که بدون شعر، بدون شعر خوب، زندگی نا ممکن است. و هرگاه در میان اشعار

من چنین شعری باشد که خواننده آنرا در زندگی همراه داشته باشد، مثل این که مسافر در راه با خود نان میبردارد، هرگاه یك شعر من هم همسفر قلب انسانی شده بتواند معنی آنرا دارد که همه چیز درست‌است! به معنی آنست که من هم، شاعر شوروی، حق خوشبخت بودن‌را دارم. آخر همین درك انسان که زحمت او بی‌فائده نیست، اورا خوشبخت میسازد.

قلبمرا بگیرید مردم!
من، به شما آهنگ طلوع میسرایم!»



ولادیمیر

تیوریکوف

ستارهٔ مزارع پنبه

قرص آفتاب در افق ناپدید میشد، فقط قوس بالائی آن با آخرین تیرهای زرینش با ظلمت شب در جدال بود. سایه‌ها طولانی وطولانی‌تر شده بزودی در فضای نیمه تاریك محو میشدند. اولین ستاره‌ها در آسمان نمودار شدند. در فاصله‌های دور اراضی، از جائی که آواز ماشین‌های جمع آوری پنبه بگوش میرسید، چراغ‌ها نیز به روشنی اندازی پرداختند.

تورسون‌آی با بی‌میلی از مزرعه به طرف خرمنی که رفیقه‌هایش جمع شده و انتظارش‌را میکشند روان است. قدمهایش بالای پلوان در حرکت‌اند، ولی حواسش به آن طرف مزرعه، از جائی که غرش ماشین‌ها میآید و روشنی‌ها میخزند، مصروف بود.

او به خرمن نزدیك شد و گفت:

— چه خوب پنبه‌را زود جمع میکند، حتی شب هم. کاش که همین قسم ماشین‌ها زیاد میبود. اخ، چقدر دلم میخواهد که همراه ماشین جمع‌آوری پنبه کار کنم!

تورسون‌آی تمام راه‌را تا خود قشلاق خاموش بود و راجع‌به چیزی فکر میکرد.

رفیقه‌هایش میپرسیدند:

— تو چه چرت میزنی؟

— خوب، راجع‌به همان که گفتم...

— عجب دختری هستی تورسون‌آی. از دلت گپ میکشی. همین هم کار زنانه است؟..

آرمان پاك و بزرگ تورسون‌آی‌را سخت گرویدهء خود ساخته بود. او میخواست راندن ماشین جمع‌آوری پنبه‌را یاد بگیرد. این آرزو شب و روز آرامش نمیگذاشت. و بالاخره دخترك پیش خود به فیصله رسید. به ادارهء کلخوز رفت و ورق کاغذی که از کتابچهء مکتب پاره شده بود روی میز رئیس گذاشت. در صفحهء کاغذ با حروف کلان و بسیار به دقت نوشته بود: «عریضه». رئیس حتی نخواند، او میدانست که در ورق چه نوشته شده. با انگشتانش بالای میز نواخت، کمی خنده‌اش گرفت، بطرف دخترك لاغر و قد پخش نگریست و برای چندمین بار ازش پرسید:

– یعنی که تصمیمت محکمست؟

– محکمست. – دختر بدون شرمندگی جواب داد و در این لحظه آثار لجاجت در چشمانش پیدا بود.

رئیس وعده داد:

– خوب ما در این باره فکر میکنیم.

او از آن روز به بعد، هر مرتبه که با رئیس روبرو میشد، در مورد عریضه‌اش یادآوری میکرد.

بالاخره رئیس به وعدهء خود عمل نمود. او در جلسهء رهبری کلخوز گفت:

– ماشین‌را میتوان بالای چنین دختر با ثبات اعتبار کرد. کشت پنبه‌را دوست دارد و اینك به تخنیك هم علاقمند است. بگذار برود.

به همین ترتیب تورسون‌آی آخونووا در تاشکند شامل مکتب میخانیك زراعتی شد. یك سال گذشت. درس ختم شد و تورسون‌آی میخانیك – رانندهء ماشین جمع‌آوری پنبه شد. اورا در یکی از گراج‌های ماشین – تراکتور که احتیاجات تخنیکی مزارع دور و پیشش‌را تأمین مینمود، برای کار فرستادند. مگر در اوائل یك تراکتور کهنه‌را برای آخونووا دادند. زود زود باید آنرا ترمیم میکرد.

تورسون‌آی متأثر نمیشد. او مطمئن بود که عنقریب عقب جلو ماشین بزرگ پنبه‌چینی خواهد نشست. مگر انجام این کار عملا کار ساده‌ای هم نبود. اشخاصی پیدا میشد که نسبت به توانائی زن در راندن ماشین‌های بغرنج اعتماد نداشتند. بله، چطور میتوان باور کرد – در این جا تا به حال چنین کاری صورت نگرفته! خوب، یك کسی باید برای اولین بار به چنین اقدامی دست بزند. به هر صورت، تورسون‌آی به آرزویش رسید.

...مشرق کمی سفیدی آورده بود که تورسون‌آی بیدار شده سرپایش ایستاد. روحش پرنشاط و هیجانی بود. اینك بعداز انتظار طولانی آرزویش جامهٔ عمل میپوشد. آیا میتواند ماشین‌را براه اندازد؟ آیا آن مقدار پنبه‌ای را که ماشینکارهای مرد جمع میکنند، جمع خواهد کرد؟

کمی ناشتا هم کرد یا نه، به عجله بسوی مزرعه روان شد.

همین که از کنار ده گذشت چنین تصور نمود که برای اولین دفعه مزرعه‌را به این وسعت و زیبائی میبیند. نسیم مطبوع رخسارهٔ تورسون‌آی‌را نوازش داده سرگردان و عاجل بته های پنبه را به آغوش میکشید و با برگهای آن به راز و نیاز میپرداخت.

ماشین او به آهستگی بالای مزارع فرش با دانه‌های طلای سفید در حرکت است. تورسون‌آی پشت جلو ماشین نشسته و به دقت تمام پیش‌رویش‌را نگاه میکند و در فکر اینست تا از خط خود خارج نشده و تصادفاً بتهٔ همسایه‌اش‌را لگد نکند. از چیز دیگری هم در هراس است. او میترسد که ارابه‌اش در چقری نرود و یا سنگی مزاحمش نشود. چنین تصادفاتی واقع میشد و ماشینش‌را چندین ساعت از کار میکشید. در حالیکه وقت چقدر کم و پر ارزش است. و او در یك ساعت با ماشین همانقدر

پنبه جمع کرده میتواند که با دست ده نفر هم در طول روز نمی‌چینند...

تورسون‌آی در آن سال با ماشین خود صرف بیست تن پنبه جمع کرد. البته این مقدار کم است. مگر بسیاری ماشینکارهای مرد هم بیشتر از بیست تن کار نکرده بودند.

بهار گذشت، تابستان هم با زحمت و کار و گرفتاری سپری شد و اینك فصل خزان، موسم جمع‌آوری فرا رسید. باز هم این فصل برای تورسون‌آی آسان نبود. کسانیکه با ماشینیزه شدن زراعت مخالف بودند هنوز هم آرام نمی‌گرفتند. در کلخوزی که تورسون‌آی کار میکرد این دشمنان تخنیك حوصلهٔ شنیدن کلمهٔ ماشین‌را هم نداشتند. تورسون‌آی مجبور شد برای به اصطلاح «دریافت مزد» به مؤسسات زراعتی بیگانه روآورد. او به سفخوز (مؤسسات زراعتی دولتی‌را سفخوز میگویند) رفت. در اوائل، در سفخوز هم از وی استقبال خوبی نکردند.

در کتابچهٔ یاد داشتم این مطلب که سالها قبل نوشته شده بود باقی‌است: «طرف‌های شام بود که ما به سفخوز رسیدیم. در اداره کسی دیده نمی‌شد. توجه مارا چند نفری که با هم بالای مطلبی میخندیدند بخود جلب نمود. این مردم ماشین‌کارهای سفخوز بودند. ما به ایشان نزدیك شده خواستیم علت خوشحالی شانرا بدانیم. یکی از جوانك‌ها با سر بطرف اندام کوتاه و لاغری که خرسك پوشیده و نزدیك ماشین بزرگی ایستاده بود اشاره کرده با لحن هیجانی گفت:

– ببینید، چه همکاری برای ما فرستاده‌اند. دختر تنبان پوش‌را.

با این سخنان همهٔ آنها قهقه خندیدند».

تورسون‌آی آخونووا دربارهٔ مشقات خود بعداً حکایت کرد.

– ...به سفخوز آمدم. ماشین کهنه و خرابی‌را برایم

دادند که سه روز کامل نتوانستم در آن به مزرعه بروم. مردها انتظار نداشتند که من از عهدهء کار با این ماشین میبرآیم. و تنها بالایم میخندیدند. من با خود میگفتم که آخر بدون کمك آنها موفق خواهم شد، و این لج‌و هم‌چشمی مرا یاری مینمود.

نی، تورسون‌آی، دختر کمسمول تسلیم نمی‌شد، او با کار و پیکار خستگی‌ناپذیر به اثبات میرسانید که تنها و تنها ماشین جمع‌آوری پنبه، این یار و ممد حقیقی زحمتکشان ده، مردم‌را از کار پر مشقت و مشکل دستی در جمع‌آوری پنبه آزاد میسازد.

تورسون‌آی با اینکه این بار هم کمی بیشتر از سی تن پنبه جمع نمود، مگر در حقانیت خود و در اینکه زمانی از کجاوهء ماشینش دوصد تن پنبه‌را تخلیه خواهد کرد و زنان همقطارش کار اورا سرمشق قرار خواهند داد، اطمینان بیشتر حاصل نمود.

تورسون‌آی بدون وقفه به کار و زحمت خود ادامه میداد. سال بعد ماشین دیگری به او دادند. این ماشین نوتر و مودرن‌تر بود و در نتیجه ۹۰ تن پنبه جمع‌آوری شد. به دختر پنبه چین نشان «پرچم سرخ کار» اعطا شد.

آتش کار و پیکار در دختر شعله‌ورتر گردید: خودش میآموخت و به رفیقه‌هایش می‌آموختاند، در راه ایجاد و کشف متودهای پیشرو جمع‌آوری پنبه میرزمید.

و بالاخره سال تاریخی در زندگی‌اش، سال ۱۹۵۹ فرا رسید. خبر بی‌سابقه فضای ازبکستان‌را در بر گرفت: تورسون‌آی آخونووا در یك فصل با ماشین جمع‌آوری پنبه دو صد و ده تن «طلای سفید» جمع‌آوری کرد. از این مقدار پنبه میتوان بیشتر از یك ونیم ملیون متر تکه بدست آورد.

و در سال ۱۹٦۰ ریکارد جدیدی در جمع‌آوری پنبه توسط ماشین قائم شد: ۳۲۲ تن. این موفقیت در اراضی کلخوز بنام «کیروف» جائی که پنج سال قبل از پذیرفتن ماشین جمع‌آوری پنبه سر باز میزدند، بدست آمد.

نمونهٔ تورسون‌آی آخونووا و دعوت او در شانزدهمین کنگرهٔ اتحادیهٔ لنینی جوانان کمونیست ازبکستان اثر درخشانی در قلوب اناث این جمهوری بجا گذاشت. هزاران هزار دختر کلخوزی نسبت به تورسون‌آی که راه فرا گرفتن پر افتخارترین مسلك در ده، یعنی مسلك ماشینکاررا باز و هموار ساخته ممنون بودند.

تورسون‌آی حالا دیگر نه تنها مشغول جمع‌آوری پنبه بود، بلکه استعمال و بکار بردن ماشین‌های مختلف‌را فرا گرفته، به دانش زراعتی دست‌رسی پیدا کرد، و طرق تحصیل بیشتر محصولات زراعتی‌را میدانست. گروپ ماشینکارانی که او رهبری میکرد از پیشروترین گروپ‌های کلخوز شد و از هر هکتار زمین ٤٥ سنتنر (سنتنر مساوی صد کیلوگرام است) پنبه جمع‌آوری میکرد. مگر در کلخوز گروپ‌های عقب مانده هم کم نبود. مثلا گروپ همسایه فقط ده – دوازده سنتنر جمع میکرد. تورسون‌آی با این وضع نیز آشتی‌ناپذیر بود. از رهبری کلخوز خواهش نمود تا اورا به گروپ عقب‌مانده تبدیل کنند. بسیاری اشخاص میخواستند اورا ازاین تصمیم منصرف سازند. آنها برایش میگفتند: مزرعه‌ای که در اختیار گروپ عقب‌مانده قرار داده شده اصلا استعداد محصول خوبتر و بیشتررا ندارد... مگر تورسون‌آی به تصمیمش وفادار و محکم بود. او با اعضای گروپ جدید که با گرمی و احترام از رهنمای جدید شان استقبال کرده بودند ثابت نمود که از این زمین‌ها نیز میتوان محصول خوب بدست آورد. بالای اراضی قلبهٔ خزانی صورت گرفت و زمین از علوفهٔ مضر پاك شد. گروپ تورسون‌آی با عزم راسخ و بصورت پیگیر تمام تابستان‌را کار کرد و همیشه قوانین و متودهای زراعتی‌را مراعات میکرد. درهمان سال اول رهنمائی او از گروپ سی‌وپنج سنتنر پنبه از هر هکتار زمین بدست آمد.

تورسون‌آی در این گروپ هم باقی نماند. امور آنهارا

تنظیم نموده به کلکتیف دیگر که آن هم عقب مانده بود تبدیل شد...

دیگران هم تورسون‌آی آخونووا – قهرمان کار سوسیالیستی‌را مثال قرار دادند. زیادتر از هزار نفر کارگر زراعتی پیش‌آهنگ ازبکستان از ابتکار وطنپرستانهٔ او سرمشق گرفته به گروپ‌های عقب مانده میرفتند تا مصدر کمکی برای تلافی عقب‌ماندگی آنها شده ایشان‌را برای رسیدن در قطار گروپ‌های پیشرو همکاری کنند.

تورسون‌آی امروز به احراز جایزهٔ لنینی نایل شده. استعداد شایان او در تخنیك و تجربهٔ کارش، کانستروکتورهارا در طرح ریزی ماشین‌های جدیدتر و کاملتر جمع‌آوری پنبه که در بسیار جهات ماشین‌های ساخت کشورهای دیگررا عقب میزدند، کمك نمود. تورسون‌آی همراه با ماشینکار سرشناس دیگر، جواد کوچییف، ماشین جدیدرا مورد امتحان و بررسی عملی قرار میداد. مشوره‌های آنها برای علما و انجینران اهمیت ارزشمندی داشت.

دهکدهٔ «پخته» واقع در چهل کیلومتری شهر تاشکند باز هم دسته‌های مکتوب میپذیرفت. این مکاتیب از نقاط مختلف اتحاد شوروی برای تورسون‌آی فرستاده میشد. رفقا و دوستان سابق او و همچنان دوستانش که دور از وی قرار داشتند، جائزهٔ جدید میهنی‌را برایش تبریك میگفتند. ماشینکارهای دن (حوالی دریای دن در جنوب روسیه) در مکتوب‌شان چنین ذکر کرده‌اند: «شما تصور هم نخواهید کرد که چه خوشی زائدالوصفی به ماشین‌کاران کلخوز ما رخ داد. اینك کار ما، ماشینکاری زراعتی به چه پاداش عالی نائل آمد. ما «جائزهٔ لنینی» شمارا جشن گرفتیم چون احساس کردیم که گوئی خود ما به چنین موفقیتی دست یافته‌ایم». و اینك دختر مکتب، تانیا سیوسووا برایش چنین نوشت: «تورسون‌آی آخونووای عزیز، فوتوی شمارا که به مناسبت اعطای «جایزهٔ لنینی» در روزنامه نشر

شده بود دیدم و دیر به آن نگریستم. هیچ وقت تصور نمی‌کردم که «جائزهٔ لنینی»را ماشینکار زراعتی بدست میآورد. خیال میکردم که این جائزه‌را تنها علما، نویسنده‌ها، مهندس‌ها و هنرمندان بدست می‌آوردند. من در صنف دهم مکتب درس میخوانم. درصنف راجع به جائزهٔ شما بسیار صحبت کردیم. چند نفر از همصنفان ما میخواستند به مکتب صنایع و تخنیك شامل شوند ولی متزلزل بودند، مگر بعد از صحبتهای اخیر تصمیم‌شان قطعی شد. ما فهمیدیم که کار ماشینکار زراعتی خلاقانه است. و من میخواهم دراین رشته تحصیل کنم. میخواهم تراکتور ران باشم.»

او همانوقت از سازمانده سرشناس امور زراعتی اوکراینی، داریا گارماش هم مکتوب گرفت. گروپ این تراکتوریست معروف در سالهای جنگ میهنی بهترین گروپ زنانهٔ تراکتوریست‌های اتحاد شوروی بود. داریا گارماش به تورسون‌آی چنین نوشت: «موفقیت شما برای تمام ماشینکاران زراعتی دارای اهمیت بزرگی است. من در مورد اینکه نوآوری و خلاقیت از چه شروع میشود بسیار فکر کردم. نوآوری و خلاقیت از آشکار ساختن استعدادهای درونی انسان که در نظر اول بسیار ساده ولی عملا فوق‌العاده جدی است آغاز میشود.

چرا گروپ ما در زمان جنگ از میان تقریباً چهار هزار گروپ زنانهٔ تراکتوریستها مقام اول‌را بدست آورد؟ بخاطر اینکه تراکتورهای ما از دیگران بهتر بود؟ نی! تراکتورهای ما مستعمل، کهنه، دارای پانزده قوهٔ اسپ بودند. ما فقط به صورت خستگی‌ناپذیر در جستجوی نیروی درونی خود بودیم...

به عقیدهٔ من امروز یکی از پراهمیت‌ترین مسائل ماشینکار زراعتی همانا موضوع برخورد خلاقانه نسبت به کار او است. در این‌جا موفقیت عمدتاً مربوط به شخص ماشین‌کار است. هر سال تخنیك جدید در اختیار ما

گذاشته میشود که باید آنرا امتحان کرد و به کار گماشت. اما نه تنها باید از تخنیك جدید استفاده نمود، بلکه ماشین کهنه‌را نیز باید بکار انداخت. چگونه باید از ماشین بصورت ثمربخشتر و اقتصادی‌تر استفاده به عمل آورد؟ این مطلب خیلی پر اهمیت است. در برابر ماشینکاران زراعتی میدان وسیع و بی پایان کار و پیکار دلچسپ و خلاقانه هموار است. اینطور هم واقع میشود و اکثراً میگویند: «چه کار خلاقانه و خلاقیت؟ پشت جلو نشستن و دواندن. این علماء، طراح‌ها است که باید مورد ستایش و احترام قرار بگیرند. من چه؟ من فقط یك ماشینکار زراعتی هستم.

تورسون‌آی، موفقیت‌های شما همچنان مثال، نمونه و درس بزرگی برای جوانان ده بوده سبب تشویق آنها که باید دلچسپ بودن و خلاقانه بودن کار ما شینکار زراعتی‌را بدانند، شده».

گروپی که اکنون تورسون‌آی رهنمائی میکند سال به سال از پلان طرح شده مبنی به تسلیم پنبه به دولت پیشی میورزد. خود وی سالانه با ماشین سه صد تن و بعضاً اضافه‌تر پنبه جمع میکند. تورسون‌آی ارزیابی منشی عمومی حزب کمونیست اتحاد شوروی - لئونید ایلیچ برژنیف‌را از طریق تریبون کنگرهٔ بیست و پنجم حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی سوسیالستی شنید که میگفت: «در میان نمایندگان کنگره استادان معروف تولید محصولات زراعتی چون تیرینتی سیمیونویچ مالتسوف، آلکساندر واسیلی‌ویچ گیتالوف، تورسون‌آی آخونووا، میخائیل ایوانویچ کلیپیکوف، لیدا پیپس، نیکولای واسیلی‌ویچ بچکاریوف و دیگران قرار دارند، و خوب است که چنین اشخاص زیاد و زیادتر میشوند. آنها عملا نشان میدهند که حتی در شرایط نا مساعد اقلیمی هم با کار خوب و ماهرانه امکانات بدست آوردن نتائج بزرگ‌را فراهم میسازند».

بلی، شنیدن این تحسین بالخصوص در مسکو، در

همان محفل، در قصر کنگرهء کرمل برای تورسون‌آی خوش‌آیند بود. او در بارهء کار خود، دربارهء کاری که در زادگاهش انتظار اورا میکشید فکر میکرد. چون در پروگرام عظیم جلسهء کمونیستهای کشور و رهنمودهای آن دربارهء پلان پنج‌ساله، در برابر پخته‌کاران ازبکستان وظیفهء بزرگ و مقدسی قرار گرفته بود: در سال ۱۹۸۰ تولید پنبهء خام‌را باید به پنج ملیون و هشتصد هزار تن رسانید.

تورسون‌آی خوب میدانست که اجرای این وظیفه وابسته به ابتکار و خواستهء هر زحمتکش ده و از جمله مربوط به کار او هم است.

تورسون‌آی با برگشت از مسکو راجع‌به بسیار مطالب فکر کرد. راجع‌به چگونگی استفاده از استعداد درونی و ذخیروی گروپ، بکار انداختن تمام امکانات تخنیکی و زراعتی غرق فکر بود. او میاندیشید که چگونه میتوان پنبهء زیادتر باکیفیت بهتر جمع‌آوری کرد. واضح است که پنبه چون طفل خوردسال، طفل بسیار نازدانه، خواهان توجه همیشگی نسبت به خود است و پرورش او زحمات و دلواپسی‌های فراوان میخواهد. در این موارد او با همکاران خود در گروپ و شوهرش سلطان شیرماتوف که ریاست کلخوزرا به عهده دارد، مشوره میکرد. همچنان گروپ او در مکتوبی که همراه با دیگر ماشینکاران معروف زراعتی برای لئونید ایلیچ برژنیف منشی عمومی کمیتهء مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی فرستادند، داوطلبانه وظیفه گرفتند تا از هر هکتار زمین ٦٩ سنتنر پنبهء خام بدست آورند. خود تورسون‌آی وعدهء جمع‌آوری ٤٥٠ تن پنبه‌را توسط ماشین داد.

این تعهد گروپ تورسون‌آی بسیار جدی بود. چنین حاصل زیاد از اراضی کلخوز «کیروف» که در ناحیهء «چیناز» ولایت تاشکند واقع شده، هنوز هیچوقت و هیچ‌کس

بدست نیاورده بود. اشخاصی پیدا میشدند که این تعهدرا مورد تمسخر قرار میدادند:

– حرف‌های پوچ. اگر ۵۰ سنتنر هم جمع کنند باز هم خوب است.

تورسون‌آی با شنیدن این حرفها آزرده نمی‌شد. او میدانست که تنها در عمل میتوان عدم صحت نظر این عناصر مشکوك‌را ثابت نمود. زارعین نه مرتبه بته‌های پنبه‌را خیشاوه کرده هر بار به آنها کود کیمیاوی و طبیعی میدادند. چهار مرتبه آبیاری کردند. وقتی که موقع حاصلگیری فرا رسید، پیش گوئی‌های آنانیکه باور نداشتند خودبخود رد شد.

من تورسون‌آی‌را پهلوی «ازبکستان» دیدم. ماشین چهار رده‌ای‌را که تورسون‌آی بیست و سومین فصل جمع‌آوری‌اش‌را با آن سپری نمود «ازبکستان» نام گذاشته بودند.

– بلی، این فصل برای من یادگار خواهد بود،– او در حالیکه قطرات عرق‌را از پیشانی‌اش پاك کرد گفت. – من هرگز این مقدار پنبه جمع نکرده بودم. طبق وعده ۴۵۰ تن جمع کردم.

– مشکل بود؟– ازش پرسیدم، با اینکه میدانستم وی مادر پنج طفل هم است...

– مشکل بود. حتی هوا هم امسال چندان هوائی نبود. وقتیکه اولین باران که بسیار شدید بود شروع شد اعصابم‌را بسیار خراب کرد. در مزرعه چقدر پخته باقی مانده، مگر در باران با ماشین جمع کردن ممکن نیست. همینکه زمین کمی خشکی آورد من ماشین‌را به مزرعه راندم. دقیقه شماری میکردم. پیوسته در ترس این بودم که: دفعتاً باز هم باران خواهد گرفت.– تورسون‌آی نظر مشتاقانه به «ازبکستان» انداخته گفت:– مهمتر از همه اینکه ماشینم بمن وفا کرد...

«ماشینم به من وفا کرد» – من کلمات اورا با خود

تکرار کردم. وخود او؟ یقیناً اگر کار الهامبخش او، کاری که حداعظم نیروی انسان‌را با طاقت و دانش وی ضرورت دارد، نمیبود، هرگز این ریکورد ۴۵۰ تن قائم نمی شد. صرف کار و زحمت دختر ساده‌ء دهاتی‌را عظمت بخشید، وضمیره عبدِالله‌ایوا، هاشم قاسم‌اوف و دیگر اعضای گروپ تورسون‌آی‌را ظفرمند ساخت. آنها ۶۹ سنتنر پنبه‌را از هر هکتار بدست آوردند! تورسون‌آی تعهدی‌را که در مکتوبش به ل. ای. برژنیف داده بود انجام داد.

بلی، کار اساسی‌ترین جهت زندگی این زن ممتازرا تشکیل میدهد. او همچنان از نتایج کار خواهر کوچکش نیز خرسند است. عنابت آخونووا که رشته‌ء خواهر بزرگش‌را پیشه‌ء خود قرار داد و همچنان راندن ماشین جمع‌آوری پنبه‌را بصورت عالی فرا گرفت، در اراضی دست ناخورده‌ء «گولودنویااستپ»* (اراضی تشنه) مصروف زرع پنبه است.

تورسون‌آی شاگردان زیاد دارد که موفقیت‌های آنها نیز سبب خوشی او شده. به اضافه‌تر از صد دختر هنرماشینکاری و راندن ماشین پنبه چینی‌را آموخت. مکاتب مسلکی تخنیکی زراعتی اکثراً از تورسون‌آی دعوت به عمل می‌آورند. مگر تورسون‌آی در مکتب «آلمه‌زار» تقریباً هر روز سر میزند. این مکتب نزدیك است و همینکه تورسون‌آی ساعتی هم فراغت حاصل میکند نزد

---

* «گولودنویا استپ» — (اراضی تشنه) — عبارت از ساحهٔ بسیار وسیع است که در طول قرون متمادی نسبت خشکی و بی‌آبی در زراعت بکار نرفته. در سال ۱۹۵۶ کار وسیعی برای تسخیر «اراضی تشنه» آغاز شد. به ساختن سیستم‌های آبیاری دست زده شده. فعلا این منطقه به عمده‌ترین ناحیهٔ زرع پنبه تبدیل شده. برای آبادی این زمین های خرابه صدها هزار پسر و دختر کمسمول از تمام جمهوری‌های شوروی دست بکار شدند. (تبصرهٔ مؤلف).

دختران محصل میشتابد. او نه تنها برای دیدن آنها می‌آید، بلکه به آنها مشوره‌های ضروری و مفید داده به جواب سوالهای‌شان میپردازد. او خیلی آرزو دارد که دختران در تخنیك زراعت استادان عالی شوند.

روزی من تورسون‌آی‌را در کمیتهٔ مرکزی اتحادیه لنینی جوانان کمونیست ازبکستان ملاقات کردم. او کدام جائی عجله داشت.

– به ولایت نامانگان میروم،– او ضمن سلام علیکی گفت و ادامه داد. – خواهش کرده‌اند تا برای فارغان مکتب کارت هویت ماشینکار – راننده‌را تقدیم کنم...

به ابتکار کمیتهٔ ولایتی کمسمول نامانگان، برای متعلمین صنوف بالا کورسهای کوتاه مدت تخنیکی دائر شد. تورسون‌آی در آن روز آنجا عجله داشت.

همه ۳۳ دختر امتحانات مکتب و کورس‌را به موفقیت سپری کرده بودند. برای آنها شهادتنامهٔ ختم مکتب متوسطه اعطا شد و بعد رشتهٔ سخن‌را تورسون‌آی گرفت. دخترك‌ها از خوشی میدرخشیدند.

البته، گرفتن دپلوم از دست زنی که اولین بار دختران‌را برای کسب تخصص میخانیك – راننده دعوت نمود، زنی که با عمل شخصی خود تقدم چیدن پنبه‌را توسط ماشین به اثبات رسانید، زنی که نشانها و مدالهای دولتی در روی سینه‌اش حساب نمیشود، افتخار بزرگی است.

مثال تورسون‌آی آخونووا نقش بس بزرگ اجتماعی بازی کرد، چون تورسون‌آی ضربهٔ محکمی به کسانی که به «برتری» مرد نسبت به زن پافشاری میکردند، وارد ساخت.

و اینکه در ازبکستان اضافه‌تر از نصف تمام حاصلات پنبه توسط ماشین جمع‌آوری میشود تورسون‌آی آخونووا و هزاران زن هم‌قطار او نقش قابل ملا حظه‌ای دارند.

تورسون‌آی آخونووا بخاطر کار و خدمت عظیم در سال ۱۹۷۸ به گرفتن دومین نشان لنینی و مدال طلائی

«داس و چکش» نائل آمد. به این صورت او دو بار قهرمان کار سوسیالیستی شد.

در میان مردم تورسون‌آی‌را بنام «ستارهء مزارع پنبه» یاد میکنند.

— مگر ستاره باید روشنی بدهد، درست است؟ — تورسون‌آی مزاح کرده جواب میدهد، و جدی ادامه میدهد: — برای اینکه آسمان زیبا باشد، ستاره‌های زیاد بکار است! پس بیائید آنهارا برافروزیم!



آرکادی
اوزیلیفسکی

تسکین عطش

روشن با عصبانیت کتابچه‌را تیله کرد و قلم را از دستش انداخت.

– این خطك‌ها و گردك‌هارا نوشته نمی‌کنم، دلم نمیشه و لازم هم نیست.

مادرش به آرامی پرسید:

– پس چی میکنی؟

– در ورکشاپ میروم. آنجا دلچسپ است.

– خوب چرا ورکشاپ؟ بچه‌گکم، تو باید درس بخوانی و بسیار درس بخوانی.

– نی، نمی‌خواهم درس بخوانم، میخواهم تراکتوری‌را که تو و پدرم با آن کار میکنید ترمیم کنم...

عنابت به فرزند بزرگش، روشن، نظر مهربانانه انداخت. نی، او باگذاشتن نام روشن بالای پسرش غلط نکرده. و واقعاً روشن، با وجود اینکه نشستن عقب میز و کشیدن خطك‌ها و گردك‌ها برایش مشکل تمام میشد، پسرك دراك و مهربانی میروئید. این بزرگسالان نافهم دفعتاً آنهارا، این انسانهای آزادرا، هفت ساله‌هائی‌را که همه چیزرا میدانند، مجبور به نشستن پشت میز مکتب میسازند! خوب، اگر انسان میخواهد کاری انجام بدهد، بهتر است با قلم و چتکه‌های رنگ سرگردان نشده، بگذار مصروف پرزه کردن و بسته‌کاری تراکتور باشد. مصروفیت بسیار دلچسپ و آسان: دکمه‌را فشار دادی–

کرن ثقیل با چنگك بزرگش به حرکت می‌آید. موتوررا به آن آویزان کردی و باز با فشار دکمه‌کرن بصدا می‌آید، موتور در حالیکه آزادانه به چنگك آویزان است در طول سالون ورکشاپ شناور میشود. در آن طرف شعبهٔ آهنگری، کوره و پارچه‌های آهن گداخته که با ضربات چکش جرقه‌هایش فضارا روشن میسازد، قرار دارد. اخ، چه قدر زیباست!..

بلی، چطور این مسائل برای عنابت قابل درك نباشد! او هم تقریباً همینطور بود: مزرعه میطلبیدش، فارم و ساختمان‌های قشلاق صدایش میزدند، مگر از همه بیشتر ماشین، ماشین‌هائی که هر سال در قشلاق زیاد و زیادتر میشدند، توجهش‌را جلب میکردند.

— پسرکم، — عنابت شروع به سخن کرد: — حتماً تراکتور مارا ترمیم خواهی کرد. مگر ترا تا وقتی که سواد را یاد نگیری در ورکشاپ نمی پذیرند. تو دیدی که در پهلوی هر میز نقشه‌ها — ورق‌های کاغذ با خط‌ها و اعداد هموار است. کارگران تمام کارهایشان‌را مطابق این نقشه‌ها انجام میدهند. بیا روشن‌جان، این خطك‌ها و گردك‌هارا یکجا رسم میکنیم و این اولین نقشهٔ تو خواهد بود.

روشن با بی‌میلی راضی شد و شرط گذاشت:

— خو، خی، امروز نقشه‌را رسم میکنیم و سبا ورکشاپ میروم.

سر لجوج پسرك بالای خطوط مائل کتابچه خم شد. مادرش پهلویش نشسته و متوجه است که حالا روشن با چه دقتی دایره‌هارا رسم میکند. نی، دائره تاآخر نمی‌رسد و در چندین جای دمبك خط از حلقهٔ دائره بیرون میزند.

عنابت بفکر رفت و سالهای مکتب، خانهٔ پدری در قشلاق «پخته» و اولین قدم خودرا در زندگی بیاد آورد...

* * *

دخترك با چهل چوتی عنعنوی‌اش، با پیراهن دراز سرخ و واسکت مخملی همراه رفیقه‌هایش بطرف مکتب میدوند. خطك‌ها، گردك‌ها، الفبا، جدول ضرب، خفظ کردن اشعار، نقشهٔ میهن با قله‌های کوهها و شرائین آبی دریاها، کتابها و کتابچه‌ها، دست‌ها و انگشتهای رنگ پر، نمرات‌از ۲ تا ۵. فصل خوش‌آیند بهار - شکوفهٔ بادام، کردهای سبز رشقه، صدای جویبار، رطوبت نشه‌آور زمین قلبه شده. بعد از زنگ رخصتی مکتب اطفال دوان دوان از قشلاق بطرف مزرعه جائی که پدران و مادران‌شان کار میکنند می‌شتابند. مزرعه عیناً همان کتابچه است. صفحات خط کشی شده، در هرخط این صفحات بته‌های پنبه گوئی حروف پهلوی هم قرار گرفته. در لانه چندین بته میروید، فقط باید دو یا سه‌تای آنرا گذاشت و متباقی را دور ساخت. آنجا که، هیچ کدام آن جوانه نزده باید به تعداد بته‌ها افزود. عنابت، مادر و خواهر بزرگش - تورسون‌آی‌را کمك میکنند. برای او بیلك سبك تهیه شده است. او با بیلکش به بسیار چابکی خودرا به بته‌های بلند شده رسانیده و لانه‌هارا از خس و خاشاك پاك میکند. علف‌را لگد نکرده و آنرا با خاك یکسان نمی‌سازد. شام یك دسته سبزه به گوسالهٔ فارم کلخوز که مسؤلیت آنرا به دوش دارد میبرد.

تابستان خوب، بهترین فصل بود. مکتب تعطیل، و هر آن میتوان به جوی کلان رفته و به آب سرد آن غوته زد، در سایه باغها همراه رفیقه‌هایش بازی کرد، به طرف اراضی که مادرش کار میکرد رفته و انتظار باز شدن پندك‌های پنبه‌را کشید. یکروز عنابت متوجه شد که در یکی از بته‌های کوتاه پنبه، پندك آن کم‌کم باز شده است. مثل اینکه بطرف او لبخند میزد. دخترك به تاخت طرف مادرش دوید و از دور بانگ زد:

– لبخند زد، لبخند زد!

زن عاقل – بشارت آپه دخترکرا به سینه‌اش فشرد وگفت:

– دخترکم، تو هم پخته‌کار خواهی شد ولی این کار آسان نیست...

عنابت این امررا وقتی فهمید که کلانتر شد و با دیگر همصنفانش به جمع‌آوری حاصلات شروع کرد. با خم و راست کردن کمرش در طول روز، حتی او هم که دختر چست و باریکی بود خسته میشد. عنابت مانند دیگر همسالانش پیش بند کرباس بسته بود و رده به رده گشته پنبه‌را از غوزه‌های پرپت جدا میکرد. در روز چند مرتبه باید برای گرفتن پنبه از غوزه خم شد؟ چند دفعه باید کف دست‌را باز و بسته کرد؟ هفت – هشت هزار مرتبه، و این هم مربوط به مقدار حاصل است. و برای کلان سالان از این هم بیشتر.

این محاسبه‌را خواهر بزرگ او – تورسون‌آی انجام داده. او در قشلاق از میان دختران، اولین کسی بود که پشت جلو ماشین جمع آوری پنبه نشست. و نه تنها در قشلاق و ناحیه و جمهوری خود، بلکه در تمام کشور اولین دختر بود! و این کارش سبب تشویق دختران و زنان در تمام محلات پنبه خیز مملکت گردید. و اینهم تورسون‌آی!

پیر زن همسایه با شنیدن این خبر دست به دست خود زد:

– برای بشارت گفتم: متوجه تورسون‌آی باشی. گپم‌را نه شنید. اینه دختر از دست رفت. حالی چی چیز خوبی در او باقی مانده، در کالای مردانه تمام روز پیش ارابهٔ شیطانش چرخ میزند.

پیر زن همسایه غلط نکرده بود، تورسون‌آی راستی هم خرسك میپوشید.

عنابت نو جوان از همه و قسمی که مادرش تصور میکرد، حتی بیشتر از خود تورسون‌آی مشتاق و هیجانی بود. به چه مشکلات وی را به مکتب میفرستادند! به کلی

یاغی شده بود: پیش ماشین میروم، خواهرم به من یاد میدهد. «ماشین، ماشین، ماشین»، - در خانهٔ آخونوواها تنها همین یك کلمه شنیده میشد. تورسون‌آی از دست عنابت خواب نداشت، همیشه در جانش شله بود و عذر و زاری میکرد و خواهش مینمود تا اورا با خود به ماشین بگیرد. او در صنف نهم بود، مگر معتقد ساختنش نسبت به مکتب بی فائده و هزار بار مشکل‌تر از روشن هفت ساله بود. بالاخره خواهرها بین خود به فیصله رسیدند: عنابت صنف دهم‌را ختم خواهد کرد و تورسون‌آی فن رانندگی‌را به وی یاد میدهد.

شهرت تورسون‌آی بیشتر میشد. جنبشی که به واسطهٔ او آغاز شده بود وسعت بیشتر میگرفت. دخترهای ماشینکار در ازبکستان، تاجکستان، ترکمنستان، قرغزستان و جوار قفقاز عملا برجستگی شان‌را ظاهر ساختند. تورسون‌آی در کلخوز خود که به افتخار «کیروف» نامگذاری شده بود، به رهنمائی یکی از گروپ‌ها مصروف کشت بهترین پنبه بود و فقط با ماشین آنرا جمع آوری مینمود. در همین وقت بود که ستارهٔ قهرمان کار سوسیالیستی در سینه‌اش درخشیدن گرفت.

عنابت به خواهرش افتخار میکرد و میخواست در همه چیز مانند او باشد.

— تورسون‌آی، بگو، پنبه چطور آسانتر جمع میشود - همراه دست یا توسط ماشین؟

— البته، توسط ماشین.

او دست با حرارت خواهر کوچکش‌را گرفته برایش حکایت کرد که چگونه ماشین چشمش‌را نسبت به آن مطالبی باز نمود که در سابق حتی متوجه هم نمیشد. برای ماشین و تخنیك چه چیز لازم است؟ ساحهٔ وسیع وخوب هموار شدهٔ اراضی. یعنی کردها را باید از نو هموار ساخت. بالای قطعه زمین کوچك و محاط به قطارهای درخت توت، برای دور خوردن کامباین جای تنگ و برای

تراکتورهم کار مشکل است. از طرف دیگر فصل اول و فالیزهائی به کلی پاك از خس و خاشاك لازم است. لازم است تا تمام پروسهٔ تکنولوژی، شرایطرا برای جمع آوری پنبه توسط ماشین مساعد بسازد و همچنان تمام ضروریات این پروسه برآورده شده باشد. و این مطلب در صورت ایجاد ماشینیزه ساختن مرکب* زراعت که تعداد و انواع زیاد ماشین‌هارا در بر میگیرد امکان‌پذیر است. انجینر، میخانیك، تخنیکر - اینها کسانی‌اند که باید عوض دهقان بیل‌زن کار کنند.

- حالا دیگر ماشین‌های زیاد در مزرعه کار میکنند، - تورسون‌آی به گرمی گفت: - و به تعدادشان دیگر هم افزوده میشود. کار آسانتر و دلچسپتر میشود. زمینی‌را که حالا صد نفر بالایش کار میکند، چند سال بعد با فرا گرفتن آگرونومی و امور تخنیکی یك نفر انجام خواهد داد.

عنایت قیافهٔ جدی بخود گرفته با خود گفت: پس «تحول اجتماعی در ده» همین است. این کلمات از کتاب‌های مکتب بیادش بود. و او خودش هم شاهد بعضی تحولات است. البته، قلبهٔ چوبی‌را که در طول قرون یگانه آلهٔ دهقان مشرق‌را تشکیل میداد، فقط در موزیم دیده بود. مگر در زرع دستی و جمع‌آوری محصولات زراعتی توسط دست خودش شرکت داشت. اینکه پنبه‌را توسط کراچی نقل میدادند یادش است. دو آدم کلان جوال بزرگ‌را میگرفتند، دو نفر دیگر پختهٔ خام‌را در آن جا میکردند،

---

* مفاهیم «ماشینیزه ساختن مرکب» و «کنویر صنعتی» در همین چند دههٔ اخیر بین زحمتکشان زراعتی ازبکستان رایج شده و منعکس‌کنندهٔ فاکتهای زندگی نواند. در جریان ساختمان سوسیالیزم در جمهوری های آسیای میانه موسسات زراعتی بزرگ جمعی - کلخوزها و سفخوزها ایجاد شد. دشوارترین و پرکارترین پروسه‌ها در این موسسات ماشینی میشوند. (مؤلف).

عنابت و دیگر نیمچه‌ها در جوال خیز زده پخته‌را لگد میکردند. بعدجای جوال و کراچی‌را تراکتور و کجاوه‌های کلان ارابه‌دار که پشت تراکتور بسته میشد، گرفت. پنبه‌را مستقیماً در این کجاوه‌های جالی‌دار بار میکردند. بازدهی کار حمل و نقل و بار کردن دهها مرتبه افزایش پیدا کرد و تعداد کارگران کسرت یافت.

عنابت با ختم صنف دهم، در مکتب میخانیکی «آلمه‌زار» شامل شد. بعد از پنج ماه با دپلوم میخانیك – راننده ماشین جمع‌آوری پنبه به خانه باز گشت. یك سال در کلخوز خود کار کرد. همراه خواهر بزرگش تجارب زیادی اندوخت، عوض او پشت جلو ماشین مینشست، رمانتیك بودن این کار – لذت بکار انداختن ماشین بزرگ و بغرنج‌را که این همه ثمربخشی در بر دارد، احساس میکرد.

در همین آوان در شاهراه بزرگ ازبکستان که از کنار اراضی کلخوز میگذرد، کاروان‌های کثیری از سرویس و موترهای بارکش، نوخانه‌ها و مواد ساختمانی‌را بطرف گولودنه‌یه ستیپ (اراضی تشنه) به سرعت انتقال میدادند. حزب کمونیست برای تسخیر اراضی بایر و دست نخورده از جوانان دعوت به عمل آورد و اینك از قشلاقها و شهرهای ازبکستان، از تمام اطراف و اکناف مملکت، جوانان به این دعوت لبیك گفته بطرف ساحل چپ سیردریا برای آغاز زرع پنبه در حرکت بودند. آتش قلب عنابت نیز شعله‌ور شد. اراضی تشنه – همین جاست، در همین نزدیکی‌ها! موضوع‌را با تورسون‌آی در میان گذاشت، اما او: «باش، طاقت کن، همینکه از جلسهٔ شورای عالی برگشتم باز صحبت خواهیم کرد...»

بلی، «باش» گفتن آسانست. نی، موضوع معلوم است، باید براه افتاد! در جوانی کی تعلل میکند؟! تمام افکار، پلانها و آرزوها در آنجاست، در اراضی تشنه، جائی که شمال و گردباد هنوز مهار نشده، جائی که زمین خشك و سوخته انتظار دستهای عنابت‌را میکشد.

اوقات عنابت تلخ بود. «باش»، باز چه؟ خوب قضاوت هم میکند، – خواهرش‌را از دل وجان پیش خود دوکاری کرد،– تا من اینجا نخره کنم تمام چیزرا میگیرند و خلاص میکنند.

– چه چیزرا میگیرند و خلاص میکنند؟– مادرش متعجب شد. – دخترکم از این دشتهای بزرگ و بادهای گرم صحرائی یك کمی حق تورا خواهند ماند.

* * *

مگر عنابت حتی منتظر برگشت تورسون‌آی از مسکو هم نشد. بکسك خودرا جمع کرد، در موتر سرویس نشست و بطرف دشت سوزان و بی آب در جستجوی خوشبختی روان شد...

در «یانگی‌یر» («زمین جدید»)، شهرك نو ساخت آبادکنندگان زمین‌های بایر، همه از سرویس پایان شدند. تنها عنابت سرویس‌را ترك نگفت.

راننده پرسید:

– بی‌بی‌جان، تو کجا میری؟

عنابت با اطمینان جواب داد:

– به سفخوز نو.

– کدام سفخوز نو؟

– نمیدانم.

موترران پیشانی‌اش‌را ترش کرد:

– مزاح نکو! خوب، بریم دیگر یا نی؟!

– رفتیم!

سرویس کنار زمین‌های دست نخورده و آفتاب سوخته روان شد.

– قشر خاکستری زمین.– عنابت کلمات کتاب‌را با خود زمزمه کرد.

در راه بعضاً شهرك‌های خیمه‌ای بنظر میخورد. سرویس در پهلوی یکی از آنها دفعتاً ایستاده شد.

– سفخوز ششم. میگویند رئیس آن آدم محکم و رزمی است. پسند شما خواهد بود؟ – موترران به مزاح پرسید.

– آها، میپسندم!– دخترك جواب داد.

– پس برای چه فقط و تنها همین سفخوز ششم؟– موترران دلچسپی گرفت.

– پس چرا نی؟!– عنابت با دماغ جواب داد.

موترران کومهٔ خودرا با دست تیل‌پر پاك کرد و کلاه پیك‌دارش‌را روی پیشانی کش کرد.

– خوب دخترجان، متوجه باش که خطا نخوری!

عنابت عوض جواب دست خودرا دوستانه بطرف موترران شور داد، بکسك خودرا گرفته و جانب خیمه‌ای که بر فرازش پرچم سرخ در اهتزاز بود روان شد...

رئیس سفخوز بدون اینکه متوجه اسناد وی که به طرفش دراز کرده بود شده باشد از پذیرفتن عنابت قطعاً معذرت خواست.

– تو خوب است بروی و آرتیست شوی،– او تمسخر کرد،– و بهتر خواهد شد اگر خانه بروی و شوهر کنی.

عنابت از رئیس خواهش کرد و برایش گفت که در روز نامه‌ها از جوانان دعوت بعمل می‌آید تا اینجا کار کنند. مگر رئیس همانطور شق میکرد.

– خوب بس است دیگر دختر، بدون تو هم الفبای سیاست‌را میدانم. برو، برو!

– شما رئیس نه، بلکه بای هستید، بای با نظرات و عقاید فیودالی!– عنابت بجوش آمد.

رئیس دفعتاً از پشت میز خیست و غالمغال سر داد:

– برو گفتم! تا وقتیکه من اینجا هستم پایت‌را در سفخوز نخواهی ماند.

مگر «بای با نظرات و عقاید فیودالی» دیر «اینجا» نماند. فقط چند روز بعد نسبت اهمال اورا از سفخوز بر طرف کردند. رئیس نو آمد و در همان روز اول عنابت‌را

در شعبهٔ سوم بحیث سر گروپ فرستاد. آمر شعبهٔ سوم دستهایش‌را بگوش گرفت.

– چنین سر گروپ به چه دردم میخورد، در این شرایط جوان‌های نیرومند طاقت نمی‌آورند، این که دخترك است!.. همین حالا پیسهٔ را هت‌را میدهم، برایت موترم‌را میدهم – لطفاً به خانه‌ات برگرد!

بعدها عنابت و آمر شعبه اکثراً از اولین صحبت‌شان یاد کرده به خوشی میخندیدند. دخترك‌را با دیگر زنان جای رهایش دادند و او مصروف تشکیل گروپ خود شد. بهار زودگذر جنوب، زارعین و آبادکنندگان زمین‌های بایررا مجبور به عجله ساخت. برای گروپ عنابت یکصد و شست و هفت هکتار زمین جدا کردند، سه تراکتور و ماشین زرع و کولتیواتر (ماشینی که همراهش خیشاوه و پاك کردن لانه‌ها صورت میگیرد). برای هر عضو گروپ عنابت اضافه‌تراز نه هکتار زمین جهت زرع پنبه رسید. این مقدار زمین پنج بار از حد اوسط زرع هر نفر در جمهوری و سه بار در موسسات زراعتی پیشقدمی که کارهای‌شان سر براه است، بیشتر بود.

تحت رهنمائی و مسؤلیت عنابت میخانیك‌ها، آب‌پاش‌ها و دیگر کارکنانی که از نواحی ولایت سمرقند آمده بودند، کار میکردند. زود معرفی و آشنا شدند، به کمك همدیگر میرسیدند، زیر آسمان باز باهم نان میخوردند و به تفریح و استراحت میپرداختند. در اوائل برای تفریح تقریباً هیچ وقت نمی‌ماند. تا نصف‌های شب تراکتورها میغرید و پروژکتورها اعماق ظلمت شب‌را شکافته، آهوهائی‌را که در دور و پیش قرار داشتند میترسانید. عنابت آغاز به شخم همان مقدار زمین کرد که میخانیك‌های مرد.

با آماده شدن کامل اراضی مربوط و گرم شدن زمین شخم‌خورده، ماشین‌های بزرگ در حرکت آمدند. بعد از یك هفته کشت پنبه تمام شد. عنابت همانطوری که تورسون‌آی

به وی آموخته بود عمل میکرد و امیدوار بود که جوانه‌ها غلوسر بزنند. وقتی کشت جوانه زد و کشتزار سبز شد، رئیس سفخوزوآمر شعبه آمدند. دست همه‌را فشردند و اولین موفقیت‌را تبریك گفتند.

آمر شعبه پرسید:

– عنابت، تو خواهر تورسون‌آی آخونووا، قهرمان کار سوسیالیستی نیستی؟

– نی، خواهرش نیستم، همسایه‌اش هستم.

آمر شعبه غم غم کرده جواب مجهولی داد و نگاه معنی داری بطرف رئیس انداخت.

عنابت ابروهای باریکش‌را بالا انداخت:

– خوب چه، آیا به این سبب کیفیت پنبهٔ ما بهبود مییابد؟

صحبت به همین گفته ختم شد. بعد از دو هفته در یك ملاقات آمر به سرگروپ گفت:

– عنابت، چرا پت کردی که خواهر تورسون‌آی هستی؟ همه خبر شدیم، بلی خواهر او هستی.

– چرا باید بگویم؟ میخواهم بدانم بدون پشتیبان کاری کرده خواهم توانست.

آمر با مهربانی لبخند زد.

تابستان امسال برای اراضی تشنه عادی بود. اول بارانها و ایجاد پوستك روی زمین، بعد تغییر حرارت هوا و خشك‌بادهای گرم و شدید. تنها و تنها غمخواری از هر قطار و هر بته، رسانیدن کود و آبیاری، حاصلات‌را از تلفات مصؤن ساخت. مؤظفین آبیاری شب و روز در اراضی پهره میکردند. عنابت هم هر شب، بلاناغه چراغ بدست از کشتزار وارسی میکرد. تشویش اورا از بستر خیستانده و بطرف مزرعه، جائی که برگها و بته‌ها آهسته و بلا انقطاع به گوش هم دیگر چیزهائی میگفتند و ستاره‌ها در آب‌های دور و پیش آنها شنا میکردند روانه‌اش میکرد. بلی، پنبه در روز روشنی و حرارت ذخیره کرده تنها

شب‌هنگام میروید. عنابت بطرف بتهٔ کنترولی خم شد، آنرا اندازه کرد و دست عاشقانه به برگهایش کشیده به تفتیشش ادامه داد.

ماه سپتمبر بود که اولین غوزه‌ها در بته‌های بلند باز شدند. طیاره‌های زراعتی در ظرف یکروز تمام مزرعه‌را دیفولیانت پاشید تا برگها از بته‌های پنبه بریزند. درست قبل از جمع‌آوری حاصل تورسون‌آی نزد خواهرش مهمان آمد. دیر نپائید. معلوم است که مزرعهٔ او هم با حاصل رسیده منتظرش است. همراه میخانیك‌ها تمام کمباین‌ها و ماشین‌هارا معاینه و امتحان کرد. با خودداری تقدیر کرد. عنابت میخواست ماشینش‌را بیرون رانده و در حضور خواهرش جمع‌آوری‌را آغاز کند. مگر تورسون‌آی مشوره داد تا ازاین کار منصرف شود. او گفت:

– اینك، در همین موقع باید خوددار بود و حوصله کرد. بگذار مزرعه سفیدتر شود، آنوقت ماشین‌هارا بیرون بیاور.

این مشوره بسیار بجا بود. در گروپ همسایه که جمع آوری‌را به عجله و پیش از وقت شروع کردند در تکمیل پلان دچار مشکلات فراوان شدند. اما عنابت که جمع آوری‌را پسانتر آغاز کرد، در اولین دوره، از هر هکتار زمین پانزده سنتنر پنبه از کجاوهٔ کومباینش بیرون ریخت. حد اوسط حاصلات به بیست و چهار سنتنر – یعنی ده سنتنر بیشتر از نورم و وظیفهٔ قبلا قبول شده رسید. برای سال اول زمین‌های نو تسخیر شده، ازاین چه بهتر! برای اعضای گروپ جوائز اعطاشد، در مقالات روزنامه‌ها و پروگرامهای تلویزیونی دربارهٔ شان صحبت‌ها صورت گرفت. مگر عنابت متوجه بود که گروپش نیروی بیشتر گرفته و مستعد کار بیشتر است. میدانست که این مطلب مربوط به روش او و تشویق او از رفقای گروپش است.

در جلسه‌ای که عنابت به حیث عضو اصلی حزب

کمونیست پذیرفته میشد، ازش سوال کردند: «در سال جدید چه پلانهائی در نظر دارید؟»

در گروپ این موضوع مطرح شده و همه جانبه مورد بررسی قرار گرفته بود.

– میخواهیم سی سنتنر از هر هکتار بدست آریم. اراضی، وسائل تخنیکی و خودرا آماده میسازیم.

عنابت از بهترین کلکتیف‌های زمین بایر دیدن به عمل آورد. از صحبت با پیشآهنگان و کارکنان مجرب اراضی تشنه استفادهٔ زیادی کرد. از همه مهمتر – باید خود آموخت و به دیگران آموختاند، از زمان نباید عقب ماند و نو آوری‌هارا در عمل پیاده کرد. در سفخوز «ملیك» یکی از زارعین پنبه، طریقه‌ای‌را بکار برده، بته‌هارا به فاصلهٔ بیشتر از هم زرع کرد. در وادی فرغانه کود را همراه‌با تخم بکار بردند. در مؤسسات زراعتی پیشرفته از طرق و متودهای مختلف و متعدد مثل شوره گیری، مرطوب ساختن زمین توسط آبیاری، شخم کاری نوبتی و کنده‌کاری ماشینی استفاده میکنند. کدام یك از این طریقه‌ها به شرایط اراضی و گروپ او مطابقت بیشتر دارد؟ این مسئله را عنابت همراه ماشینکارها و متخصص زراعت فیصله میکرد. بعد فیصله‌اش‌را در جلسهٔ حزبی که چند روز قبل به اتفاق آرأ عضویتش‌را در حزب کمونیست به تصویب رسانیده بود، گذارش داد.

سال جدید موفقیت و خوشحالی عظیمی به ارمغان آورد. گروپ عنابت، از هر هکتار سی وچهار سنتنر پنبه به دست آورد و حایز مدال طلای سرخ – جایزهٔ نمایشگاه دست آوردهای خلقی اتحاد شوروی شد. عنابت اولین مدال دولتی‌را «بخاطر کارعالی» بدست آورد. و در سال ۱۹۷۰ به گروپ موتر «ماسکویچ» بخشیدند.

عنابت در زمین بایر بایك جوان بسیار خوب، بنام شیرین نیت‌اوف آشنا شد. او برای آباد کردن منازل در مزرعه آمده و فن میخانیك شدن‌را هم یاد میگرفت. مجلس

عروسی نشاط آور بود. تمام سفخوز وصلت‌را به فامیل جوان تبریك گفت. عروس و داماد در آپارتمان جدیدشان زندگی صمیمی داشتند. شیرین در گروپ عنابت تراکتورران شد.

عنابت آمادهٔ مادر شدن بود. حتی این مسئله هم اورا به خانه‌نشینی مجبور ساخته نتوانست. در طول مدتی که متخصصین آبیاری جهت مبارزهٔ بار دوم برای از بین بردن شوره کار میکردند، و کارکنان ساختمانی مصروف احداث آبکش و کشیدن کانالهای منظم و متعدد عمودی و افقی به آن بودند، حل تمام دشواری مربوط به هنر آب‌پاش‌ها و استقامت تراکتوریستها بود. در روزهای بارانی زمستان، عنابت با اعضای گروپ خود به مزرعه می‌برآمد و تحت رهنمائی آب‌پاش‌باشی زمین شوره‌زده‌را آمادهٔ شست و شو میساخت. غمخواری از زمین، از ثمربخشی آن، و مواظبت از هر بته، باز هم به پاداش سخاوتمندانه میانجامید. حاصلات باز هم از سرحد سی سنتنر فراتر رفت. عنابت حایز مقام «میخانیك شایستهٔ ازبکستان» گردید. و در سال ۱۹٦٤ – سال چهلم جمهوری ازبکستان شوروی، در جملهٔ تعداد زیاد پیشآهنگان زمین بایر یکی هم عنابت به گرفتن «نشان حرمت» نائل شد.

* * *

گرچه کار و مصروفیت عنابت بسیار زیاد بود، مگر بهر صورت به ادامهٔ درس علاقه داشت. وقتی که پسر کلانش – روشن، سه ساله شد، عنابت به شعبهٔ خودآموز انستتوت زراعت شهر تاشکند شامل گردید. در انستتوت صدها زن تحصیل میکردند. عنابت این مطلب‌را که قبل از انقلاب صرف دو نفر از جملهٔ صد ازبك میتوانستند نام خودرا، آنهم به بسیار مشکل بنویسند، از کتب تاریخ میدانست. مگر در بین این هزاران «با سواد» آنوقت، یك زن هم پیدا نمی‌شد...

عنابت همیشه با چهرهٔ بشاش از امتحانات که به موفقیت سپری میشد، بر میگشت. موترسرویس بزرگ، لوکس و راحت مثل تیر سرك مستقیم کانکریتی تاشکند-سیردریارا میپیمود. از ساحل دریا، صدها کیلومتر تا دروازهٔ «تیمورلنگ» مزرعهٔ محبوب او که حالا دیگر نام اراضی تشنه با سرنوشت امروزی‌اش مطابقت ندارد، گسترده شده است. امروز در طول و عرض این اراضی، در سه سطح شبکه‌های آبیاری عصری کشیده شده. در زیر زمین - کانالهای سربسته برای عمران اراضی ونل‌های عادی و تحت فشار آب که توسط پولی‌ایتیلین پوشانیده شده، قرار دارد. درروی زمین - سرك‌های موتر، خطوط راه آهن، کانال عظیمی که در هر دقیقه هفده هزار مترمکعب آب در آن جریان میکند، شاخهٔ عمیق آبکش اساسی، و ذخیره‌های آب مانند آئینه‌های عظیم بچشم میخورند. همچنان سیستم سمنتی چندین هزار کیلومتری آبیاری به شکل مربعات بزرگ، پل‌ها با پایه‌های عظیم فولادی‌شان که بالای شرائین عمدهٔ آبی قرارگرفته ولین‌های بی پایان برق و مخابرات جلب توجه میکنند.

سرویس در دوراهی «ینگی‌یر» برك گرفت. شهر چه بزرگ و زیبا شده! در اینجا نه تنها شعبهٔ مرکزی زمین بایر بلکه یکی از مراکز صنعتی آن نیز واقع شده. دراین شهر مؤسسات صناعتی جدید برای رفع احتیاجات تخنیکی و مواد ضروریه جهت تسخیر اراضی تشنه، بوجود می‌آیند. همچنان این شهر، با شهر باستانی «جیزخ» که آنهم یکی از مراکز زمین بایر است، در مسابقه میباشد. پانزده فابریکهٔ بزرگ برای ایجاد شبکه‌های آبیاری، عمرانات زراعتی و ساختن عمارات رهایشی و تولیدی مصروف کانکریت ریزی‌اند. حالا این دیگر افسانه نیست که دریاها و دهات جدید در شعبات فابریکه ایجاد میشوند.

از دو راهی «ینگی‌یر» یك راه به طرف «جیزخ» و نواحی که در آینده تسخیر میشوند، و راه دیگر بطرف

سفخوزهای جدید کشیده شده. عنابت تصور میکند که سرویس بالای نقشه‌ای که پهلوی میزك درس روشن آویزان است حرکت میکند، مگر این نقشه بسیار بسیار بزرگتر از نقشهٔ روشن است. بلی، در نقشهٔ اراضی، دراین سالهای اخیر چهل ناحیهٔ رهایشی – شهرها و دهات صحرائی، مراکز مدنی و کلتوری و سفخوزهای جدید بوجود آمده. در میان قطارهای سبز پنبه‌زار این شهرهای کوچك با مکاتب چند طبقه‌ئی، کودکستانها، قصرهای زیبای فرهنگ و منازل رهایشی دلباز از دور نمایان بود. در باغچه‌های کنار خانه‌های مردم و پارك‌های عمومی درخت‌ها شاخ و برگ کشیده‌اند.

عنابت از دیدن این اراضی لذت میبرد و آنرا با مزارع خود مقایسه میکرد. سر سبزی این زمین‌ها چه طول و عرضی کشیده و چه وسعت یافته. در شروع، وقتی که تسخیر این سر زمین‌ها آغاز میشد، کشیدن اولین خط شخم و جمع‌آوری محصول اول قهرمانی تصور میشد. بلی، همین طور هم بود، و حالا به بسیار سادگی میگویند که دو صد هزار هکتار زمین آباد شد، و در جملهٔ محصولات دیگر از دو و نیم ملیون‌تن پنبه‌ای که «زمین‌بایر» به دولت میدهد صحبت میشود.

از جملهٔ کسانیکه برای تسخیر این اراضی با شور و شوق مصروف زحمت‌اند یکی هم کلکتیف سفخوز نمره ششم بنام «گرمن تیتوف» فضانورد است. عنابت به رفقایش افتخار میکند. معیار اوسط محصول از هر هکتار به بیست و شش سنتنر رسید و کلکتیف‌های پیشرو و در آن جمله گروپ عنابت، سال به سال اضافه‌تر از سی و پنج سنتنر جمع آوری میکنند. نه دهم تمام محصولات یعنی پانزده هزارتن پنبه توسط ماشین جمع آوری شد.

در اراضی عنابت تمام پنبه توسط ماشین‌ها جمع‌آوری شد. موسم شدت کارهای زراعتی، موقعی که آوای مزرعه نیرومندتر و موثرتر از تمام امور دیگر زندگی

بوده بر تمام ماندگی‌ها و خستگی غلبه حاصل میکند، در ذهنش روشن و تازه است. چهره‌های بشاش و خوشبخت آبپاشهای مجرب نادر جوره‌یف، آتا مراد قرشی‌یف و فرزندان تراکتورران آنها نشان و رحمت‌الله و عبدالرحیم عبدالسلام‌اف که سابقهٔ طولانی‌کار داشت جلو تراکتوررا اصلاً رها نمیکرد در پیش چشمان عنابت مجسم‌اند. چه مردمان عالی‌اند و کارشان‌را به چه مهارت و درك تام باریکی‌های آن میدانند! سر گروپ وقتی به جوره‌ایف ریش سفید مراجعه میکند اورا پدر و جوانهارا برادر مینامد. این عادت نبوده بلکه از روحیهٔ دوستانهٔ گروپ که به یك فامیل خوب و محکم تبدیل شده نمایندگی میکند.

از پشت شیشه‌های عریض سرویس مزارع، دهات، کوهها و زمین‌هائیکه کانالهای نو در آن حفر میگردد و اکسکواتورهای عظیم جلب نظر میکند. ناوه‌های سمنتی که طول آن سر وانجام ندارد به شکل مربعات بزرگ روی زمین‌را پوشانیده. عنابت در فکر است و باخود میگوید: برای جمع آوری پنبه به معیارهای امروزی ماشین و تخنیك قوی‌تر لازم است. باید بزودی و تاحد امکان به تربیهٔ بیشتر ماشینکارها پرداخت تا از ماشین در شبانه روز دو و سه نوبت استفاده کرد. سفخوزها وسعت میبابند و اهالی روبه ازدیاد است. در مکاتب و کودکستانها جای کفایت نمیکند. بد نخواهد بود اگر شعبات انستتوت‌ها دراین جا افتتاح شوند و به صورت عموم در مورد درس و گذراندن موقع فراغت جوانان «زمین بایر» توجه بیشتر به عمل آید. عنابت این همه مطالب‌را در کنفرانس‌های حزبی ناحیه و ولایت خواهد گفت و به سخن او گوش فرا خواهند داد.

در «زمین بایر» که حالا دیگر به منزل و خانهٔ یکصد و پنجاه هزار نفر تبدیل شده شش مرکز اداری ایجاد گردیده. یکی از این مراکزِ بنام ولادیمیر ایلیچ لنین — ایلیچوفسکی مسمی شده. سفخوزی که عنابت آخونووا در

آن زندگی و کار میکند مربوط همین مرکز است. کمونیست‌ها عنابت آخونووارا بحیث عضو مقام رهبری کمیتهٔ حزبی ناحیه و عضو کمیتهٔ حزبی ولایت انتخاب کردند. او بحیث نمایندهٔ اراضی تشنه در جلسات کنگرهٔ بیست و چهارم حزب کمونیست اتحاد شوروی، در مسکو اشتراك نمود. کنگره احترام خاصی برایش قائل شده، اورا بحیث عضو هیأت رئیسه انتخاب کرد.

* * *

روشن نوك زبانش‌را کشیده، با دقت تمام بالای سطور مائل کتابچه خطك‌ها و گردك‌ها رسم میکند.

بلی، سالها مثل یك روز سپری شدند. یك چشم به هم زدن دخترهای کوچکش – سنوبر و شایسته یونوفورم مکتب خواهند پوشید. مادر با لبخند مهربانانه به طرف پسر اولباری‌اش نگاه کرده میاندیشد: وقتی روشن بزرگ شود و بحیث اختیار دار به روی این اراضی قدم گذارد، مزرعه چه شکلی خواهد داشت...

– خوب،– روشن به گفته‌اش پافشاری کرد،– امروز نقشه‌را میکشم و فردا به هر صورت به ورکشاپ میروم!

سالها به سرعت پی‌هم میگذرند. «زمین بایر» نیرومندی بیشتر حاصل میکند. و مردم تجربه و دانش میاندوزند. عنابت آخونووا که دیپلوم متخصص زراعت در دست دارد، بحیث رئیس سفخوز جدیدی در اراضی تشنه مقرر شد. اهالی «زمین بایر» بزودی وی‌را بحیث نمایندهٔ خود در شورای عالی یعنی عالی‌ترین مقام قدرت دولتی شوروی انتخاب کردند.

رئیس جوان سفخوز قدم‌های اولش‌را برمیدارد.



آناتولی یرشوف

وارث ابن سینا

این کتاب حیرت‌انگیز «فهرست اکتشافات دولتی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» نام دارد. در آن برجسته‌ترین دست‌آوردهای علمای شوروی ثبت میشود. در اوائل سال ۱۹۷۷ در این کتاب غیرمعمولی یادداشت نمره ۱۸۱ درج شد. اکتشافات و اختراعات بزرگ علمی هر روز صورت نمیگیرد. و علت آن هم واضح است. چنین اکتشافات عالی ترین دست‌آوردهای تفکر انسانی است. حتی در کشوری چون اتحاد شوروی که یك و نیم ملیون کارمند علمی مصروف جستجواند، آثار علمی معتبر و به رسمیت شناخته شده که به اثبات این یا آن پدیده نو و یا کشف قانونمندی جدید طبیعت نائل آمده، در سال از ده تجاوز نمیکند.

در جملهء این دست‌آوردها تحت نمرهء ۱۳٦ کشفی ثبت شده که توسط ناظمه دهقان‌خواجه‌ایوا صورت پذیرفت. مادرش ازیك زن بی سوادی بود که در جوانی چادری میپوشید. دختر این زن بیسواد، داکتر علوم طبی، در شعبهء امراض پروتوذوییني در انستتوت تحقیقاتی – علمی پرازیتولوژی طبی آمر شد؛ آثار علمی وی شهرت و رسمیت جهانی یافت.

– شخصیت فوق‌العاده دلچسپی است. – این کلمات‌را قبل از معرفت با دهقان‌خواجه‌ایوا به من گفتند.

زن قدبلند و هنوز جوان در لباسی که نمایندگی از

سلیقهء وی میکرد، پیش‌رویم قرار داشت. در حالیکه لبخند مهربانانه بر لبانش نقش بسته بود، در صالون مهمانخانهء «راسیبا» در مسکو قدم زده، بسیار آزاد و ساده، چون رفقای دیرین در مورد پرابلم‌های علمی صحبت میکردیم. در برخورد اول من از او بحیث یك هم‌صحبت جذاب، دانشمند و با فضیلت شناخت حاصل کردم. یك ساعت بعد صحبت اورا در برابر کارگران یکی از فابریکه‌های پایتخت شنیدیم. در اینجا باید یادآور شوم که این مطلب در سال ۱۹۷۰، در «روزهای علم ازبکستان در مسکو» که به افتخار صدمین سالگرد تولد مؤسس دولت شوروی — ولادیمیر ایلیچ لنین دائر شده بود، صورت میگرفت. در جملهء هیأت یکی هم پروفیسور ناظمه دهقانخواجه‌ایوا بود. من این هیأت‌را بحیث خبرنگار همراهی میکردم.

— رفقا، اینکه در برابرتان عالمی از ازبکستان و آنهم زن صحبت میکند، یقیناً سبب کوچکترین حیرت شما نخواهد بود، — ناظمه عبدالله‌ایونا گفت. — معلوم است که هنوز در آغاز سالهای بیست در میان اهالی اصلی سرزمین مایك عالم هم به معنی عصری کلمه وجود نداشت. فرمان دولت شوروی مبنی بر تأسیس پوهنتون دولتی تاشکند، راه تحصیلات عالی و راه علم‌را بما باز کرد. میخواهم تأکید کنم که این سند تاریخی که توسط لنین به امضأ رسیده بود در سرنوشت شخصی من نقش با اهمیتی بازید. -- آخر، اولین استاد و رهنمای من در امور علمی پروفیسور ذلفیه امیدووا، فارغ التحصیل دانشگاه ما بود. من مربوط نسل دوم علمای ازبك هستم و تحصیلات عالی خودرا در انستتوت طب تاشکند که در اول یکی از شعبات پوهنتون تاشکند بود تمام کرده‌ام.

کارگران روس به گفتار پروفیسور ازبکستان دقیق گوش میدادند. چهره‌های حاضرین در صالون بزرگ فابریکه، شاهد دلچسپی بی آلایش و افتخار نسبت به

دست‌آوردها و سر نوشت خوش‌بخت برادران و خواهران ازبکستانی بود.

همچنان احساس میشد که مردم شریك بودن‌شانرا در تحولات کبیر این جمهوری شرقی درك میکنند. مثلا به تأسیس پوهنتون تاشکند نظر می‌اندازیم. سال ۱۹۲۰ بود و جنگ داخلی هنوز جریان داشت. هستی و نا بودی اولین دولت کارگران و دهقانان در جهان فیصله میشد. به هر گوشه و کنار ویرانی و گرسنگی حکمفرما بود. و در همین موقع دشوار از مرکز روسیه، از مسکو، شش قطار ریل برای حرکت به طرف سرزمین دور دست — آسیای میانه، آماده ساخته شد. در این قطارها معلمان، کتابخانه‌ها، لوازم لابراتوار و وسایل آموزشی در حرکت بودند. در آن زمان حتی یافتن خود قطار مشکل بود.

قطار ریل صحی‌را که از یکی از جبهه‌های جنگ داخلی فارغ ساخته بودند، برای اولین «قطار علم» تخصیص دادند. مگر تمام مشکلات رفع شد. پوهنتون در تاشکند به موقع تأسیس شد و علمای روس توانستند به انجام رسالت نجیبانهٔ شان که عبارت از تربیهٔ کادر متخصص ملی بود بپردازند. روحیهٔ کمك و همکاری خلقهای برادر، در تمام ساحات زندگی به یکی از قوانین تزلزل‌ناپذیر جامعهٔ جدید که مولود انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتوبر ۱۹۱۷ بود، تبدیل شد.

در همان ملاقات پروفیسور دهقان‌خواجه‌ایوا در مورد راهی که بسوی علم پیموده و در بارهٔ ساحه و مبحث تحقیقات علمی‌اش حکایت کرد.

نام علمی مبحث وی پروتوزولوژی طبی است، و امراضی‌را مورد مطالعه قرار میدهد که ساده‌ترین اجسام حیه پرازیتی سبب بروز آن میشوند. در میان این پرازیت‌ها لیامبلا — اجسام حیهٔ کوچك و ساده‌ای که توسط چشم غیر قابل دیداند، بسیار خطرناك میباشند. آنها از جدار امعای انسان شیرهٔ حیات‌را میمکند، گروه‌های

ملیونی این پرازیت‌ها به جدار امعا چسپیده، نه تنها از موادی که برای ارگانیزم انسان تخصیص داده شده تغذی میکنند، بلکه سبب اسهال، امراض صفرا، جگر و الرژی شده، حتی سیستم مرکزی اعصاب‌را تخریب میکنند.

در حالیکه این پرازیت مشهور اضافه‌تر از صد سال قبل کشف شده بود، وقتی آسپیرانت جوان ناظمه دهقان‌خواجه‌ایوا به جستجوی علمی‌اش پرداخت دکتوران طب حتی حدس آنرا هم نمیزدند که لیامبلا برای صحت انسان خطرناك است. مبتلا شدگان به لیامبلارا صحت تلقی کرده از سرایت این مرض احساس خطر نمیکردند و اکثراً به تداوی آن هم نمیپرداختند.

عالم جوان کارش‌را از تجارب بالای موشهای سفید شروع کرد: آنهارا مبتلا به لیامبلا ساخته بعد امعای‌شانرا مورد تحقیق و مطالعه قرار میداد. پرابلم مورد تحقیق آسپیرانت به صورت مشخص اثبات آن بود که لیامبلا دارای اثرات درد آور نیست. تا آنموقع اکثر دکتوران طب چنین میپنداشتند. مگر تحقیقات دهقان‌خواجه‌ایوا فاکت‌ها و شواهدی‌را روشن ساخت که به هیچ صورت با نظریهٔ معمول مطابقت نداشت.

شما در دقت و صحت تجارت اجرأ شدهٔ خود مطمئن هستید؟ - این سوالی بود که چندمین مرتبه نیکولای ایوانویچ خودوکین عالم معروف که در آسیای میانه محو ملاریا و دیگر امراض خطرناك معمول در کشورهای اقلیم گرم‌را با نام وی ارتباط میدهند، به آسپیرانتش میداد.

- بلی، من تجارب‌را چندین مرتبه تکرار کردم، نتیجه همان است. - ناظمه جواب میداد. - در دقیق بودن تجارب مطمئن هستم.

- پس، از نظرتان تا آخر دفاع کنید، در برابر هیچ شخصیت و صلاحیتی عقب‌نشینی نکنید. و متوجه باشید و بدانید که اولین قدم‌های تانرا در راهی میگذارید که خواهان

شجاعت علمی و ثبات شماست. بدون این کیفیت‌ها .عالم واقعی وجود داشته نمیتواند. این عقیدهء من است.

ناظمه دهقان‌خواجه‌ایوا در طول زندگی به این وصیت استادش وفادار است. اضافه‌تر از سی سال قبل اولین مقالهء او که به رد نظرات و تصورات معمول میپرداخت نشر شد. مگر حالا اضافه‌تر از هشتاد اثر علمی او در دست رس همگان است. و هر کدام آن نمونهء فراست و شجاعت علمی اوست.

ناظمه دهقان‌خواجه‌ایوا یکی بعد دیگر به اجرای تجاربش ادامه داد. برای اجرای این تجارب، جدیدترین دستآوردهای علمی و تخنیکی مورد استفاده قرار میگرفت. به تدریج مواد مهم و کمیابی جمع آوری شد که پرده از روی اسرار خواص پرازیت بر میداشت. نتایج بدست آمدهء لابراتواری تحت مایکریسکوب، و عملا در شفاخانه امتحان میشد و در این کار تجربهء عالم معروف و طبیب، پروفیسور ذلفیه امیدووا که تمام تحقیقات و دانش خودرا سخاوتمندانه با شاگردش در میان میگذاشت، کمك بزرگی برای محقق نمود.

جزءیات این تحقیقات دلچسپ، توجه خوانندهء کنجکاورا کمتر از رومان جنائی و پلیسی پیچیده جلب نمیکند. مگر برای‌ما نه این جزءیات، بلکه نتیجهٔ تخقیقات و جستجوی علمی چندین ساله دارای اهمیت است. خلص آن اینست: دهقان‌خواجه‌ایوا برای اولین مرتبه به اثبات رسانید که لیامبلا از جدار امعأ رسوخ کرده و در انساج نرم ارگانیزم انسان یا حیوان لانه گرفته به تکثر میپردازد. من یکسلسله عکسهائی که توسط ن. دهقان‌خواجه‌ایوا عکسبرداری شده بود دیدم. عکسها که توسط مایکریسکوب الکترونی اجرأ شده این حقایق و فاکت‌های علمی‌را مصور ساخت. پرازیت از این لانه‌ها واپس به امعای مریض باز گشته... حالا دیگر علت این وضع که چرا بسیاری از بیماران، در طول سالهای متمادی، از شر مریضی شدید و

خطرناك نجات یافته نمیتوانستند تشریح شده – منبع سرایت دوباره مرض انساج جدار امعای مریض بوده که پرازیت‌را از تأثیر ادویه دفاع میکرد. وقتی زندگی لیامبلا دیگر جزء اسرار نیست، جستجوی وسائل مبارزه با آن سهل تر است. و این وسایل‌را هم ناظمه دهقان‌خواجه‌ایوا بدست آورده معرفی کرد. او شخصاً در کلنیك، موثریت طریقهء تداوی‌اش‌را نشان داد، – متود وی جدید بود و اکثریت مطلق بیمارانش بکلی صحت میبافتند.

سالهای طولانی که همراه با زحمات و عرقریزی‌های فراوان وی میگذشت نتایج شایان و غنای بی‌سابقه در کار عملی‌طبابت برای مجادله علیه این مرض خطرناك بار آورد. مگر با آنهم طرفداران نظریات کهنه تسلیم این واقعیتها نمیشدند. آنها از «امکان تصادفات» صحبت در میان میآوردند و طالب تائید تجارب دهقان‌خواجه‌ایوا میشدند. این تائید نه تنها توسط کاشف صورت میگرفت، بلکه نتایج آن از طرف متخصصین معروف امریکائی چون جولی‌اوس پای‌کر و لوئید براند بورگ نیز پشتیبانی شد. آنها در سال ۱۹٦٧ طی مقالاتی ورود لیامبلا را در جدار امعای انسان تشریح و منتشر ساختند. و این علمای امریکائی در جملهء مأخذ خود اثر دهقان خواجه‌ایوارا معرفی کردند.

مگر در آن زمان بسیاری از خواص لیامبلا برای او، علمای امریکائی و دیگر محققین هنوز معلوم نبود. خصوصاً این مسئله ایجاد پرابلم میکرد که پرازیت چگونه میتواند از طریق جدار امعا بگذرد؟ (مثلا واضح است که کوچکترین موجودات مانند باکتریاها از طریق جدار امعا گذشته نمیتوانند). این مطلب در مباحصات و مناظرات دهقان‌خواجه‌ایوا و هم مسلك‌های امریکائی‌اش که مکاتبهء فعال داشتند، به پرابلم تبدیل شده بود.

– من متیقن هستم که لیامبلاها دارای چنین باصطلاح برمه‌ای میباشند که در سوراخ کردن جدار امعا آنهارا کمك

میکند، – ناظمه عبدالله‌ایونا صحبت میکرد. – مگر وقتی جواب قاطع به این مسئله میتوان داد که تجربهء مشترکی‌را با همکاران امریکائی قرار گذاشته‌ایم عملی کنیم. یك سال بعد باز با ناظمه دهقان‌خواجه‌ایوا ملاقات کردم. پروفیسور از مأموریت علمی طولانی از ایالات متحدهء امریکا بر گشته بود.

– آیا نظریات شما تأیید و تثبیت شد؟

– بلی، همه چنان است که من تصور میکردم. – جواب کوتاه داد.

آنوقت ما نتوانستیم صحبت طولانی و همه جانبه کنیم. در عمارت مرکزی حکومت جمهوری روبرو شده بودیم و هر کدام به کارهای خود میشتافتیم. در این وقت دهقان‌خواجه‌ایوا مصروف تشکیل شعبه امراض پراتوزوی و کلنیك آن بود. حملهء جدی و قاطع علیه لیامبلا شروع شد. بزودی در اواخر سال ۱۹۷۳ در بارهء حوادث تازهء زندگی دهقان خواجه‌ایوا از طریق خبر رادیوئی و روزنامه‌ها آگاه شدم. کشف پروفیسور تاشکندی در دفتر کمیتهء شورای وزیران اتحاد شوروی در امور اختراعات و اکتشافات ثبت شد. و نام دختر سادهء ازبك پهلوی اسمای معروفترین علما در کتاب «فهرست اکتشافات دولتی اتحاد شوروی» درج شد. یکی از اسرار دیگر طبیعت کشف گردید.

من به قهرمان این رساله گفتم:

– کشف شما به رسمیت شناخته شد و مخالفین عقبنشینی کردند، – و پرسیدم – خوب، بعد چه؟

– باز هم تجسس. معلوم است که ما هر قدر عمیقتر در طبیعت نفوذ کنیم، به همان اندازه نهانی‌ترین اسرارش‌را بما روشن میسازد، – پروفیسور دهقان خواجه‌ایوا جواب داد، – و به هر اندازه‌ای که علما به اسرار دسترس یابند، هما نقدر بمردم مفاد میآورند.

عمده‌ترین هدف در زندگی این زن ممتاز خدمت به

مردم است و به همین خاطر تمام نیروی خودرا وقف علم مینماید.

پدرش که در یکی از صحنه‌های جنگ کبیر میهنی در مبارزه علیه مهاجمین فاشیست شهید شده وصیت طبیب شدن برایش کرده بود. پدرش همیشه اعمال نیك برای مردم انجام میداد؛ بخصوص نسبت به بیماران که در سابق تعدادشان زیاد بود احساس دلسوزی میکرد. قبل از انقلاب در تمام ازبکستان فقط ۱۲۸ داکتر طب که آنهم اقلیت دارا و متمول اهالی‌را تداوی میکردند وجود داشت، و ممکن به خاطری به دخترش این وصیت‌را کرده بود که خودش از امکانات و دانش برای تداوی و نجات مردم از امراض گوناگون بر خوردار نبود. بلی، او چه آرزوی آتشین داشت که دخترش طبیب شود. و او نه تنها طبیب بلکه با استفاده از نعمات و شرایطی که قدرت شوراها فراهم کرده عالم بزرگی شد.

وقتی ناظمه دهقان‌خواجه‌ایوا دپلوم طبابت‌را بدست آورد در ازبکستان چیچك، تراخم، ملاریا، ریشته و بسیاری امراض دیگر که صدها سال صحت مردم‌را خراب و هزارها‌زندگی‌را باخود میبرد، ریشه‌کن شده بود. این کاررا با تأسیس و فراهم آوردن شفاخانه‌ها و کلنیك‌های مجانی و فرستادن دکتوران و علمای با تجربه از مراکز علمی معروف به اطراف و نواحی کشور که از نظر تاریخی در يك مدت بسیار کوتاه ده‌ها هزار متخصص محلی‌را تربیه کردند، قدرت شوراها انجام داد. در کشور شوراها بسیاری امراض برای همیشه از بین رفت. این به معنی آن نیست که در برابر طبیب و علمای نسل جوان هیچ پرابلمی قرار ندارد. مگر پرابلم‌های امروز نوعی دیگریست. از جملهء این پرابلم ها مسئله طب وقایوی، کشف اسرارآمیزترین اشکال امراض که در گذشته به آنها حتی توجهی هم نمیشد، مقام اول‌را دارد. در حل موفقانهء این مسئله، علم معاصر کمك میکند.

و در یکی از قسمتهای مهم این جبههٔ تحقیقاتی، پروفیسور ناظمه دهقان‌خواجه‌ایوا و کلنیك وی مصروف تحقیق است. پروفیسور به جستجو ادامه میدهد. به همین ترتیب اینك نقشه بسط لیامبلا در ازبکستان تنظیم شده، به این معنی که میتوان کار منظم و پلان شده‌را برای محو قطعی مرض آغاز کرد. برای معرفت و تداوی مرض نتایج جدیدی بدست آمده و این کار هم مستقیماً توسط دو کلنیك - کلانسالان و اطفال که در اختیار دهقان‌خواجه‌ایوا است صورت میگیرد. و البته طریقهٔ تداوی که از طرف پروفیسور پیشنهاد شده در شفاخانه‌ها و آمبولاتورهای دیگر نیز بصورت وسیع مورد استفاده قرار میگیرد.

چندی قبل کلنیك جدید باز شد. در این کلنیك بیمارانی‌را جا میدهند که جگر، شش، گرده، مغز... شان شدیداً تخریب شده باشد. آیا واقعاً لیامبلایی که تقریباً بکلی شکست خورده هنوز هم موجب ناراحتی‌های فوق میشود؟ مدت مدیدی این مجرم اسرارآمیز کشف نمیشد. باز هم استعداد، کار و زحمت خستگی‌ناپذیر، تفکر علمی شجاعانه، محقق دهقان‌خواجه‌ایوا را به پیروزی جدیدی رسانید - او توانست در خون عدهٔ زیادی از بیماران، محرك مرض‌را تشخیص بدهد و از آن عکسبرداری کرده سیرت محیلانهٔ اورا تشریح کند. بحیث مجرم این مرض یکی از اشکال مایکریسکوبی پوپنك‌ها که قبلا علم به کشف آن نایل نشده بود و در خاك کشورهای اقلیم گرم موجود است، شناخته شد.

این گروپ پوپنك‌ها بحیث ارگانیزم دارای خواص مخصوص بخوداند و نوعیت آنها قریب به یکصد هزار میرسد و در جهان طبیعت زنده مقام مخصوصی دارند - موجوداتی‌اند بین حیوان و نبات. در میان آنها پوپنك‌هائی که سبب مریضی شدید انسانها میشوند زیاد است. در این اواخر دکتوران طب در تمام جهان با تشویش و اضطراب

انتشار وسیع این امراض خطرناک‌را ملتفت شده‌اند. حدس زده میشد که یکی از علل بروز این امراض استعمال انتی‌بیوتیک‌هاست. مگر به هر صورت متخصصین با این زنده جان‌های ابتدائی و مکار که در هرجا و هر محیط موجود اند، بیشتر از پیش بر میخورند. اثبات موجودیت این مجرمین مایکریسکوبی در هر مورد مشخص و اینکه همین مجرمین علت مرض مورد تحقیق شده، کار ساده‌ای نیست.

وقتی پروفیسور دهقان‌خواجه‌ایوا کشف خودرا مبنی بر تشخیص محرك و انگیزهٔ مجهول مرض خبر داد، بعضی از هم‌مسلکانش در واقعیت آن مشکوك بودند. هفت سال تمام کار خستگی‌ناپذیر و اجرای هزاران تجربه و تحقیق مکرر لازم بود تا بالاخره در سال ۱۹۷۷ این کشف به رسمیت شناخته شد. البته در این راه پروفیسور ازبکستان صرف با مخالفین نظریه‌اش سروکار نداشت، بلکه مدافعین واقعی و همکاران وی نیز زیاد بودند. بخصوص علمای انستتوت مکروبیالوجی اکادمی علوم اتحاد شوروی و پوهنتون دولتی مسکو در تشخیص نوعیت محرك این مرض اسرارآمیز، که توسط عالم ازبکی کشف شد، کمك ارزشمندی نمودند.

– این است محرك وعلت مرض! – پروفیسور دهقان‌خواجه‌ایوا ظرفی‌را برایم نشان داد که در آن بتهٔ عجیب و غریبی مثل پوپنك قرار داشت. در نظر اول چقدر بی آزار معلوم میشود، فقط مثل «پنبه»، ولی اصلا خصلت و استعداد تخریب انساج ارگانیزم انسان‌را داشته، خون‌را زهرآگین میسازد.

من اشاره کردم:

– پوپنکی که در این ظرف قرار دارد به محرك مرض بتهٔ پخته، ویلت، شباهت زیاد دارد.

– قابل کوچکترین تعجب هم نیست، چون انگیزهٔ ویلت پخته، نیز پوپنك است، صرف نوعیت فرق میکند و

بنام ویرتی پیلیوم یاد میشود، – پروفیسور جواب داد، – ضمناً باید گفت که ویرتی‌پیلیوم نه تنها بتهٔ پخته‌را، بلکه چهار صد نوع نبات دیگررا نیز تخریب میکند.

صاحب کلنیك سیف بزرگی‌را باز کرد و ظرفی‌را که بمن نشان داده بود، پهلوی ظروف دیگر گذاشت. دروازهٔ ضخیم سیف با صدای سنگین بسته شد – این محرك خطرناك باید بصورت مطمئن در تجرد نگهداری شود!

بعد، ناظمه عبدالله‌ایونا مرا با کلنیك جدید آشنا ساخت. همچنان پروفیسوررا با گروپ متخصصین همراه کننده‌اش در وقت معاینهٔ دوره‌ای دیدم. روش متین و سختگیر با همکارانش و توجه و خیراندیشی فوق‌العاده نسبت به بیماران دارد.

من در بارهٔ سرنوشت غیر معمولی این زن بسیار فکر کردم... خوب پس چرا غیر معمولی؟ آخر، سرنوشت وی با سرنوشت دیگر زنان ازبکی که بعداز انقلاب اکتوبر تولد شده‌اند، مشابه است. امروز در ازبکستان تعداد کارمندان علمی به ۳۰ هزار میرسد. و تقریباً نصف آنها زن هستند. کافیست یاد آور شد که، از جملهٔ یکصد و هشتاد دکتور علوم هر چهارم آن زن است.

طور مثال اکادمیسن اکادمی علوم ازبکستان، دکتور علوم تخنیکی مقصوده حاجینووا اینك ۲۰ سال است که شعبه انستتوت نساجی وصنایع خفیفهٔ تاشکندرا رهبری میکند. پروفیسور حاجینووا نظر به تحقیقات خود در ساحهٔ کیفیت انساج پنبه شهرت و معرفت وسیع کسب کرده، متخصصین صنعت پنبه پاکی و نساجی، انجینران بیوروهای طرح ریزی در پروژهٔ ماشین‌های زرع و جمع‌آوری پنبه، از توصیه‌های وی استفادهٔ وسیع بعمل میآورند.

همچنان میتوان در بارهٔ سر نوشت دکتور علوم تاریخی، میلی آخونووا، رئیس انستتوت تاریخ اکادمی علوم ازبکستان صحبت کرد. او تاریخ طبقهٔ کارگر جمهوری خودرا مورد بررسی و مطالعه قرار میدهد.

پدر ومادر این سه زن عالم معروف، ساده‌ترین و معمولی ترین مردم بودند. مقصوده حاجینووا که یتیم بود در «خانهء اطفال» (مرستون) بزرگ شد، در تحصیل و احراز مقام، کاردانی و مهارت، دولت کمکش کرد.

چه سرنوشت‌های مختلف و در عین حال شبیه. هر کدام این سه زن هم ظاهراً و هم خصلتاً، طبعاً از یکدیگر فرق دارند. مگر سرنوشت آنها عمدتاً یکی است.

مؤسس کمونیزم علمی - کارل مارکس مینویسد: «ما نمیخواهیم هر انسان‌را بتخوفن و یا رافائل بسازیم، مگر ما میخواهیم که هر انسانی امکان بتخوفن شدن و رافائل شدن‌را داشته باشد». این امکان در کشور شوراها برای هر یك از اهالی و نمایندهء اضافه از صد ملیت و خلق آن فرا هم است. و زندگی ناظمه دهقان‌خواجه‌ایوا یکی از مثالهای روشن آنست.

همین چندی پیش من ضمن استفاده از دعوت قهرمان این رساله به خانهء وی که در یکی از کوچه‌های آرام تاشکند واقع شده رفتم. در پیش روی خانه محوطه زیبا و نظیف، پر از گل و درخت‌های میوه قرار داشت. داخل منزل نیز بسیار زیبا و مرتب بود. صاحب خانه در حالیکه پیراهنی از تکهء ابریشمی ملی، «خان اطلس» که از قدیم در آسیای میانه شهرت دارد به تن داشت، از من پذیرائی کرد. ناظمه عبدالله‌ایونا مرا با شوهرش که او هم دکتور علوم، آمر یکی از شعبات در انستتوت طب محلی است، (در تاشکند چنین مؤسسهء طبی وجود دارد که موازی با تداوی بیماران مبتلا به امراض خاص مشرق زمین طرق و متودهای تداوی جدید نیز مورد مطالعه و بررسی قرار میگیرد) معرفی نمود. مهماندار همچنان مرا با دخترانش و نواسه‌هایش معرفی کرد. من تا اینوقت حتی فکر هم نمیکردم که چنین زن جوان و پر انرژی نواسه هم داشته باشد.

مرا به عنعنهء باستانی ازبکی به دسترخوان دعوت

کرده و خوردنی‌های شرقی تعارف نمودند. هر چیز خیلی لذیذ و خوش‌مزه بود. و همهٔ این خوردنی‌هارا شخصاً خود پروفیسور پخته و ترتیب کرده بود، معلوم شد که او پخت و پز را بسیار دوست دارد و در این رشته مهارت خوبی حاصل کرده. بعد، پروفیسور راجع به فامیلش برایم صحبت کرد. دختر بزرگش آرزولیا کانسرواتور تاشکندرا به اتمام رسانده و تئوریسن موسیقی است. در حال حاضر مصروف نوشتن رسالهٔ نامزدی‌اش در بارهٔ موسیقی خلقی ازبکی میباشد. شوهرش هم دیریژور است. آرزولیا رشتهٔ موسیقی‌را نسبت اصرار معلمه‌اش برگزید، با اینکه میتوانست طبیب خوب (این رشته برای او خواست والدینش بود) و یا ریاضی دان شود... آرزولیا بهترین رسم میکند، مدل ساز فامیل است و بهمین سبب مادرش در برش پیراهن جدید از وی مشوره میگیرد.

روشانه، دختر میانه‌اش راه والدین‌را تعقیب میکند: او دکتور – آردیناتور در کلنیك است. «باید عملا دکتور خوب شد و بعد اقدام ورود در علم‌را کرد». – ناظمه عبدالله‌ایونا چنین فکر میکند، خودش هم صرف بعداز معالجه و مصروفیت عملی به علم روآورد.

گلناره، دختر کوچك وی نیز آمادگی طبیب شدن را میگیرد. او محصلهٔ انستتوت طب تاشکند است.

– شما چگونه میتوانید درعین زمان موفق به پیشبرد امور علمی، کار در کلنیك و مصروفیت‌های فامیل در خانه شوید؟

– در فامیل ما هر کدام کارهای مشخص به خود دارند، – صاحب خانه جواب داد. – ما همه کارهارا دوستانه انجام داده بیکدیگر کمك میکنیم. اطفال از همان آوان طفولیت به زندگی مستقل عادت کرده اند. من حتی در درس‌های‌شان هیچ وقت کمك نکرده‌ام، همه‌را خودشان انجام میدادند. مشاور اول و رفیق واقعی‌ام، شوهرم است. او به امراض مناطق گرمسیر خوب وارد است و

بسیاری پرابلم‌های علمی‌را در خانه مورد بحث قرار داده اطلاعات علمی‌را با هم تبادله میکنیم. اکثراً با شوهرم در کنگرس‌های علمی نیز یکجا شرکت میکنیم.

من بطرف ناظمه دهقان‌خواجه‌ایوا نگاه کرده فکر میکنم: آیا مادر او تصور هم میکرد که دخترش به نصف جهان سفر خواهد کرد و کتوران و علمای مسکو و لنینگراد، نیویارك و سانفرانسسکو، پاریس و قا هره، دمشق و آدیس آبابا... به وی گوش خواهند داد. آیا در این فکر هم بود که مکاتیب علمای معروف از لندن و ستامبول، منشن و تهران... به آدرس خانه‌اش مواصلت خواهند کرد.

و ناظمه عبدالله‌ایونا با تبسم صحبت را ختم کرده میگوید:

– من خوشبخت هستم، بسیار خوشبخت هستم، کارم‌را بسیار دوست دارم، فضای فامیل دوستانه است، من در زندگی به بسیار انسانهای خوب بر خورده و آشنا شده‌ام.

ابن سینا، طبیب بخارارا که در قرن یازدهم میزیست تمام جهانیان میشناسند. کتاب معروف وی «قانون علم طبابت» تا حال بحیث کتاب روی میز طبیب‌های بسیاری کشورهاست. معلومست که ابن سینا در زمان جنگ‌های پیهم عصر فیؤدالی در چه شرایط دشواری زندگی میکرد. معلومست که بعداز دورهٔ شکوفانی علم در آسیای میانه مرحلهٔ تاریکی، ظلمت و جهالت‌پرستی آغاز شد. مرحله‌ای که در آن کوچکترین جرقهٔ تفکر زنده به سوی تنور از طرف حکام و فرمانروایان شدیداً سرکوب میشد.

انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتوبر (سال ۱۹۱۷) برای رشد شخصیت تمام اهالی کشور شوراها شرایط مساعد فراهم ساخت. و امروز ما شاهد شکوفانی بی سابقهٔ علم و فرهنگ در آسیای میانه شوروی هستیم.

علمای نسل جوان از تمام حکمت و مفیدیتی که آبأ و اجدادشان قرنها پیش ایجاد کرده، بر خورداراندو امروز به مقیاس جهانی در پیشروترین و بشردوستانه‌ترین مرزهای علم با تهور و متانت جلو میروند. و یقیناً نام‌های زنان عالم ازبکستان، این وارثان ابن سینا در آینده هم ثبت کتاب عجیب – «فهرست اکتشافات دولتی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» خواهد شد.



یولداش سلیمان

مرغیلان، عشق من

و اینك بهار سفر کرده باز گشت! نسیم مطبوع صبحگاهی موهای رهگذران‌را با شوخی نوازش میکند. میروی و بی اراده آواز پرهمهمهٔ پرندگان‌را میشنوی. قرقش‌هائی که از جاهای دور پرواز کرده آمده‌اند با خوشی و ولوله میسرایند. سبزی ظریف برگ درختان، شفاف بنظر میرسد - بهار چه جوان است...

قمری‌خان آپه امروز وقتتر برآمده: تا شروع نوبت بسیار کار در پیش است. با یك نگاه پیراهن قشنگ وفیشنی زنی‌را که از مقابلش میگذشت تماشا کرد. در تلاطم رنگهای خیره کنندهٔ اطلسی، درخشندگی آفتاب و نقاشی گلزارها و باغ‌های پرطراوت مرغیلان بنظر میخورد.

«مرغیلان من، تو به شهر ابریشم مبدل شدی، زنان و دختران کارگر تو با استقبال آفتاب و بهار یکجا بمردم خوشی و زیبائی میبخشند، حتی در روزهای غبارآلود خزانی هم زنان و دختران در پارچه‌های ابریشمی تو شیك و آراسته مینمایند. رنگ پارچه‌های ابریشمی و اطلسی چون رنگین کمان تو، گرمی و لطافت دستان زنانه، دستان ایجادگران آنرا، آشکار و محسوس میسازد. بدست گرفته لمسش میکنی، قلبت احساس خوشی میکند!» - ممکن! قمری‌خان صادیقووا هوای تازهٔ سحری‌را با تمام سینه تنفس کرده، به همین فکرها بود. در روح و ضمیر او هم بهار است: البته خوشی‌آوراست که خودرا در قطار استادان بافنده‌ها،

ریسنده‌ها، تابنده‌ها، تزئین‌گرها، و خلاصه تمام آن کسانیکه توان ایجاد خوشی و زیبائی برای هر زن و هر فامیل‌را دارد مشاهده و احساس کنی.

این زن میانه قدرا با چشمان مهربان و متبسمش، امروز در مرغیلان همه، از هفت تا هفتاد ساله میشناسند.

او نفهمید چگونه تا سینمای بزرگ اووایسی رسید. اووایسی زن شاعره بود که در آغاز صدهٔ نزدهم در این نواحی میزیست و اشعار حیرت‌انگیز او تا روزگار ما انتقال دهندهٔ سیمای زیبایش است.

عشق خلق و مردمش با شعلهٔ خاموش نشدنی در سینهٔ اووایسی فروزان بود. چقدر آرزومند دگرگونی جهان استبداد دیوانه وار و جهالت‌پرستی آنزمان بود! مگر... پرواز تخیلات فانتزی وی جسارتی بیش نبود — واضح است که مشعل استعداد او در محوطهٔ سرد و تاریك جهان ماحولش چون شمع ضعیفی بود که از دور سوسو میزد و شعلهٔ آن توانائی گرمی و روشنائی محیط را نداشت.

آیا دخت محبوب و زیبای مرغیلان که حیثیت و عزت نفسش در هر قدم پامال میشد، توانست سرنوشتش‌را تغییردهد؟ بلی او علیه بی‌عدالتی احتجاج میکرد، نیروی ترك و گریز از خانهٔ منفورش‌را در خود یافت، اما افسوس که هیچ جا عدالت‌را نصیب نشد و ندید...

به همین سبب دستآوردهای انقلاب اکتوبر برای زنان سالمند و دختران جوان ازبك معزز و محترم است. البته دفعتاً و بدون مبارزهٔ مصمم حقوق زنان احیاشدنی نبود. در اوائل سالهای ۱۹۳۰، دختر مرغیلانی، اولین هنرمند ازبك— نورخان یولداش خواجه‌یوا بدست برادرش بقتل رسید. او زندگی جوانش‌را بخاطر ترك چادری منفور و بخاطر خوشبختی، اضهار استعدادش در روی ستیژ، از دست داد. کمسمول‌ها بخاطر یادبود از دختر هنرمند مجسمه‌اش‌را برپا نمودند. مجسمه‌ساز نورخان‌را با نگاه متمائل به آینده نقش زد. او به آینده، به روزگار ما مینگرد. قمری‌خان هر

روز صبح با گذشتن از پهلوی مجسمه به چهرهء شجاع دختر هم میهن خود عمیق میشود.

و سورمه‌خان معلمه؟ او در برابر بیسوادی، کهنه پرستی و جهالت در میان مردم خود میرزمید. او میخواست با دستان کوچك، اما نیرومندش مشعل فروزان دانش‌را از توفان قهار ظلمت و جهالت نجات بخشد. ولی توسط شوهرش که تحت تأثیر مذهبیون متعصب رفته بود از پا در آمد. این حوادث فجیع هیچ کس‌را بی تفاوت نگذاشت: آنهائیرا که نهاد ضعیف داشتند هولناك ساخت و از طرف کسانیکه نیرومند و با ثبات بودند بحیث احضار برای عمل، برای مبارزهء خستگی‌ناپذیر در راه زندگی نو تلقی شد.

قمری خان متینگی‌را که به افتخار یادبود از شهدا برپا شده بود هیچ وقت فراموش نخواهد کرد. او همراه خواهر بزرگش آمده بود. دخترك خورد بود مگر چون همین حالا بیاد دارد: در وسط میدان آتش میسوخت و دورش زنان چادری‌پوش مثل دیوار خاکستری رنگی که از کوزه‌های گلی ساخته شده باشد، ایستاده بودند. و اینك در روشنی خیره کنندهء آتش زن جوان و خوش‌اندام نمایان شد. او نامش‌را که تاجی‌خان شادیووا بود به حاضرین گفت و در بارهء اینکه چگونه وی‌را که هنوز دخترك ۱۳ ساله بود بحیث زن سوم به یك بای پیر دادند و چگونه او از چنگ بای فرار کرد، حکایت نمود. او گفت که بعد از این، تمام زندگی‌اش‌را بخاطر آزادی زن مبارزه خواهد کرد و در مورد آزادی‌های با اهمیتی که قدرت شوراها به زن قائل شده تشریحات داد. او صحبت میکرد و دخترك خورد — قمری‌خان مستقیم به چشمانش چشم دوخته بود. چشمان بزرگ و گرم او، مژگان تیره‌اش، اندام باریك و بلند و موهای سیاه و درشتش زیبائی عجیبی به این زن جوان بخشیده بود. این زیبائی خیره کننده‌را قمری‌خان در ذهنش چون سمبول زندگی خوشبخت و نو تلقی کرد. آواز

بلند و پر از احساس تاجی‌خان برای همیش در قلب و ذهن قمری‌خان باقی ماند.

تاجی‌خان گفت: «حالا ما به نوای قلب خود گوش میدهیم». این سخنان او تعداد کثیری‌را به فکر فرو برد. قمری‌خان با اشتیاق تمام درس‌را آغاز کرد.

سال ۱۹۲۸ بود. یك روز پدر قمری‌خان—محمود علی‌اکه طرف‌های شام بسیار خوش و خندان مثل اینکه از نو جوان شده باشد به خانه بازگشت.

— چیزی گپ شده؟

— شده! شده! حالا دیگر غریب، بیچاره و نادار نخواهیم بود و زندگی ما خوب خواهد شد! — شانهء خانمش‌را نوازش داد و گفت: — اطفال‌را صدا کن!

پدر عارف‌جان، صابرجان، سورمه‌خان، قمری‌خان، مهری‌خان و حوری‌خان‌را یك یك چشم انداز کرد — لباس‌شان خراب است، رنگ‌شان سفید، و لاغر هستند... میخواست آنهارا در آغوش گرم خود بفشرد و نوازش دهد، او در تلاش برای بدست آوردن لقمه نانی و در مجادله با احتیاج، بکلی فراموش کرده بود که آنها طفل هستند.

— عزیزان من، امروز روز بزرگی است. متینگ بود، در شهر ما حالا دیگر فابریکه خواهد بود. نام آن کامبینات است و میگویند چنان کلان است که مرغیلان در تمام جمهوری شهرت خواهد یافت و یولداش آته آخون‌بابایف — رئیس جمهور پشت تریبون بالا شد و گفت: «این هم گاوی دوشی برای شما، خوراك بدهیدش و او هم شمارا از شیر سیر خواهد کرد، پشیمان نخواهیدشد. کارتان مشکل خواهد بود، مگر یقین دارم که شما آنرا انجام خواهید داد». او لبخند زد و همه‌را برای نام نویسی در کامبینات دعوت کرد. من امروز در همانجا کار کردم، فردا عارف‌جان و صابرجان‌را همراهم میبرم و اینك زندگی خوب میشود. حالا دیگر احتیاجی کشیدن به پایان رسیده!

با گذشت مدت نسبتاً کمی خواهر بزرگ آنها سورمه‌خان نیز پدر و برادرانش را در راه کامبینات همراهی میکرد. در سال ۱۹۳٤ پس‌از فراغت از صنف هفتم مکتب قمری‌خان با رفیقه‌هایش شامل مکتب دوساله‌ء پیشه‌وری کامبینات شده، بعد هر چهار شان زیر سقف شعبه‌ء پرهیا هوی ابرشیم‌تابی فابریکه به کار آغاز کردند.

اما در آنوقت هنوز هم دشمنان ظالم و بی‌رحم کار آزاد زن وجود داشتند. زنان و ذختران موقع برگشت از کار به خانه‌سخنان تحقیرآمیز زیاد میشنیدند. دو رفیقه‌ء قمری‌خان تاب و توان این همه سخنان‌را نداشتند وکاررا در فابریکه ترك کردند. در عوض دو رفیقه‌ء باقی‌مانده برابر چهار نفر کار میکردند. همین دو دختر بود که در سال ۱۹٤۰ پیشنهاد تغییر تکنالوژی دستگاه‌را که در باره‌ء تبخیر دو باره‌ء پیله‌ء ابریشم بود کردند. و به این ترتیب مفاد اقتصادی قابل ملاحظه‌ای بدست آمد.

در سال ۱۹٥٤ قمری‌خان از فابریکه‌ء ابریشم‌تابی خود که پیشقدم بود به فابریکه‌ء عقب مانده رفت تا تجربه‌اش‌را انتقال داده و آنچه میداند به هممسلکانش بیآموزد. او در رشته‌ء خود بسیار میدانست مگر بازهم راضی نبود و میکوشید بیشتر بداند و بیشتر انجام دهد. در سالهای ۱۹٦۳ - ۱۹۷٤ بحیث معاون ماسترکار میکرد و موفق به دریافت نشان‌ها ومدال‌ها شد. قمری‌خان دو مرتبه بحیث نماینده‌ء شورای عالی ازبکستان شوروی انتخاب شد.

روز نهم ماه می سال ۱۹٦٦ که برای همه کارگران کامبینات جشن بود - قمری‌خان به کسب عنوان عالی قهرمان کار سوسیالیستی نایل شد.

تمام اقارب نزدیك قمری‌خان که تعدادشان زیاد است درکامبینات کار میکنند. تنها پسربزرگش رشته‌ء دیگری‌را برگزید، او انجنیر ساختمان است.

دلچسپ است از قمری‌خان آپه سوال شود که وقتی با قدم‌های آرام در خیابان راه میرود، دیکر را جع به.چه فکر

میکند. ممکن راجع‌به امور پلان پنجسالهٔ دهم (۱۹۷۶ — ۱۹۸۰)، راجع‌به رفیقه‌های کارش؟ یقینا همینطور خواهد بود. چون زندگی و خوشبختی‌اش به همین مطالب ارتباط دارد.

کلکتیف پر افتخار کامبینات موفقیت‌های قابل ملاحظه بدست آورد. قیمت مواد اضافه تولید بیش‌از یك و نیم ملیون روبل شد. تکهٔ آماده ۳،۳ فیصد بیشتر از سال گذشته یعنی ۲۵۰ هزار متر اضافه‌تر تولید شد! به دو نوع تکه «علامهٔ دولتی کیفیت» — علامهٔ عالیترین ارزش، داده شد.

و در سال آینده از این دست‌آوردها هم پا فراتر گذاشتند. تمام کلکتیف تحت این شعار کار میکرد: «باکیفیت خوبتر و مصرف کمتر محصول بیشتر میدهیم!» در حدود سه صد کارگر پیش‌آهنگ پلان پنجساله‌را قبل از موعد تعیین شده تکمیل کردند. در جملهٔ ابریشم‌کاران پیشرو که پلان پنجسالهٔ نهم‌را قبل از موعد تکمیل کرده‌اند نامهای شهزاده اکبرووا، والنتینا کاوالفسکایا، تاتیانا گریا نووا، آلدین گالیاتولینا دیده میشود. تمام آنها — ازبك، روس، تاتار، اوکرائینی — با قمری‌خان دوست و رفیق‌اند، در طول سالهای متمادی همه مانند خواهرهای تنی و دختران‌اش شدند. تمام کارکنان کامبینات تقریباً به ده هزار زن که از ملیت‌های مختلف‌اند میرسد. قمری‌خان صادیقووا رئیس سازمان اجتماعی زنان موسسه است. اورا که اکثراً بنام قمری‌خان‌آپه مینامند، همیشه و با همه میتواند زبان مشترك یافته و سخن خوش بگوید و مشورهٔ مهربانانه بدهد.

قمری‌خان راجع به تمام این مطالب فکر میکرد تا به دروازهٔ ورودی کامبینات رسید. تا شروع نوبت هنوز وقت مانده: یعنی باید شعبات بافندگی و تابندگی‌را دورزد و با دختران شعبهٔ رنگ آمیزی صحبت کرد. آنها برای بهبود کیفیت تکه چیزی پیشنهاد کرده‌اند و آنرا باید بررسی نمود.

– قمری‌خان آپه، شمارا!
– بلی، – گوشک تلفون‌را قمری‌خان گرفت، – از مؤسسهء نشراتی؟ دلبرخان؟ – او خوش شد. –البته عزیزم، ما موضوعی داریم که راجع‌به آن صحبت کنیم. موضوع هم این: زنان کارگر و زحمتکش ما در سالهای جنگ کبیر میهنی. حتماً بیائید!
«شاید خودم در مورد بنویسم – مواد حتی برای یك کتاب هم کفایت میکنند. ما هم قهرمانان خودرا داشتیم... ای که همراه یك نویسندهء خوب نشسته و کتاب بنویسم. – قمری‌خان در فکر غرق بود. – سالهای جنگ چه زمانی بود!»
... از همان ماه‌های اول جنگ به ساعات کار در کامبینات افزوده شد، ۱۰ ساعت در روز کار میکردند، اکثر کارگران ۱۲ ساعت از کارخانه بیرون نمی‌آمدند. چون عوض آنهائی که به جبهه رفته بودند، کسان دیگری باید کار میکردند.
در آنوقت رفیقه‌هایش دوش بدوش او پهلوی هم کار میکردند. و چه کار میکردند و زحمت میکشیدند! قمری‌خان قمبرووا در سالهای جنگ به گرفتن نشان لنین نائل آمد. و شهرت و معرفت افتخارآمیز عبادت اکرمووا که بحیث نمایندهء شورای عالی اتحاد شوروی انتخاب شد. مونس‌خان تیشابایووا به تمام وادی فرغانه، ازبکستان وحتی تا خود مسکو شهرت یافت. حالا آنها تقاعد کرده و به استراحت قانونی‌شان پرداختند. حکایت در مورد هرکدام آنها – اینهم کتاب!
ویا تاتیانا کی‌چی‌ماسووا از آغاز جنگ در شعبهء خراطی فرمایشات مخصوص‌را آماده میساخت. سابق صرف مردان از عهدهء چنین کارهائی که طالب مهارت و کاردانی فوق‌العاده بودند بر می‌آمدند. زمستان آن سال بسیار سرد

و سخت بود. ما شینهائی که وسیلهء تولید فرمایشات جنگی بودند اول در ساختمان‌های مؤقتی که از تخته چوب‌ها ساخته شده بود جا داده میشدند. دستهای انسان از شدت خنك از کار می‌افتاد و بعضاً ماشینها متوقف میشدند. ولی دخترك اهمیت این محصولات‌را برای چبهه درك میکرد، تمام مشقات و دشواری‌هارا با ثبات و استواری گذشتاند. ۱۲ ساعت کامل عقب ماشین کار میکرد و بعد همراه رفیقه‌هایش – ریتاکلیمووا و نادیا میخائیلووا به شفاخانهء نظامی رفته در برابر سربازان زخمی آوازها و بیت‌های ممتاز میسرائید: «برخیز کشور پهناور»، «دستمال سر آبی»، «سرزمینکم – سرزمین»، «مارش سربازان توپچی» ... میرقصیدند و فراموش میکردند که مدتهاست غذا نخورده‌اند، از یاد میبردند که در پاهای شان بوت‌های کار است و جرابهای‌شان در چندین جای پینه خورده...

و تصادفی نبود که همان تاتیانا کی‌چی‌ما سووا برای اولین مرتبه پیشنهاد مواظبت همزمان چندین ماشین‌را نمود. بلی، زنهای ما چه زنهائی اند! مرغیلانی‌ها حالا میتوانند به آنها افتخار کنند!

کمیتهء مرکزی حزب کمونیست ازبکستان کار و زحمت بافندهء معروف بیلا ستادنی‌چنکورا ارزش عالی قائل شد و امروز در سراسر جمهوری هر کس اورا میشناسد. او هم رهنما و استادی داشت. سرنوشت معلم و مربی وی دلچسپ است. والنتینا واسیلیونا ژاندارینا سرگروپ آن کلکتیف معروفی است که پیش‌آهنگ آیندهء تولیدرا تربیه کرد، وقتی برای اولین بار به کامبینات آمد آنقدر کوچك بود که به سختی قدش به ماشین میرسید، والنتینا در لنینگراد تولد شده در ماههای سخت و دشوار محاصره*،

---

* در سپتمبر سال ۱۹٤۱ عساکر فاشیستهای مهاجم لنینگرادرامحاصره نمودند. محاصرهء شهر ۹۰۰ روز ادامه یافت. کودکان و زنان را در زمستان از طریق جهیل، روی یخ، از «راه

وقتی که فاشیستها لنینگرادرا حلقه کرده بودند، او پدرو مادرش‌را گم کرد و به مرستون مرغیلان انتقال داده شد. در آنوقت شهرها و قشلاق‌های زیاد ازبکستان اطفال، زنان و پیران مناطق جنگ‌زده و ویران کشوررا میپذیرفتند. والنتینا مانند دیگر همسالان و همقطارانش هنوز دخترك خورد بود که به فعالیت و کار شروع کرد. او دستکش و کیسیت (خریطهء کوچك برای تنباکو) برای سربازان جبهه میدوخت. والنتینا عاقبت سراغ پدر و مادرش‌را در لنینگراد پیدا کرد. ولی به هر صورت نتوانست از ازبکستان و کامبینات که برایش خانهء خودی شده بود، از رفقا و دوستان زیاد خود، از معلمین و مربیون خود جدا شود. در همین جا شوهر هم گرفت: شوهرش کارگر ساختمانی است و دو پسرش نیز پیشهء پدررا تعقیب کردند، دخترانش هنوز متعلمه هستند.

مردمانی که سرنوشت‌شان مشابه است در کامبینات زیاداند. مثلا زینائیدا ایوانونا پولیوانووا – بافنده... قطار ریل‌را همراه منتقلین آن طیارات فاشیستها مورد بمبارد قرار دادند. پدر و مادر دخترك گم شدند... زینا پولیوانووارا در سرزمین ازبکستان پذیرفتند.

در سال ۱۹۷۵ در جلسه رسمی که به افتخار پیروزی بر فاشیزم ترتیب داده شده بود پولیوانووا گفت: «کامبینات‌را دوست دارم، مثل مادرم دوستش دارم، در آن لذت کاررا دانستم و خوشبختی دوستی‌را احساس کردم و ارزش مناسبات مهربانانه و انسانی‌را دانستم».

...امینه‌خان صادیقووا همینقدر میداند که در تاشکند تولد شده و تا چهار و یا پنجسالگی در آنجا زندگی کرده. ولی در کدام قسمت آن، یادش نیست. در سال ۱۹۳۸

زندگی» به جاهای امن انتقال میدادند. «راه زندگی» از هوا و زمین توسط سلاح و توپخانهٔ دورزن مورد بمباردمان قرار داشت.

خواهر بزرگش حمراخان با شوهرش به اوکرائین رفتند و امینه‌خان‌را که در آنوقت بسیار خورد بود همراهشان بردند. در محلی بنام بیلیه سرکوف، در نزدیکی کیف زندگی میکردند. جنگ هم در همانجا به سروقتشان رسید. دخترك در آنوقت صنف دوم مکتب‌را تعقیب میکرد. خواهرش و شوهر اورا گم کرد و شامل مرستونی شد که در سال ۱۹۴۲ به مرغیلان انتقال یافت. در سال ۱۹۴٦ یك گروپ از جوانان نیمچه برای شامل شدن در کار به کامبینات ابریشم آمدند. مگر بازهم مشکل دیگر: بخاطر اینکه قد امینه و دو سه طفلهای دیگر کوتاه بود نمیخواستند آنهارا بکار بپذیرند. ولی دخترك خودرا از دست نداد: دو خشت و روی آن‌ها تختهء چوبی گذاشته گفت: ما البته کلان میشویم مگر تا آنوقت باید همینطور کار کنیم. شما پشیمان نخواهید شد و لبخند گشاده‌ای که اعتماد همصحبت‌را جلب کرد به لبش نقش بست. ماستر جز موافقت کار دیگری کرده نمیتوانست.

– توچه دخترك عاقلی هستی، دحترم. – کدام‌کس بسرش دست کشید. – این دخترك‌هارا به شاگردی من بدهید.

امینه‌خان به این ترتیب با قمری‌خان آپه آشنا شد. واینك امینه‌خان هم ماستر نوبتی شده و در همین جا شوهر هم گرفت. زن و شوهر مصروف تربیهء پنج طفل هستند. پسر بزرگ‌شان رستم مسلك والدین‌را پذیرفته در کامبینات مشغول کار شد. اطفال کوچکتر هم تنها راجع‌به همین مطلب صحبت میکنند.

چه مواد هنگفتی برای کتاب،–قمری‌خان آپه فکر میکرد. و اگر او قصه‌را از استادان ماهر روس آغاز میکرد. ...نینا میلنیکووا، تاتیانا سکوره بگاتووا، لیوبوف توسیویچ، رئیسه مارتینووا، یفداکیا زخاروووا، نینا ساخاروووا، والنتینا لاریونووا وبسیار اشخاص دیگر کسانی‌اند که زمانی

اولین دختران ازبک‌را که به کامبینات رو آوردند آموزش میدادند. و نه تنها مهارت کار مغلق‌را آموختاندند...

در اتاق سرخ (در تمام مؤسسات در اتحاد شوروی اتاقی است بنام اتاق سرخ که برای مجالس و خواندن روزنامه‌ها و غیره مورد استفاده قرار میگیرد) کتابی به نام «نویسندگان خارجی در بارهٔ ازبکستان» قرار دارد. قمری‌خان چندین مراتبه صفحات آنرا که گفته‌های مهمانان خارجی‌را دربردارند مرور کرده. این مهمانان با استادان ما هر ابریشم‌کار مرغیلان ملاقات کرده‌اند.

اینك یاد داشت وجدانگیز شاعرهٔ هندی امریتا پریتام. قمری‌خان بیاد دارد که اورا شاعرهٔ خلقی ازبك ذلفیه به کامبینات آورد. آنوقت قمری‌خان برای اولین بار شخصیت فعال اجتماعی هندرا دید و با اشتیاق تمام دست کوچکش‌را فشرد.

و یا اینك کلمات توم درایبرگ. قمری‌خان این انگلیس قد بلند و لاغراندام‌را هم بخاطر دارد. او سوالهای زیادی طرح میکرد. وبعد در میهن خود مقاله‌ای در روزنامه به نشر سپرد و به مرغیلان هم فرستاد. در مقاله این کلمات به چشم میخورد: «جای بسیار خوشی است که جوانان در این جا پیراهن رنگه به سبك ملی‌شان میپوشند، علاوه برآن که این لباس بسیار زیباست، برش آن هم با سادگی وظرافت خود ممتاز میباشد و واضح است که با پوشیدن چنین لباس عنعنات چندین قرنهٔ ازبکستان مورد احترام قرار گرفته و گوشهٔ از فرهنگ ملی آن‌را تشکیل میدهد».

قمری‌خان ملاقات خودرا با درایبرگ بخاطر آورد.

انگلیس پرسید:

– پدر و مادر شما چه کاره بودند میسس قمری‌خان؟

– پیشه‌وران ساده، بافندگان نادار. در خانهٔ ما دستگاهی بود به این بلندی و اندازه – دست خودرا کمی بلندتر از فرش نگهداشت. – مرغیلان ما از قدیم‌الایام شهر

پارچه‌بافی محسوب میشد. مگر هیچ وقت فابریکه و کارخانه‌ای البته به مفهوم معاصر آن وجود نداشت.

– فکر میکنم شما آنقدر زندگی مرفع نداشتید؟

– زندگی واقعی در اینجا بعداز انقلاب رونق گرفت. من صرف به دیدن اواخر آن زندگی کهنه موفق شدم. – من در آنوقت دختر کوچکی بودم، – قمری‌خان با لبخند جواب داد. – مهمانان خارجی آکثراً از من در بارهٔآن زندگی، زندگی کهنه، سوال میکنند. و من یوسف‌جان قزیق شاکرجانوف را بیاد میاورم. او هم‌میهن محبوب ما، آرتیست خلقی ازبکستان شوروی بود که امروز در بین ما نیست. او بهترین دوست پدرم بود. او میگفت: «کلبهٔ گلی ما با سقف کوتاه و کم ارتفاعش بجای قالی کاه فرش بود. غربت به درجهٔ اعلی‌اش رسیده بود! پدرم جولا بود، در روی زمین مینشست و پارچه‌های کلفت کرباس میبافت، خودش لباس پرپینه به تن داشت. حاصل دسترنج وی به مشکل کفایت خوراکرا میکرد. مادرم همیشه مریض و رنجور بود. خانه خالی و اطفال سروپا برهنه!.. و اینك یکروز پدرم دو پارچهٔ بزرگی‌را که شبها و روزهای زیاد آنرا بافته بود گرفته به طرف بازار روان شد. مرا هم با خود برده بود. در راه گروه زیاد مردم روان بودند. جنازهٔ کدام بای‌را به گورستان منتقل میساختند. در پیشاپیش مردم پسر میت روان بود و در حالی که رفقایش زیر بغلش‌را گرفته اورا به راه رفتن کمك میکردند ندبه و زاری کنان آواز میانداخت:

– اوه، پدرجان از پیش ما کجا میروی؟ چرا خانه‌را – این ظرف پر و پیمان‌را ترك میکوئی؟ حالا ما چه خواهیم کرد؟ تو حالا به جائی میروی که جز زمین و خاك عوض فرش چیز دیگری نیست، نه کمپل است و نه قالی! اوه پدرجان، نرو!

یوسف‌جان کوچك از این کلمات چقدر ترسید! پسرك در حالی که از دامن پدرش قائم محکم گرفته بود و از ترس به مشکل لبان مرتعش خودرا بحرکت آورده پرسید:

— داده، چه شده؟ آیا بای‌را به‌خانهء ما می‌آورند؟»

قمری‌خان با این کلمات حکایت خودرا خاتمه داد و فقط اضافه نمود:

— این بود طرز زندگی والدین من، پدران ونیکه‌های آنها...

قمری‌خان آپه در حالیکه غرق در افکار بود به سوی کارش به طرف شعبهء ابریشم تابی عجله میکرد. در شعبه دخترك‌های چابك و کنجکا و — شاگردان جدیدش در انتظار او بودند. کار با آنها چقدر خوش‌آیند است — آنها بسیار میفهمند، با افکار جدید فعالیت اجتماعی که در مکتب و کمسمول آموخته‌اند، به مؤسسات تولیدی رو می‌آورند. قمری‌خان صادیقووا — مسئول و کارشناس آموزش تولیدی فعلا مصروف آماده کردن گروپ‌های پرافتخار نوبتی یعنی نسل جوان کارگران است.



كانستانتين ولكوف

رئيسهٔ كلخوز

در شفق آبی رنگ صحر گاهی از کلکین عریض مهمانخانهء «مسکو» منظرهء آشنای «میدان مانیژنایا» که با دیدن آن وجد و هیجان سراپای انسان‌را فرا میگیرد نمایان است. آییم کمالووا «موزیم تاریخی»، کرمل و حتی دندانه‌های دیوار آنرا که از عقب درختان سر بر آورده‌اند چشم‌انداز کرده لذت میبرد.* میدان، گاه از سیل عراده‌جات پوشیده میشد و فعال به نظر میخورد، گاه خالی میشد و قیافهء رسمی و پر متانت روزهای جشن‌را بخود میگرفت.

سایهء مناره‌های کرمل هنوز بدرستی نمایان نیست، ستاره‌های سرخ کرمل برفراز مناره‌ها میدرخشند. میان درختان «باغ الکساندر» زبانهء شعلهء جاوید، روی مقبرهء سپاهی گمنام در اهتزاز بود.

قطار طولانی مردم مانند زنجیر از محوطهء باغ تاب خورده و عقب «موزیم تاریخی» از چشم پنهان میشد. روز نو آغاز شد، ساعت معین دیدار از آرامگاه رهبر کبیر هنوز فرا نرسیده. آییم‌خان فکر میکرد اولین کسانی که برای دیدن لنین آمده‌اند، یا از طریق مسکو به جای دیگر سفر میکنند و یا همین امروز پایتخت‌را باید ترک بگویند.

---

* چنین است منظرهء قسمت مرکزی شهر مسکو از کلکین مهمانخانهء «مسکو». در روزهای جلسه شورای عالی اتحاد شوروی اکثر نمایندگان آن دراین مهمانخانه اقامت میورزند.

کلکین در اثر تنفس عرق گرفت. آییم خان شیشه‌را با آستین چپن خوابش پاك کرد و پیشانی‌اش را به آن چسپانید...

آییم کمالووا چندین بار به مسکو آمده بود: در کنگره‌های حزبی، جلسات شورای عالی و مجالس دیگر. و هر مرتبه در مهمانخانهٔ «مسکو» اقامت میگزید و هرگاه کلکین اتاقش به طرف کرمل باز میشد فوق‌العاده خوش‌حال میبود.

خوابش نمی‌برد. در خانه هم کم میخوابید: بعد از همه به بستر میرفت. قبل از همه در منزل و پیشتر از بسیاری در کلخوز بیدار میشد.

در زادگاهش روز دو ساعت پیشتر از روز مسکو آغاز میشود. او هنوز عادی نشده، تفاوت دو ساعتهٔ وقت محسوس است. شامهارا با خواب آلودگی میگذراند، شبها بیدار شده با چشمان باز افتاده و به آواز سنگین خاموشی اتاق گوش میداد. بی تأمل انتظار صدای ساعت برج کرمل بود که اینبار صدای آنرا نه از طریق راد یو بلکه مستقیماً از فاصلهٔ صد متری، از منارهٔ «سپاسکی» کرمل خواهد شنید.

او سه روز قبل برای اشتراك در جلسهٔ شورای عالی اتحاد شوروی به مسکو آمد. پریروز و دیروز در هیأت پلان و بودجه مصروف کار بود. او همراه با دیگر نمایندگان، مسودهٔ پلان رشد اقتصاد ملی سالهای ۱۹۷٦ – ۱۹۸۰ و پلان سال ۱۹۷۷، بودجهٔ دولتی سال ۱۹۷۷، گذارش در مورد اجرأ و مصرف بودجهٔ سال ۱۹۷۵ را که توسط شورای وزیران اتحاد شوروی تهیه و برای تصویب عالیترین مقام دولتی – شورای عالی اتحاد شوروی آماده شده بود، مورد مطالعه و بررسی قرار میداد. در دوسیهٔ وی بالای میز، اسناد دیگر هم که مربوط به کار جلسهٔ شورای عالی است، قرار دارد.

کنگرهٔ بیست و پنجم حزب کمونیست اتحاد شوروی

که در اوائل بهار سال ۱۹۷٦ دائر شده بود «خطوط اساسی رشد اقتصاد ملی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی‌را برای سالهای ۱۹۷٦ - ۱۹۸۰» تصویب کرد و دهمین پلان پنجساله‌ء کشوررا به شورای وزیران جهت تدوین سپرد. کمالووا میدا نست که در کار دشوار و بغرنج تهیه‌ء این اسناد شوراهای وزیران، هیات‌های پلانگذاری، آکادمی علوم، وزارت‌خانه‌ها و دیگر سازمانها و مؤسسات دولتی، اقتصادی و علمی کشور و تمام جمهوری‌های برادر و از جمله قره‌قالپاق محبوب او هم شرکت جسته.

در تدوین پلان مصوب کنگره تذکرات و پیشنهادات کارگران، کلخوزی‌ها، کارمندان و علما که در طول جریان بررسی همگانی «خطوط اساسی» ابراز نموده بودند در نظر گرفته شده. البته کمالووا هم در این بررسی شرکت مستقیم داشته - در کلخوز خود - در گروپ‌های کارمندان زراعتی، بعد در مجلس فعالین کلخوز و در جلسه‌ء مرکز محل مانکیت، در نوکوس - پایتخت جمهوری خودمختار قره‌قالپاق.

او در هر عدد و رقم جدید پلان پنجساله‌ء دهم کشور، کلخوز خود و هرشش ده آن‌را که میان اراضی پخته و باغ‌های میوه در امتداد دریای تیره رنگ آمو قرار گرفته مجسم میساخت و میتوانست تطبیق و تأثیرات جدید و مثبت این پلان را در زندگی هر فامیل کلخوزی تصور نماید. او جریان تطبیق این پلان‌را خوب درك میکرد. چون بالای پلان رشد پنجساله‌ء کلخوز کار بسیار خستگی ناپذیر انجام داده بود و هر عدد و رقم آنرا بیاد داشت، میدانست که چگونه جامه‌ء عمل خواهد پوشید و میتوانست آنرا با دستآوردهای پلان پنج‌ساله‌ء گذشته مقایسه کند.

وقتی رئیس کلخوز - آییم کمالووا در اسناد جلسه خواند که معادل یك پنجم دست‌مزد هر کارمند کلخوزی برای رشد امور اجتماعی - مدنی و فرهنگی کلخوزها تخصیص داده شده، در زمینه‌ء این کار هم فعالیت‌های

مشخص در ذهنش مجسم میشد. تمام زحمات و تلاش‌های خودرا بحیث رئیس کلخوز و نمایندهء اورگان عالی قدرت در کشور پهناورش احساس میکرد.

عاید سال ۱۹۷٦، سال اول پلان پنجسالهء کلخوز سه ملیون و یکصد هزار روبل شد. معاش متوسط کارمند کلخوز اضافه تر از یکهزار و دو صد روبل در سال و معاش متوسط میخانیك کلخوزی یك و نیم برابر بیشتر بود. این رقم دستمزد خالص و حقیقی‌را تشکیل میداد. مگر در کلخوز نه تنها همین معاش عاید فامیل را تشکیل میدهد. برعلاوه تداوی، پرورشگاه‌ها و کودکستانها و تعلیمات متوسط مجانی‌را برای همه اضافه کنید. و تقاعدی اعضای سالخوردهء کلخوز! و سینمای مجانی در کلوب‌های کلخوز و مصارف استراحتگاه‌های مجانی! کلخوز برای رشد اجتماعی - مدنی و فرهنگی سالا نه در حدود دو صد هزار روبل اختصاص میدهد. واقعاً که این مصارف عاید هر کلخوزی‌را حداقل دوازده تا پانزده فیصد افزایش میبخشد وهمین رقم معادل یك و نیم ماه دست رنج کارمند کلخوز در ظرف یك سال است.

۲

اجلاس شورای عالی کار خودرا دو روز بعد آغاز میکند. او امروز بیکار است. و فردا هم... دو روز تمام بدون کدام کار و جنجال!

او که فامیل و ماهیت کارش هر دو دهقانی است و مدتها ریاست کلخوز بنام ن. ك. کروپسکایا، ناحیهء آمودریارا بعهده دارد، هم طبیعتاً و هم وظیفتاً فعال و بی قرار است. کارو بار کافی زیاد است. مگر فعلا روز طولانی کار در پیش نیست. یعنی باید کدام مصروفیتی برای خود جستجو کرد. آها، به مغازه‌ها باید گشت و برای مادر پیر، شوهر، برادران و خواهران و اطفال آنها، و اطفال خود وحتماً برای عروس جوانش عاقل جان، خانم

علیم بای و کسی که در کارهای خانه کمکش میکند، تحفه خرید.

همسرش در آستانهٔ سفر او خندید و برایش گفت:

– زن عاقلم، اگر تو برای تمام اقارب نزدیکت یك یك مالته و یا سنتره تحفه بخری، باید دو صندوق مکمل همراه خود بیاوری.

واقعیت، واقعیت است. سرنوشت در مورد اقارب وی سخاوت کرده. او در فامیل اولاد بزرگ بود. بعد از وی هفت نفر دیگر تولد شد: اول برادرش قزاق. او حالا میخانیك – رانندهٔ معروف جمع آوری پنبه و سرگروپ پیشروترین گروپها در کلخوز است، بعد خواهرش تولگان – درگروپ برادرش در کلخوز بحیث خیشاوه‌گر کار میکند، بعد از وی یوسف – دریور کلخوز، خوشروی – مربی کودکستان، خواهر کوچکترش نورگل آمرهٔ کودکستان، بعداز ختم تخنیکم طب از شعبهٔ شبانهٔ انستتوت تعلیم و تربیه فارغ شد، و برادر دیگرش مراد میخانیك، متخصص در امور ماشین‌های زراعتی و کوچکترین برادرش، طاهر معلم ریاضی مکتب ده صنفهٔ کلخوز است. در همین گذشتهٔ نزدیك عروسی طاهررا هم جشن گرفته بودند.

همه برادران زن‌دار و تمام خواهرانش شوهر دارند. خالا آییم شانزده خواهرزاده و برادرزاده دارد که نامهای تمام آنهارا مشکل است همیشه بیاد داشت...

آییم بحیث اولاد بزرگ فامیل هنوز در جوانی قسمت قابل ملاحظهٔ زحمات پدر ومادر را در مورد خوراك، پوشاك و درس و مسلك کوچکترها به عهدهٔ خود گرفت تا هرکدام محکم به پای خود بایستد.

وقت، توجه و نیروی او در برابر همه کفایت میکرد. و فقط برای تفکر درمورد زندگی شخصی و سر نوشت خود وقت پیدا کرده نمیتوانست. خوب، اگر مقبول نمیبود و یا کدام لنگ و شانه کج میبود! نی! نه تنها در بین چهار دختر

مقبول و زیبای کمال معلم زیباترین همه بود: رخسارهٔ گلابی، چشمان بزرگ و ابراوان کمان و باریك، چوتی غلو و قطور و تقریباً تا زانو، قد بلند و رسا، سیمای زنده و متین، چهرهٔ مغرور – سرش نه فقط از غرور همیشه بلند میبود، چوتی‌اش هم سنگینی میکرد، – او نه تنها در قشلاق، بلکه در تمام محل و ناحیه نیز زیباترین دختر حساب میشد. جوانها همیشه بسویش نگاه میکردند، طلبگار میشدند... او رد میکرد. به این معنی که هنوز جوان هستم، وقت است.

او برای برادران و خوهران کوچکش هم پرستار بود و هم اولین معلم... خلاصه مثل مادر... ممکن و یقیناً هم همان وقت احساس خدمت و کار به دیگران، استعداد لذت بردن از مفیدیت بمردم در وجودش زنده شد و رشد یافت. سخاوت قلبی و فطری او از محوطهٔ خانه فرا تر رفت. و برای همه و همه مهربانی، سخن نیك و خوش آیند، مشوره و کمك در امور کفا یتش میکنند.

۳

آییم در سال ۱۹۳۱، سال تأسیس کلخوز تولد شد. پدرش، معلم کمال الله‌بیرگانوف یکی از با سوادهای انگشت‌شمار قشلاق بود. و مردم با سواد مورد احترام عمیق خلق بودند. تا قبل از انقلاب کسی که سواد حداقل خواندن قرآن‌را داشت، عالم شمرده میشد.

او از جملهٔ اولین کسانی بود که عضویت کلخوزرا قبول کرد. به تعقیب او والدین شاگردانش نیز عضو کلخوز شدند. به پیشنهاد او کلخوزرا بنام نادیژدا کانستانتینوفنا کروپسکایا*- همسر و همرزم لنین کبیر، نامگذاری کردند.

* ن. ك. کروپسکایا (۱۸۶۹ – ۱۹۳۹) – اشتراك کنندهٔ جنبش انقلابی، از فعالین دولتی و حزبی اتحاد شوروی، یکی از مؤجدین سیستم تعلیم و تربیهٔ خلقی شوروی است. کروپسکایا در سالهای اول قدرت شوراها فعالیت عظیم سازماندهی‌را در

در اوائل جنگ، وقتی که تقریباً تمام مردها به جبهه رفتند، کمال اللهبیرگانوف بحیث رئیس کلخوز انتخاب شد. او تا روز پیروزی امور کلخوزرا رهبری کرد. و برای خواندن نامه‌های پسران مردم بی‌سواد از جبهه ونوشتن جواب به این نامه‌ها هم وقت پیدا میکرد... و هر روز اخبار جبهه‌را از رادیو یادداشت کرده و شبانه به مردمان ده‌اش حکایت میکرد.

آییم زندگی دشوار و سخت زمان جنگ را بیاد دارد. اتاقك كار کوچك پدرش‌را که شبانه خورد و بزرگ برای شنیدن اخبار جبهه در آن جمع میشدند خوب بیاد دارد. پدرش در مقابل کلکین اتاقش نقشهٔ جغرافیائی‌را که از مکتب آورده بود آویزان کرده در روی نقشه به کمك سنجاق ها و رشمهٔ دراز خط جبهه را ترسیم میکرد. این رشمه اول به شکل تهدیدآمیز بطرف مسکو نزدیك میشد بعد بسوی غرب خزید – اول از مسکو دور شد، بعد از ستالینگراد و در وقت و زمانش برلین‌را عبور کرد.

آییم در بهار سال ۱۹٤٥ صنف هفتم‌را ختم کردو در گروپ پخته کاران بحیث بیل‌کار به کار آغاز کرد. در آنوقت چهارده سالگی‌اش تکمیل شده بود. صنف هشتم‌را موازی با کار تولیدی به انجام رسانید. حالا در کلخوز دو مکتب ده‌صنفه و دوهشت‌صنفه باز شده، ولی در آنوقت فقط یك مکتب هشت صنفه وجود داشت. او بیشتر به درس ادامه داده نتوانست، پدرش‌را در پیشبرد امور فامیل همکاری میکرد.

ساحهٔ ایجاد مؤسسات فرهنگی و تعلیمی – کلوب‌ها، کتابخانه‌ها، مکاتب شبانه برای کلانسالان، براه انداخت. در کار با ملیت های غیر روس و زنانی که در محلات و قرأ و دهات بسر میبردند، توجه عمیق و بخصوص مبذول میداشت (مؤلف).

آییم هنوز دخترك جوان بود که در گروپ پخته‌کاران به انجام کار بهتر وزیادتر از دیگران تمایل نشان میداد.

وقتی رهبری حلقه (سر حلقه آن کارمند کلخوز است که مانند دیگر اعضای حلقه کار مساویانه‌را انجام میدهد و کار حلقه‌را رهبری و رهنمائی میکند. به همین سبب مسؤلیت وی به مراتب بیشتر است. سر حلقه مسؤلیت خود، اعضای حلقه و هم چنان حاصلات‌را بعهده دارد) بدوش او افتاد، حلقه اش بهترین و بیشترین حاصل جمع آوری نمود.

در آن زمان ماشین جمع آوری پنبه هنوز وجود نداشت، این ماشین‌ها صرف آرزو بود. آییم هم چنین آرزوئی داشت. و تا این وقت آییم کمالووای سرحلقه، در حلقه، در تمام کلخوز و در ناحیه بیشتر از همه پنبهء خام جمع آوری میکرد. در یکی از مواسم که حلقه پنجاه سنتنر پنبه جمع‌آوری کرد او شخصاً با جمع آوری چهارده هزار کیلوگرام ریکارد قائم نمود. و اینکه جمع آوری چهارده تن پنبهء سبك چون پر یعنی چه، تنها کسی میداند که خودش پیش‌بند بسته و هزارها مرتبه در روز برای گرفتن پنبهء سفید و گرانبها از غوزه خودرا خم‌و راست کند.

بعد اولین ماشین‌های جمع‌آوری پنبه در مزارع پیدا شدند و آییم یکروز در روزنامه خواند که دختر سادهء کلخوزی چون او، از «اراضی تشنه» بنام تورسون‌آی آخونووا پشت جلو ماشین جمع آوری پنبه نشست.

«تشکر خواهر! تو اولین و مشکلترین قدم‌را گذاشتی. — آییم فکر کرد. — تو توانستی، یعنی دیگر دخترها نیز میتوانند! و من هم میتوانم!»

تورسون‌آی در ازبکستان اولین میخانیك — رانندهء کامباین بود. در قره‌قالپاق اولین زنی که مهارت راندن ماشین جمع‌آوری پنبه‌را فرا گرفت آییم کمالووا بود.

آییم بعد از بیست سال، وقتی که کلخوزرا رهبری میکرد از شعبهء خودآموز تخنیکم زراعتی نوکوس فارغ شد.

و این به آن خاطر که رهبری مؤسسهء بزرگ بدون دانش علمی زراعتی، کیمیا، نبات‌شناسی، اقتصاد و غیره مباحث مشکل است و حالا او با استفاده از مقام ریاست میتواند دوشنده را به فارم و یا دختران و پسران‌را به گروپ‌های پخته‌کاری بدون داشتن شهادت‌نامهء مکتب اجازهء شمول ندهد.

٤

...نام‌نویس اقارب به دو ردهء طولانی رسیده. تنها اطفال فرزندی هشت و تمام آنها چهل نفر هستند. خوب، به هر صورت باید مغازه‌هارا بگردم...

زنگ ساعت برج «سپاسکی» نه بار به صدا در آمد. در زادگاه او یازده بجه است، کار جمع‌آوری پنبه به اوج خود رسیده. روز جدید کار در قطار روزهای فوق‌العاده دشوار برای پخته‌کاران جمهوری و همچنان زندگی او بحیث رهبر کلخوز، شروع میشوند. در بهار امسال تقریباً یك روز روشن و آفتابی هم دیده نشد: باران و باران؛ زمین مثل پارچه نانی در کاسهء شوربا تر و جپ جپ آب بود. تابستان چنان گرمی شد که حتی برای مناطق گرم‌سیر فوق‌العادگی داشت. چنان گرمی که رطوبت برگ بوته ها تا چاشت، قبل از آنکه از طریق ریشه و شاخه آب تازه برسد، تبخیر میشد.

مردم هم خودشان در برابر گرمی مقاومت کردند و هم بتهء پنبه‌را نجات دادند.

در شب چهارم اکتوبر یخبندی شدیدی شد. ریشسفیدان میگویند که هیچ وقت چنین اتفاقی رخ نداده بود. یخبندی سبب مرگ بته‌های پنبه، تاك‌های انگور و دیگر درختان شد.

آییم با قلب پر هیجان و احساس نارضائیتی نسبت به خود، بطرف مسکو پرواز کرد. مثل اینکه خودش در مورد کدام غفلتی کرده باشد و یا کاری‌را که باید برای دفع

این‌وضع انجام میداد، نداده. او در دشوارترین روزها سفر کرد: پنبه‌ای که بدیدن آن چشم انسان روشن میشد مدتهاست در مزرعه بچشم نمیخورد. پس از آنکه دو مرتبه ماشین‌های جمع‌آوری از روی بته‌ها گذشت بازهم غوزه‌های باز نشده مثل چهار مغز که از اثر یخبندان مرده و نا مراد شده باقی بودند. از این غوزه‌های خام و نارس پنبه‌ای بدست میآید که کیفیت آن خوب نیست. مگر جمع‌آوری این آخرین مقدار باقی مانده در روی اراضی خیلی مشکل است. دشوارترین کاررا لازم دارد. مثل قدم‌های اخیر راه طولانی که اینك هدف هم نزدیك شده و چشم دید است.

چه چاره است؟ مردم هنوز هوا و اقلیم‌را مهار و تابع خود نساخته، مگر انسان مجبور است بخود مسلط شود و تا پیروزی نهائی در این راه برزمد.

کمالووا اینکه چه وقت به استراحت پرداخته و چه وقت خوابش پوره شده فراموش کرده. کلخوزی‌ها در ماه اکتوبر دو نوبت کار میکردند. ماشینکاران در روز با ماشین‌های مخصوص به جمع‌آوری غوزهٔ نارس پرداخته و کلخوزی‌ها با جمع‌آوری توسط دست به آنها کمك میکردند. گروپ آبیاری زمین‌را بعد از جمع‌آوری محصولات غرق آب میکردند، و این بخاطری که شوره‌را از سطح به عمق زمین فرو برند. میخانیك‌ها شب و روز توسط ماشین‌های مخصوص پوست غوزه‌را از پنبه جدا و دور میکردند. پنبهٔ خام‌را توسط تراکتورها از مزرعه به شعبات خشك کنندهٔ گدام‌ها نقل میدادند. روز و شب غرش ماشین‌ها خاموش نمیشد.

آییم از صبح وقت تا تاریکی شب در اراضی به گردش بود. بعد از صرف نان شب، ساعتهای ده بجه، در اتاق کارش جلسهٔ کوتاهی به اشتراك سر گروپ ها و اعضای هیأت رهبری کلخوز برای نتیجه‌گیری از امور انجام شدهٔ روز دائر میشد. بعد تا نصف شب گردش و معاینهٔ دوباره ادامه میافت. گروپ ها در اراضی، در صفه‌های سمنتی

مخصوص در زیر چراغهای قوی پوست غوزه‌را از پنبه جدا میکردند.

موقعی که آییم با کارگران مصروف گفت‌وگو میبود موتروانش سر خودرا روی دست گذاشته، پشت جلو موتر بخواب میرفت.

معاونش و منشی کمیته‌ء حزبی کلخوز یولداشوف کمالووا را آرام میساخت:

– بروید، خاطرتان جمع باشد. همه کارها درست خواهد بود.

کمالووا اعتراف کرد:

– تورسونبای، چقدر میخواستم همراه با خبر اجرای مکمل پلان به مسکو پرواز کنم. مگرچنین نشد...

– وعده‌ء تکمیل پلان‌را در مدتی که شما مسکو هستید نمیدهم، مگر سرعت جمع‌آوری حاصل‌را تقلیل نخواهیم داد. از تمام امکانات لازم استفاده میکنیم.

۵

تك تك آرام دروازه بگوش رسید. کی خواهد بود؟ ممکن از خانه تلگرام آمده. ممکن در کلخوز واقعه‌ای رخ داده و یا کدام یکی از اطفالش مریض شده با شد؟ تك تك به این وقتی، حتماً کدام موضوع غیر مترقبه پیش شده...

در آستانه‌ء دروازه امان‌گل رفیقه‌ء جدیدش که در مسکو در جریان کار دوره‌ء اجلاسیه همراهش آشنا شده ایستاده بود. آنها در همان بر خوردهای اول یکدیگررا درك کردند و علاقه‌ء متقابل ایجاد شد. شاید هم به این خاطر که هر دو در سواحل دریای آمو تولد و بزرگ شده، در همانجا هم کار میکردند. در شرق وقتی میخواهند راجع به نزدیکی دو شخص صحبت به میان آورده باشند، میگویند: آنها از یك جوی آب مینوشند. آییم خان و امان‌گل‌را، هی‌وهی، همان یك در یا نان و روزی داده است.

چه چیز دیگر آییم‌خان کمالووا رهبر کلخوزی‌را که در سرتاسر کشور معروف است و امان‌گل باباقولی‌یووا

سرگروپ جوان اما سرشناس و محترم کلخوز ترکمنی‌را به هم نزدیك میساخت؟ علاقهٔ متقابل این دو زن نسبت به یکدیگر علل زیاد دارد: اینکه هر دو کار و نیروی‌شانرا در راه زرع پنبه صرف میکنند، اینکه هردو معرفت و احترام یکسان نزد مردم دارند، اینکه هر دو خودرا بدون کم و کاست و قف امر مشترك کرده‌اند و بالاخره اینکه هر دو به احراز عنوان قهرمان کار سوسیالیستی نائل شده‌اند. همچنان موقف مشترك زنانهٔ شان که حتی این دو زن‌را که از نظر سن و سال تفاوت بارزی دارند، نزدیك ساخته است! و این تفاوت در سن و در موقعیت (بزرگتر - رئیس کلخوز، جوانتر - سرگروپ) آن فضای دوستی‌را ایجاد کرده که بین مربی و شاگرد وجود دارد.

کمالووا مهمانش‌را به کوچ نشاند و میوه‌دان پر از سیب و انگور برایش تعارف کرد.

- نوش جان کن، امان‌گل.

- من همین امشب آمدم و فوراً خبر شدم که شما اینجا هستید، مگر تا صبح نشد نخواستم‌شمارا ناراحت کنم.

- ناحق. اگر این شب زنده‌داری‌را با هم یکجا میگذشتاندیم بهتر بود. - آییم مزاح کرد، - با آنکه تو هنوز جوان هستی یا تو هم کم خواب هستی؟

امان‌گل لبخند گشاده‌ای زد.

- آییم آپه، برای تکمیل پلان هنوز بسیار مانده؟

- اگر در مزرعه پنبهٔ خام زیاد میبود میگفتم که نی، کم مانده. اما وقتی که آخرین غوزه‌هارا جمع‌آوری میکنی، معلوم میشود که کافی نیست. خودت میدانی که من چه میگویم و مطلب تنها پلان و تکمیل آن نیست، حاصل‌را باید جمع کرد، حاصل برای ما و تمام کشور گرانبهاست.

امان‌گل سر ش‌را به علامت همدردی جنباند:

- آیا به هیچ صورت امکان کدام چاره‌ای وجود ندارد؟

- اگر در خانه میبودم ممکن کدام فکری برایش میکردم.

«آیا راستی هیچ راهی سنجیده نمیتوانم؟ فکر کن، رئیس! حاصل در مزرعه هست! جائی کم و جائی زیاد، به هر صورت هست! هر روز بلاناغه تمام پانزده گروپ‌را، تمام یکهزار و سه صد و ده هکتار زمین مزرعه‌را گردش و معاینه میکردی!..

مطلب، خوب، تنها بالای تکمیل پلان و انجام وظائف قبول شدهء کلخوز نیست. این موضوع پرستیژ است. مسئلهء عمده و اساسی نجات حاصلات است! هر روز و هر ساعت امکان تغییر هوا وجود دارد. مثل آب و هوای فعلی در مسکو. شب ستاره‌ها معلوم میشدند، مگر حالا دانه‌های برف رقصان و غلطان فرو می‌آیند و شاید طیاره هم پروازنکند...

اگر یکبار در مزرعه برف افتاد، یکروز نه، بلکه برای مدت طولانی کار متوقف خواهد شد. حاصلات هم زیر برف میشوند. هر ساعت پر بها است... فکرکن رئیس. بنشین در موترت و از راه‌هائی که بارها گذشته‌ای باز هم به تمام گروپ‌ها سر بزن و به همین ترتیب تمام مزرعهء کلخوزرا بگرد. ببین و فکر کن! اگر میخواهی بالای جومورتاو (نام کوه) بالا شو و از آنجا تمام مزرعه مانند کف دست زیر نظرت است واضح و روشن دیده میشود. حاصل در کجاست و در چه جائی بیشتر است؟ در زمین‌های گروپ برادرت، با اینکه او پلان‌را هم قبل از همه تکمیل کرده، — هست. در هر هکتار سه سنتنر کمتر نیست. زمین‌های آرزی‌مات کریم‌اوف، معلم و مربی‌ات، جائی که قبل از اعتماد مقام ریاست کلخوز برایت، شش سال تمام بحیث سرحلقه کارکردی. در زمین‌های او حتماً هست. در اراضی رحیم قوشچانوف و خدایار شکراللهیوف قسمت‌هائی وجود دارد که هنوز ماشین در آن‌ها برای جمع‌آوری غوزه‌ها اصلا فرستاده نشده...»

— باش، صبرکن خواهرکم، مثلیکه یافتم.

– چه یافتین؟
– جواب سوال‌ترا. کمکم کن، امان‌گل. به این نمره‌ها با نوکوس تماس بگیر، بگو که من امروز توسط طیارهٔ مسکو – تاشکند که از طریق نوکوس پرواز میکند میآیم. بگو موتررا در میدان هوائی بفرستند. وبگو که برای فردا در پرواز روزانهٔ تاشکند – مسکو جای ریزرف کنند. تیلفون میکنی؟
– میکنم. صرف همینکه شما در طول یك شب چه کاری انجام داده میتوانید؟ – چشمان میشی امان‌گل از خوشی برق زدند. – یا پشت شوهرتان دق شده‌اید؟ – او آییم‌خان‌را بغل گرفت و فشردش، رخسارش‌را روی سینهٔ او پنهان کرد. – قهرنشوید، خواهرم...
– تو زبان‌بازرا گوشمالی باید داد!... مگر پشت یوسف هم دق شده‌ام، درست حدس زدی. – آه کشید و شانهٔ رفیقهٔ خوش‌باورش‌را نوازش کرد و به آهستگی خودرا از آغوشش رها ساخت. – برو دیگر تیلفون کن.
حتی نمایندهٔ حلق که صلاحیت‌های وسیعی هم دارد هرکاررا کرده نمیتواند. مثلا نمیتواند با پروازی که تمام تکت‌هایش فروخته شده سفر کند. مگر بخت به کمالووا یاری کرد، در طیارهٔ مورد نظرش جای خالی مانده بود...
هواپیما بر فراز ابرها پرواز میکرد. کمالووا پیوسته به کلکین دائروی صالون طیاره نگاه میکرد و غصه میخورد: در خانه هم هوا خراب خواهد بود؟ از دور سایهٔ روشن طیاره‌را دید. سایه بالای پشت نقره‌ای ابرها شناور بود و بعضاً دفعتاً در عمق آسمانی فاصله بین آنها میغلتید و برای یك لحظه ناپدید میشد.
...در میدان هوائی موتر منتظرش بود. آییم‌خان نزد کارمند موظف میدان سری زد و او راه حل پرواز فردا به مسکو برایش گفت: توسط پرواز روزانه تا تاشکند و شب از تاشکند. به این ترتیب او بموقع به مسکو برخواهد گشت.

٦

در پیش روی عمارت دفتر رهبری کلخوز چند موتر و موترسایکل ایستاده بودند.

سر گروپ‌ها، میخانیك‌ها، کلخوزی‌های عادی -اعضای رهبری و حتی محاسب‌ها و مدیران هر چهار مکتب بدون اینکه بالا پوش‌ها و چپن‌های شانرا کشیده باشند، تنگ و شانه بشانه بالای چوکی‌ها در امتداد دیوار نشسته بودند. فقط اورازیمبیت سیت‌ماموتوف یکی از بهترین سرگروپ‌ها ایستاده بود. او با شنیدن صدای دروازه خاموش شد. همه کسانی که در اتاق بودند با دیدن غیر مترقبهء رئیس‌شان از جا برخاستند.

– او-اوه‌_او! رئیس آپه! -اورا زیمبیت بانگ زد. تورسونبای یولداشوف، معاون او عجله کرد و از پشت میز صاحب اتاق برخاست و بکس رئیس‌راگرفت: – آییم‌خان، چه گپ شده؟

– هیچ، خواستم ببینم که شما در اینجا بدون من چگونه کارراپیش میبرید و همچنان خواستم مشوره‌ای هم برایتان بدهم. و معلوم شد که دو روزم فارغ است. تاقت نیاورده و اینك پریده آمدم، – به پشت میزش رفت. – تو صحبت میکردی، اوراز یمبیت؟ ادامه بده! امروز چقدر تحویل دادید؟

– بیست و یك تن.

– کمتر از نصف یك فیصد، بگو، اورازیمبیت اگر یك ماشین جمع‌آوری پنبه و یك ماشین پنبه پاکی برایت بدهیم از عهدهء پاك کردن تمام غوزه‌ها برآمده میتوانی؟

– فکر میکنم بلی.

– برای جمع‌آوری تمام حاصل توسط دو ماشین چند روز کار لازم است؟

– یك هفته، – سرگروپ فکر کرده جواب داد.

– یك هفته برایت نمی‌دهم! پنج روز کافیست.

— در پنج روز تمامش میکنم،آییم‌خان. صرف اینکه ماشین دوم‌را برایم از کجا میگیری؟ ممکن از مسکو آوردی، آ؟ در بکست است؟

همه خندیدند، جم خوردند و چوکی‌ها به صدا آمدند. آییم‌خان‌را هم خنده گرفت و هنوز خوشی و خنده تمام نشده بود که از جا بلند شد:

— تمام عضای هیأت رهبری جمع‌اند؟ اینطور پیشنهاد میکنم: تمام پانزده ماشین جمع‌آوری غوزه‌را در پنج گروپی که حاصل بیشتر در زمین‌های‌شان هست متمرکز سازید. من‌در راه حساب‌کردم. چنین تقسیم بندی نیرو، سرعت جمع‌آوری حاصل‌را بیشتر از یك و نیم برابر افزایش میدهد. ثانیاً به تعقیب آن ماشین‌های کجاوه‌دار را به همین گروپ‌ها فرستاده تا زمین‌را از بته‌های بیکاره پاك و آب به آن جاری سازید. بیاد بیاورید که در قزاقستان‌و کوبان گندم‌را چگونه درو کردند. مگر مهم اینست که ما قبل از خرابی هوا حاصل آن قسمت مزارع‌را جمع میکنیم که مقدارش بیشتر است. و هر گاه هوا خوب باشد از زمین‌هائیکه تعداد غوزه‌ها در آن کم است نیز حاصل‌را جمع‌آوری میکنیم... سوال هست؟ رای گیری میکنیم. اعضای رهبری رأی میدهند!

یولداشوف بعداز آنکه در اتاق هر دو تنها ماندند گفت:

ـ خوب فکر کردی، آییم‌خان. چطور که قبل این حدس‌را نمی‌زدی!؟

— از مسکو خوبتر معلوم میشود، برادر، — کمالووا مزاح کرد. — تو فردا اینکار را کن: برای کسانیکه شب با ماشین پاك کاری کار میکنند و میخانیك‌ها که مصروف جمع‌آوری هستند در همین پنج گروپ پلو و چای تهیه کن. بردن و تقسیم آن به هرپنج گروپ وقت زیادرا هم نمیگیرد و سرد هم نخواهد شد.

— تهیه میکنم.

— پس برویم به گروپها سر بزنیم.

– شاید من تنها بروم؟ توبرو استراحت کن...

– بهر صورت خوابم نمی‌برد. از صبح حواسم ناآرام است. از وقتی که فکر آمدن بسرم زد، و تا روان شدن ماشین‌هارا نه بینم آرامم نمی‌گیرد.

– خانه تیلفون میکردی، آییم‌خان.

– نمی‌کنم، ورنه باید به خانه بروم، تا صبح کسی خواب نخواهد کرد، به پخت و پز و تهیهء نان شب شروع میکنند.

...آنها بعداز نصف شب به دفتر بازگشتند.

– و حالا برای اینکه تمام خانه‌را با تك‌تك دروازهء حویلی بیدار نکنم تیلفونی زنگ میزنم.

او دیر منتظر بود و با شنیدن توت – توت، تصور میکرد که چگونه یوسف بیدار شده و بدون روشن کردن چراغ خانهء خواب بطرف تیلفون که در اتاق کار مشترك‌شان گذاشته شده روان میشود و با دست روی میز کاررا در جستجوی گوشك زیر و رو میکند.

– من میشنوم، – آواز خواب‌آلود شوهرش شنیده شد. – کی زنگ میزند؟

– من هستم، آییم. سلام یوسف‌جان!

– توهستی؟! تیلفون کردی؟ رخ شد؟

– رخ شد! با کف دست روی گوشك‌را محکم گرفت و به یولداشوف گفت:

– فکر میکند از مسکو تیلفون میکنم... – اینك دق شدم و زنگ زدم. خوش شدی؟

– دق شده‌ام. همه پشتت دق شده‌ایم.

– پس دیگ و چایجوش‌را بالای گاز بگذار، چپنت‌را پوشیده برو دروازهء حویلی‌را باز کن. من حالا می‌آیم. دروازه‌را برایم باز میکنی؟ نان برایم میدهی؟ یا اینکه من در اتاقم شب‌را به سحر برسانم؟

یوسف‌را خنده گرفت:

– مزاح نکو آییم.

– باور نمی‌کنی که من پهلویت هستم؟ گپ تورسونبای یولداشوف‌را باور میکنی؟ تورسونبای برای این آدم شهادت بده که زنش مزاح نمی‌کند.

– یوسف! تورسونبای همراهت صحبت میکند. راستی او آمده... برو جانم دروازه‌را برای همسرت باز کن! هان جانم همسرت‌را استقبال کن!



اعتبار آخونووا

سخن در بارهٔ زن روس

من امروز خواهرم‌را میستایم، زن، مادر و رفیقه‌ای‌را که به جهان نیکی و ملاطفت بخشید میستایم. من که در آغوش گرم خورشید زندگی‌آفرین، در خاك ازبکستان بزرگ شده‌ام، میخواهم سپاس و امتنان عمیق و صمیمانه قلبی‌ام را نسبت به زن روس اظهار کنم.

قلب مادر روس چون سرزمین روسیه سخاوتمند است. احساس اولین مقدمات و جوانه‌های نیکوکاری و دید زیبائی‌های بهاررا مردم از او فرا میگیرند؛ غنای دنیای معنوی او، هم احساس بی‌آلایشی و ظرافت و هم تنفر و انزجار نسبت به دشمن‌را پرورش میدهد و میآموزاند که چگونه میتوان اهل وفادار میهن خود بود. من زن‌معمولی ازبکم و خوشبخت هستم، زیرا در کشور زیبا و آزاد خود در بین مردمی زندگی میکنم که راهم‌را بسوی جهان روشن خلاقیت و ایجادگری هموار و نورانی ساختند. البته زن روس هم در جملهٔ این مردم بوده. آیا نه او بود که شانه بشانه همراه مادرم پیش میرفت؟ آیا نه او به هرکدام ما—به زن ازبك، تاجك یا ترکمن، با باز کردن دروازه‌های مکاتب، انستتوت‌ها و پوهنتون‌ها راه دانش‌را نشان داد، آیا همین رفیقهٔ روس کار با ماشین و طرق بکار انداختن آنرا به خواهران ازبکش یاد نداد؟ خوشی واقعی و نشاط قلبی، آواز خواندن و سرائیدن‌را به آواز بلند و به تمام نیرو،

احساس خودرا بحیث اهل متساوی الحقوق جامعه، کی همهء این هارا بما آموخت؟ و به همین علل است که اینك من خودرا خوشبخت احساس میکنم!

آب تیرهء سالها به دریای زمان سرازیر شده بجلو میرفت، مگر سرنوشت مکدر همسالان من سالهای متمادی منجمد و بی حرکت بود. مگر در همین موقع انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتوبر غریدن گرفت.

امروز بی‌اراده راجع به همه چیز فکر میکنم — ما کی بودیم؟ و کی شدیم! آیا از زمان پژمرده شدن دخترك ازبك، این غنچهء نورس، در ایچکاری — (نصف زنانهء خانه)، وقت زیاد میگذرد؟ مگر امروز میهن محبوب سوسیالیستی ما تمام حقوق‌را برای خوشبختی مهیا ساخته، از لذت کار مساوی و ایجادگرانه برای اجتماع برخوردار هستیم. توجه کنید: در میان قهرمانان «اراضی تشنه»، که در اثر زحمات مردانهء اردوی تسخیرکنندگان «زمین بایر» به گلستان مبدل شد چقدر، چه تعداد زن ازبك است! زنان ممتاز ما — انجنیران وتخنیکران پهلوی سوچبوردها و مراکز هدایت فابریکه‌ها و بندهای برق، در پشت جلو ماشین‌های جمع‌آوری پنبه نشسته‌اند... بلی، در میان ایجادگران زندگی نو نامهای زنان زیادی دیده میشود!

چه انسانهائی؟ صمیمی، مهربان، دوست و عزیز. دستهای نیرومند و خیرخواهشان زمین‌هائی‌را که از شدت بادهای گرم وسوزان خشك و تفسیده بود سیرآب ساخته، دشت‌های خشك وخالی‌را به مزارع ثروتمند پنبه مبدل نمودند.

در یادگار نامه‌های مهمانان خارجی چقدر کلمات هیجان‌انگیز بنظر میخورد! کارمند مؤسسهء طباعتی دولتی پولند مینویسد: «این اراضی مرده و متروك در طول قرون متمادی با خاموشی هولناك و شرایط دشوارش منبع تلقین‌های مخوف و وحشتناك برای مردم بود. امروز ما در اینجا شاهد احداث شهرهای جدید، قرأ و دهات زیبا،

باغهای سرسبز و در اطراف آن فرش‌های زمردی مزارع پنبه هستیم. ما امروز با دیدن کار و عرقریزی شجاعانهٔ فاتحین «زمین بایر» خودرا خیلی خوشبخت احساس میکنیم».

این همه آرزوی لنین بود که اینك جامهٔ عمل پوشید، این همه نتیجهٔ کار بازوی مردمیست با قلوب گرم و جوشان، مردمی که چون برادران واقعی پهلوی هم زندگی و کار میکنند. این – نمونهٔ پیروزی دوستی و یگانگی خلق کثیر الملهٔ شوروی است! ش. ر. رشیدوف، منشی اول کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست ازبکستان میگوید: «تسخیر «اراضی تشنه» یکی از صفحات درخشان دفتر دوستی کبیر خلقهای شوروی را تشکیل میدهد. امروز در آبادی این اراضی نمایندگان چهل و پنج ملیت حصه میگیرند...»

با شناخت نزدیك تاتیانا الکساندروفنا کالپاکووا گوئی جهانی از خصوصیات و زیبائی‌های انسانی‌را باز کردی. او در سال ۱۸۸۸ تولد شد. سالهای زیاد بحیث انجنیر کار کرده. بعد مربی شد و به تربیهٔ جوانانی که فردا آبادی زمین‌های جدید بعهدهٔ شان است پرداخت. او حالا هم، با وجود پیری و زحیری در صف اول تجسس و ایجادگری قرار دارد.

از سال ۱۹۱۳ مصروف مسائل «اراضی تشنه» است. تاتیانا الکساندروفنا در آنوقت محصلهٔ انستتوت پولی‌تخنیك پتروگراد بود و تطبیقات محصلی‌اش‌را در ترکستان گذرانید. از همان آوان زندگی، تمام انرژی، نیرو و عشق و علاقه‌اش وقف این سرزمین است.

– باز شما را جع به جوانیم از من سوال میکنید، و من خودرا بیاد می‌آورم، طوری که آن وقت بودم بیاد می‌آورم... – تاتیانا الکساندروفنا در صحبت با من گفت: – پس من کی بودم – دوشیزهٔ نازی بودم! در همان وقت قبل از انقلاب، میخواستم و فکر احداث مؤسسهٔ

بزرگ ساختمانی‌را در سر میپروراندم. باز در چه جائی؟! در اراضی تشنه ... چه پلانهائی بود! البته، آنوقت نه تخنیك و نه وسائل و نه پول در اختیار داشتم. هیچ وجود هم نداشت. تصور میکنید که در میان اراضی تشنه در آنوقت یك سرك و یا راه درست وجود نداشت و...

فیصلهٔ مسائل و پرابلم‌های مربوط به اراضی تشنه‌را شخصاً ولادیمیر ایلیچ لنین بعهده گرفته بود. به این ترتیب بتاریخ ۱۷ می سال ۱۹۱۸ فرمان تخصیص پنجاه ملیون روبل‌را برای امور آبیاری و زراعت ترکستان امضأکرد. و امور تهیه و فرستادن پرسونل‌را هم شخصاً لنین وارسی میکرد. در جملهٔ گروپ زمین شناسان و متخصصین آبیاری اولین زن انجنیر - تاتیانا الکساندروفنا کالپا کووا هم به سرزمین ماآمد. او در طرح نقشه و پروژهٔ آبیاری و آبادی این اراضی اشتراك داشت.

تاتیانا الکساندروفنا حکایت میکند:

- در ایستگاه سیردریا، هیچ‌کس قطار مارا استقبال نکرد- در اراضی تشنه مرض ملاریا پهن شده بود. در اطراف هیچ زنده جانی دیده نمی‌شد! باور کرده میتوانید، که حتی سرا پایم‌را وحشت گرفت. این آخرین ایستگاه بود و ما بدون وقفه به مبارزه با ملاریا پرداختیم. تا حال یادم است: جرها و آبهای ایستاده، بته‌زارهای وحشی، هوای ترش و گندیده... و حالا، و امروز نظاره کنید! در «اراضی تشنه» پنبه و گندم میکارند، انگور شیرین مانند عسل، ناك آبدار، خربوزهٔ معطر...

تاتیانا الکساندروفنا حالا دیگر بحیث آمر ساختمانی، در موزه‌ها و لباس مردانه‌اش، با گذر از بته‌زارهای خودرو و وحشی یکبار دیگر زمین‌هارا دور زد. او با قلب زنانه‌اش آیندهٔ این اراضی‌را احساس میکرد و آنرا مورد عشق و علاقهٔ لطیف و مادرانه قرار داد. و در همه موارد مثال و نمونه بود: اگر لازم می‌بود او، انجنیر، زمین‌را با بیل میکند، بمبه‌های آبکشی‌را آمادهٔ کار میساخت... و اراضی

هم با احساس گرمی و غمخواری صمیمانه اولین جوانه‌هایش‌را سر داد. سالها گذشت، و در جائی که همین چندی پیش خاموشی ابدی مسلط بود و صرف صدای حشرات و شرشر بته‌های مرده و خشك در آن می‌پیچید، شهرهای عصری و دهات غرق در سبزی و تراوت باغها بنأ نهاده شد و وسعت یافت.

تاتیانا الکساندروفنا را جع به آن روزهای دور و در عین حال نزدیك و مطالب مربوط به آبادی و اعمار «اراضی تشنه» میتواند صحبت بی‌نهایت طولانی کند. گرمی دست و روشنی ذهن او در هرچیز و هرجا: در پلان گذاری شهر جدید، در نقشه‌های ورکشاپ‌های میخانیکی و در خطوط منظم کانالهای آبیاری، احساس و دیده میشود.

«اراضی تشنه» در بهار هر سال از لاله‌های سرخ فرش میشود – منظرهٔ زیبا و فراموش نا شدنی! مگر اینك خشك باد وزیدن گرفت و تا بهار سال آینده حیات از روی زمین فرار میکند. با آمدن متخصصین آبیاری و کارکنان ساختمانی تحت ریاست کارمند شایستهٔ آبیاری ازبکستان شوروی و دارندهٔ نشان لنین ت. ا. کالپاکووا این اراضی جوان شد وبهار ابدی، در آن حلول کرد.

زنان و مردان – شاگردانش به چه تعداد میرسند! و تمام آنها عمیقترین سپاس و امتنان شان‌را بوی اظهار میکنند. کاندیدای علوم تخنیکی و استاد انستتوت انجنیران آبیاری و میخانیك زراعتی تاشکند – مریمخان پولاتووا با هیجان میگوید:

– من دیگر نظر به سن و سالم تقاعدی هستم، مگر خودرا پیر احساس نمی‌کنم، زیرا مربی و معلمم که این همه دانش و تجربه برایم داده و به زندگی بزرگ رهنمائی‌ام کرده، هنوز به استراحت قانونی‌اش نپرداخته. تصور میکنید که ما سی سال قبل تقاعدش را تجلیل کردیم. مگر محصلین نمیخواستند از تاتیانا الکساندروفنا جدا شوند.

او به کارش ادامه داد. لکچر میخواند. از آن زمان به اینطرف هزاران پسرو دختر، از جمله جوانان کشورهای شرق، از انستتوت ما فارغ شده‌اند. و شما میدانید که تاتیانا الکساندروفنا در آگاه بودن از تمام وقایع و بطور مداوم، در قرار داشتن در تلاطم پر جوش و خروش زندگی و در اینکه همیشه و در هر موقع چگونه جوانی‌اش‌را حفظ کند، استعداد خارق‌العاده دارد. به اینکه علت رد تقاعد از طرف من، شرم از پیرتر و سالخورده‌تر معلوم شدن در برابر استاد و مربی‌ام بود، معترفم. با تاتیانا الکساندروفنا وقتی که شانزده ساله بودم معرفی شدیم. و اینکه افتخار شاگردی اورا در علم دارم بخود میبالم. من با دفاع رسالهٔ نامزدی‌ام تحت رهنمائی او اولین زن ازبك بودم که به احراز درجهٔ کاندیدای علوم تخنیکی نائل شدم. دخترم اقبال‌را هم به تاتیانا الکساندروفنا سپردم. و او نیز برای دفاع از رسالهٔ نامزدی‌اش آماده میشود.

سالها گذشت، هر دوی ما سالخورده و پیر شدیم، در مقابل شاگردان ما روز به روز به حیث متخصصین امور بیشتر و بیشتر میشدند. آنها با شجاعت و متانت به جهان علم وارد میشوند.

خاطرهٔ آن روزهای زندگی که پهلوی تاتیانا الکساندروفنا بسر برده‌ام در قلبم نقش بسته و فراموش نمی‌شود. بسیار اشخاص از استعداد درخشان و قلب سخاوتمند تاتیانا الکساندروفنا بحیث زن روس، مستفید شده‌اند.

مریم‌خان پولاتووا ادامه داد: بیاد دارم که در سالهای نبرد کبیر میهنی علیه استیلاگران فاشیست من و تاتیانا الکساندروفنا در کار ساختمان بند برق معروف بنام «فرهاد» که واقعاً ساختمان خلقی و همگانی است، اشتراك

داشتیم. ما در جریان کاری که شانه به شانه با تاتیانا الکساندروفنا انجام میدادیم، طرز زندگی، مهارت در کار و عشق بوطن‌را نیز از وی میآموختیم. در این سالهای دشوار او به حیث نمونه و مثال به ما نشان میداد که چگونه باید به اساس پرنسیب‌های لنین زندگی وکار کرد.

در آن زمان وسائل تخنیکی نبود، خاك را با دست انتقال میدادند - در جوالها و به پشت. مگر تاتیانا آپه در هر جاست و به کمك میرسد، با سخن خود نیرو میبخشید و از نو خود را آماده‌ء کار احساس میکنی...

شاگرد دیگر تاتیانا الکساندروفنا کالپاکووا - وسیله رحمانووا میگوید:

- بهترین و صمیمانه‌ترین سخنان، مربوط استاد و مربی من است. در میان هزاران شاگرد او یکی هم من هستم و این خوشبختی بزرگی برایم است. شاگردان او امروز در بسیاری شهرها، دهات و اراضی مصروف کاراند. مگر تمام ما زود زود نزد او می‌آئیم، اورا میبینیم و همراهش مشوره میکنیم. قیافه‌ء این زن که مدتهاست سرش سفید شده، تا حال با وارد شدن در صنف تأثیر عجیبی بالای ما وارد میکند. لکچرهایش عالی است و تاتیانا الکساندروفنا مضمون خودرا چون همیشه بدون هیچ کدام نوت و یادداشتی تدریس میکند. همیشه جوان بودن و اینکه در هر شرایطی باید خدمتگذار مردم بود، مطالبی است که ما پیوسته ازاین انسان قلباً زیبا میآموزیم. امروز تاتیانا الکساندروفنا با مهربانی عظیم مادرانه‌اش، زیباست.

یکی از شاگردان دیگر ت. ا. کالپاکووا، انجنیر واسیلی پتروویچ سوداکوف حکایت میکند:- بیاد دارم، در سالهای جنگ کبیر میهنی او در انستتوت رئیس فاکولته بود. من به جبهه رفتم و از آنجا معیوب بر گشتم. تاتیانا الکساندروفنا چون مادر سکه مرا در آغوش توجه و غمخواری گرفت. هم کمك معنوی و هم مادی برایم میکرد.

از برکت معلم و مربی خود به تحصیلات عالی پرداختم و شخصیتی شدم که فعلا هستم.

شمار تمام کسانی که از گرمی صمیمانه و سرشار قلب این زن متین، مستفید شده‌اند ممکن نیست. به همین ترتیب بیاد داشتن چهره‌های تمام دختران و پسرانی که شاگردش بوده و به اطراف و اکناف اتحاد شوروی پراکنده شده‌اند غیر قابل تصور است.

در تغییر شکل و دگرگونی دشت که از شدت قرنها بی آبی تفسیده و متروك بود در سرنوشت جدید آن، خدمات و افتخارات تاتیانا الکساندروفنا کم نیست. یورش بر «اراضی تشنه» و آباد کردن آن – اثبات عملی پلان لنینی تسخیر «زمین بایر» است. و حالا دیگر بیشتر از صدها مؤسسه در دامان بی پایان این اراضی احداث و آنرا به سرزمین فراوانی مبدل ساخته.

هزاران زن پخته‌کار ممتاز «طلای سفید» را کشت و جمع میکنند. آنها از تاتیانا الکساندروفنا و همسنگرانش بخاطر زحمت شان در زنده ساختن زمین توسط آب ممنون و سپاس‌گذارند.

امروز در مؤسسات عالی تحصیلی ازبکستان هزاران دختر درس میخوانند. تنها در پوهنتون دولتی تاشکند ده ها زن مصروف کار تحقیقاتی و علمی‌اند، در اکادمی علوم تعدادشان به چندین صد نفر میرسد. تعداد زنان در میان فعالین اجتماعی مجرب دولتی و مؤسسات دیگر کم نیست: آنها در مقامات پرمسئولیت و رهبری کلخوزها و سفخوزها کار میکنند و در امور حزبی، کمسمولی و اتحادیوی شرکت میورزند. زنان ازبك که در سالهای بیست علیه بی‌سوادی و بخاطر آزادی میرزمیدند، امروز در مؤسسات عالی تحصیلی اکچر میخوانند و کارهای تحقیقاتی‌را انجام میدهند. در ارتباط با این مطلب بی‌جا نیست که از این عدد یاد آوری کنیم: اولین فارغان

انستتوت زنانهء ازبکستان در سال ۱۹۲۸ تحصیل‌را ختم کردند و تعدادشان به هفت نفر زن که معلم شده بودند میرسید. مادر کلان‌های ما قصه میکنند که مردم این واقعه را بحیث پیروزی بزرگی جشن گرفته بودند. معلمه‌ها قریه به قریه میگشتند و برای صنف اول متعلم جمع میکردند. چقدر مشکلات نصیب آنها شد! با یادآوری از قهرمانی آنها در آن روزگار، حتی امروز احساس افتخار و تعظیم نسبت به ایشان رخ میدهد. ما یاد آنهارا با امانت‌داری و صداقت در قلوب خود حفاظت میکنیم. همچنان نام‌های معلمین خودرا در قلوب خود جا میدهیم. در میان تعداد زیاد معلمین که محبوب قلبم هستند، من یك زن خوب روسی‌را با گرمی خاصی بیاد میآورم. وقتی با وی روبرو میشوم سراپایم‌را هیجان فرا میگیرد. این زن ایلاریبا الکساندروفنا رایکووا است که زندگی‌اش‌را در راه شکوفانی جمهوری من، در آموزش چندین نسل متخصصین و علمای آن وقف کرده. او مثل کا لپاکووا از جملهء کسانی است که در سال ۱۹۲۰ طبق هدایت لنین در «قطار علم» به اینجا آمد. او هزاران محصل‌را تربیه کرد، به آنها دانش و راه زندگی را نشان داد. تاریخ تأسیس پوهنتون دولتی تاشکند و تبدیل آن به یکی از مراکز بزرگ علمی با مراحل زندگی این زن زحمتکش گرامی و ممتاز رابطهء محکم و نا گسستنی دارد.

سالهای قبل... در روسیه گرسنگی و قحطی. در مسکو برای هر نفر دریك روز ۵۰ گرام نان میدادند. و در همین وقت دشوار قدرت شوراها لازم دانست که در یکی از نواحی دور افتادهء کشور پوهنتون دولتی تأسیس شود. در میان او لین سازماندهان آن ایلاریبا الکساندروفنا رایکووا بود. این زن اضافه‌تر از نیم قرن است که در عرصهء کار علمی زحمت میکشد. او با تحقیقات فراوانش در رشتهء مطالعات جهان نباتات در آسیای میانه به حق معرفت علمی

وسیعی بدست آورد. دائرهء متخصصین و علمائی که توسط این مربی ممتاز آموزش یافته‌اند وسیع است. او در میان اساس‌گذاران علم معاصر ازبکستان حایز یکی از مقام‌های برجسته است. این زن جذاب با سر سفید و ضمیر زیبا و پر حرارتش هنوز کارهای زیاد انجام خواهد داد.

در میان فارغان پوهنتون دولتی تاشکند بنام و. ای. لنین، ما تعداد زیاد علمای با استعداد، رجل دولتی و ادبارا میشناسیم. اینها نویسندگان بزرگ چون آیبیك و مختار آویزوف، علمای معروف، قهرمانان کار سوسیالیستی اکادمیسن‌ها آ.ص. صادقوف و س. یو. یونوسوف، اولین زن داکتر ازبك، دکتور علوم طبی، عضو وابستهء اکادمی علوم طبی اتحاد شوروی ذ. ای. امیدووا؛ دکتور علوم تاریخی، پروفیسور ر.ح. امینووا و صدها رجل معروف دیگر علمی و فرهنگی. در بین آنها شاگردان ای. ا. رایکووا بسیار است. آمر لابراتوار جنتیك پنبه مربوط پوهنتون دولتی تاشکند، دکتور علوم بیولوژیکی د. ا. موسی‌یف، آمر انستتوت تعلیم و تربیه بنام نظامی — ا. ت. غفورروف و دیگران.

شکوفانی علم در ازبکستان شوروی با نام درخشان لنین نابغه مرتبط است.

یکی از نویسنده‌ها، اسقد مختار مینویسد:

— پوهنتون دولتی تاشکند قبل‌از تولد من تأسیس شد. سازماندهان و معلمین آن با غمخواری از ماو آیندهء ما نه تنها مؤسسهء تعلیمی درجه اول، نه فقط پوهنتون ساده، بلکه قصر محکم علمرا که ضامن خوشبختی ما در زندگی است بنأ نهادند. سپاس به آنها!

معاون رئیس اکادمی علوم ازبکستان شوروی س. ح. سراج‌الدین‌اوف مینویسد:

— خلقهای آسیای میانه نسبت به علمای روس که در سالهای بیست در تاشکندکاخ علمرا برپا کردند، عمیقاً

ممنون و سپاسگذارند. آنها تمام نیرو، استعداد و انرژی شانرا در راه تحقق این امر مهم دولتی وقف کردند.

پوهنتون دولتی تاشکند در مدت نیم قرن موجودیت خود اضافه تر از سی هزار متخصص مجرب تربیه کرد. تعداد زیاد آنها لکچرهای ایلاریبیا رایکووارا شنیده‌اند. امروز در صنوف آن ۱٦ هزار پسر و دختر از چهل ملیت تحصیل میکنند.

احترام و تعظیم بی پایان به شما، به شما زنان روس که این همه نیرو و انرژی جوشان‌تانرا جهت به پا خاستن جمهوری ما به مصرف رسانیده‌اید.



نيكولاى گاتسونايف

آرتيق آى

— در اوائل آسان نبود. نه تجربه، نه مهارت. بلی، ماشین پنبه‌چینی بازیچه هم نیست. کار یك نوبت انسانرا چنان از حال میکشد که خودرا سرپا احساس نمی کنی. مگر به هر صورت، زود عادت کردم...

تمام این کلمات‌را آرتیق‌آی با خوشحالی و لبخند ادا میکند. و اینك سومین فصل‌را با ماشین پنبه‌چینی دو رده‌ئی جمع‌آوری میکند و اطمینان کامل دارد که این ماشین مخصوص برای دختران نقشه و ساخته شده.

— سبك، چا بك و با تحرك است. در کجاوه‌اش هم یك تن پختهٔ خام جا میشود. در فکرش هم نبودم، که یکصد و پنجاه‌و چهار تن جمع شد.

«در فکرش هم نبودم» — این البته حرارت و شوق جوانی است. تعداد بیست نفر از بهترین میخانیك — رانندهای کلخوز «انگلس» قسمت عمدهٔ مشکلات جمع‌آوری حاصلات پنبه‌را بدوش گرفتند و از جملهٔ بیست نفر صرف سه نفر آنها توانستند از آرتیق‌آی شیرعلی‌ایووا جلو باشند.

طرف شانه‌های لاغر و کنج‌دار و دستهای کوچك و قوی او میبینم و تصور هم کرده نمیتوانم که آرتیق‌آی پشت جلو کامبائن نشسته بتواند.

او به صحبت ادامه میدهد، با شوق گپ میزند، شاید

حتی به گفتگو دعوت میکند، به همین خاطر هم با تمام انرژی دستك میزند.

پشت شیشهٔ کلکین اتاق رئیس کلخوز در افق دور، آسمان شفاف و نیلگون خزانی با مزرعهٔ سبزرنگ مائل به سرخی پیوست خورده. محصولات‌را جمع کرده‌اند. عنقریب قلبهٔ خزانی شروع میشود.

خزان ازازل موسوم اسرارآمیز طبیعت است. آرتیق‌آی هنوز دخترك خورد بود که جمع کردن برگ‌های خزانی‌را خوش داشت. برگ‌های ارغوانی، نارنجی و زرد، یا قاصد زمستان نزدیك و یا انعکاس وداعیهٔ تابستان رونده‌اند. آنها عطر خفیف خزان و رایحهٔ امواج خوشبورا که بخصوص در طفولیت بخوبی احساس می‌شود، و با گذشت زمان کمتر متوجه آنها می‌شوی، محسوس‌تر میسازد.

دریکی از چنین روزهای نیلگون و طلائی خزان، در راه بازگشت از مکتب که مستقیماً از طریق مزرعه میگذشت، آرتیق‌آی برای اولین بار از نزدیك قلبهٔ خزانی‌را دید.

ماشین تراکتور به تمام قوا میغرید. پارچه‌های روغنی زمین که با ریشهٔ کاه و علف گیرکرده، زیر پره‌های تراکتور بلند و میده میشدند. در رده‌های تیره‌رنگ زمین قلبه شده زاغ‌ها با متانت در چرش بودند. راه باریکی که مزرعه‌را دو تقسیم کرده با آخرین رده قطع گردید. دخترك ایستاد شد و چرت میزد که از کدام راه و چطور بگذرد.

تراکتور تر رس‌کنان از پهلویش گذشت و دفعتاً ایستاد شد. با پخش خاموشی، آواز زاغ‌ها که با نارضائیتی قغ و قغ میکردند و صدای خفیف اصابت شمال با علف خشك شده شنیده میشد. تراکتورران از کابینش برآمد و بانت ماشین‌را برداشت. آرتیق‌آی نزدیك آمد. انگشتهای قطور و رخ‌دار تراکتورران با مهارت و چابکی در حرکت بودند. کارش‌را تمام کرده بانت‌را با صدای بلند بسته‌کرد

و در حالیکه دستش‌را با صافی پاك میکرد متوجه آرتیق‌آی شد و در وسط روی آفتاب سوخته‌اش دوچشم برق زد.

– تو از کی هستی؟

– سلام علیکم شکوراکه، – دخترك با تأنی سلام داد.

– ای، پروانه‌گك! – تراکتورران قهقه خندید. – بخیالم دخترك شیرعلی‌یوف هستی؟

آرتیق‌آی سرشرا به علامت تصدیق جنباند.

– معلوم میشود، تربیهٔ پدر معلوم میشود. خوب دخترك محترم ایرگاش، میخواهی بالای تراکتور سوار شوی وگردش کنی؟

– میخواهم.

– بدو، در کابین بالا شو.

زمین باقی مانده را هر دوی‌شان یکجا قلبه کردند.

وقتی دخترك‌را در نزدیك خانه‌اش پایان میکرد به پدرش که در حویلی مصروف کار بود نعره زد:

– ایرگاش اکه دخترکت‌را بگیر! سخن من هم یادت باشد: او ماشینکار خواهد شد. هنوز دخترك خورد است، مگر به هر امری سروکار میگیرد. در مدت دوساعت، فکر میکنم، هزار سوال از من کرد.

– او همینطور است،– پدرش با خودداری لبخند زد.

به این ترتیب معرفت آرتیق‌آی با شکور تورسونوف، با انسانی که بعد از چند سال در راه پرمشقت ماشینکار شدن او اولین معلمش بود، برقرار شد.

او در مکتب سرتیم گروپ والیبال بود. باچنان شورو شوق بازی میکردند که خود وتمام دنیارا فراموش میکردند. و اینك مکتب وطفولیت هر دو به پایان رسیدند. آرتیق‌آی میدید و درك میکرد که مادر و پدرش به مشکل روبرو هستند: آخر هشت طفل در خانه و صرف دو نفرکار میکنند. بر علاوه، پدرش در جنگ کبیر میهنی زخمی شده بود و زخم بعضاً تکلیفش میداد.

آرتیق‌آی گفت:

– یکی دو سال کار میکنم، بعد دیده شود. درس و تحصیل جائی نمیرود.

– بلی، مگر تو هنوز طفل هستی، – پدرش سر خودرا شور داد.

– طفل؟ آخر من یك سال شده که در کمسمول هستم.– او یاد آوری کرد.

– راست میگی...– ایرگاش‌اکه به فکر فرو رفت.

– چه شده، پدر؟

– جوانی خودم یادم آمد. سربازان همسنگر و هم تولی‌ام. ما هم کمسمول بودیم. و همیشه در کار و در نبرد، جائی‌را انتخاب میکردیم که مشکل‌تر میبود. واینك تو هم دخترکم کمسمول هستی...

یك سال در گروپ زارعین زود گذشت. وارسی از بته‌های پنبه، آبیاری، پاشیدن کودکیمیاوی، خیشاوه. یك بار و برای همیشه آهنگ کار فعال. زنها از سر صبح به مزرعه میبرآمدند و با دستمالهای سرشان که بخاطر آفتاب بسته بودند و پیراهن‌های رنگارنگ، در زمینهٔ زمردین مزرعه پخته مثل پروانه‌های رنگه معلوم میشدند.

معمولا در کمپ مزرعه نان هم صرف میکردند. در همان جا در زیر آسمان باز بوی خفیف و مطبوع شوربای جوشان به اطراف پراکنده میشد. روی‌نان‌های گرم وتازه بل میزد، میوه طوری در مجمع‌ها افتاده بود که گوئی از رویش رسم میکنند، چای هندی مانند خون کبوتر در پیاله‌ها سرخ میزد و تصور میشد که نوشیدنی لذیذتر از آن در دنیا اصلا وجود نداردو داشته هم نمی‌تواند.

وقتی تفریح چاشت خلاص میشد، اول آرتیق‌آی از جایش برخاسته بیت محبوب همه‌را سر داده میخواند. تمام رفیقه‌ها اورا در آوازخوانی همراهی میکردند و این آوازها که یکجا اوج میگرفت گوئی چون مرغ عظیم و سحرآمیز بدون اینکه بالهایش دیده شود در بحر سرسبز مزرعه شناور است.

پرستوی سیاه سفید سینه
مرا در یافتن بختم کمك کن.

خزان آن سال پر ثمر بود و گروپی که آرتیق‌آی در آن کار میکرد، درجمع‌آوری حاصل مقام اول‌را در کلخوز حایز شد. به این معنی که خوب کار کردند.

در اواخر اکتوبر از شیرعلی‌ایووا دعوت به عمل آمد تا به مکتب بیاید. او به عمارتی که تازه رنگ شده بود نزدیك میشد و در فکر بود: «این دعوت دیگر به خاطر چه؟»

مدیر از او استقبال کرد وگفت:

– معرفی شوید، آمر شعبهٔ کمیتهٔ محلی کمسمول اورتا چرچیق (چیرچیق میانه).

آنها باهم دست دادند.

– شیرعلی‌ایووا چرا شما جلسهٔ گذارشی و انتخاباتی مارا برهم میزنید؟

«آی مادرکم! – آرتیق‌آی مدهوش شد. – من، هنوز از دفتر سازمان مکتب منفك نشده‌ام!»

– بابا، هیچ اتفاق مهمی رخ نداده، – جوانی که از کمیتهٔ محلی است گوئی افکار اورا خوانده، گفت:– میدانید که جوانان مکتب چه کسی‌را بحیث منشی کمسمول میخواهند انتخاب کنند؟

– پس کی‌را؟

– شمارا.

– مرا؟!

– چه چیز دراینجا حیرت‌آور است؟ما مثلا از این کار استقبال میکنیم. اینطور نیست رفیق مدیر؟

– البته.

– آخر من، حالا درس‌را تمام کرده‌ام.

– این مطلب حتی خوبتر است که شما کار میکنید. تجربه زندگی دارید.

آرتیق‌آی شیرعلی‌ایووا را به اتفاق آرا بحیث منشی اتحادیه کمونیستهای جوان مکتب انتخاب کردند.

رهبری و رهنمائی جوانان به مراتب مشکل‌تر از آن بود که او تصورش‌را میکرد. راستی، به صورت دائم مدیر مکتب هم کمکش میکرد وکمیتهٔ محل هم از نظر دورش نداشت. رهبری کلخوز هم به کمکش میرسید. مطلب این بود که متعلمین صنوف بالا نمی‌خواستند موقع تفریح بعداز درس‌شان‌را تنها در آوازخوانی و رقص در کلوب بگذرانند. آیا دلچسب نیست که با دستهای خود تراکتور و موتر برانی، پخته و درخت‌های میوه زرع کنی و مطالبی‌را که در مکتب خوانده‌ای در عمل پیاده کنی؟ آرتیق‌آی شوق و ذوق بچه‌ها و دخترهارا در فرا گرفتن امور زراعتی عصری میدانست و احساس میکرد. و میکوشید آنهارا کمك کند.

به اولین گروپی که در ده برای کار تولیدی متعلمین سازمان داده شده بود، کلخوز هم زمین داد و هم حتی تراکتور. راستی تراکتور کهنه بود، مگر شکور تورسونوف که آرتیق‌آی با او به اساس دوستی قدیم مشوره کرد، وعدهٔ داد:

— رهنمائی بچه‌هارا شخصاً بعهده میگیرم. تا بهار بازیچهٔ خواهد بود، نه تراکتور.

— یعنی چه؟— آرتیق‌آی با تیزهوشی پرسید.— ما میخواهیم کار کنیم نه بازی.

— یعنی، میگویم که تراکتور کاملا مجهز و روان خواهد بود...

ماشین‌کار به وعداش وفا کرد. متعلمین تمام زمستان بعداز درس در ورکشاپ‌های کلخوز بودند و تراکتوررا تحت رهنمائی شکور پرزه پرزه کرده و تا بهار سر ارابه‌هایش ایستاد کردند. وقتی در اواخر مارچ قلبه شروع شد آرتیق‌آی برادر کوچکش یولداش‌را بالای جلو تراکتور «اونیورسال» («همه کاره») دیده متعجب شد.

تورسونوف هم بطرفی ایستاده و مراقب شاگرد جوانش بود.

تراکتور تا آن طرف مزرعه رسید و جوار پلوان جائی که دستهء جوانان صنوف بالا گردهم ایستاده بودند متوقف شد و یولداش جایش‌را به پسر دیگری داد. اوبه سومی. نفر چهارم که بالای جلوی تراکتور نشست دخترك پانزده ساله بود.

– کاری که تمام زمستان همراهشان کردم هدر نرفت، آ، آرتیق‌آی؟ – در صدای شکوراکه غرور احساس میشد. – ببین چطور میرانند! منشی، تو به خیالم راضی نیستی؟

– بلی، راضی نیستم. میتوانستید از من شروع کنید.

– اوه مطلب در اینجاست!– تورسونوف قهقه خندید. – خوب، کار را بدین منوال نمیگذاریم...

گروپ تولیدی متعلمی* کشت‌را بموقع تمام کرد. کمپ مزرعهٔ این گروپ همیشه پرجوش و خروش بود. نه‌تنها اعضای گروپ آنجا می‌آمدند، بلکه کارگاه فقط مانند مقناطیس، جوانان وپسران کوچك‌را بطرف خود میکشانید. نو جوانان با همه در وجین‌کاری حصه میگرفتند، در آبیاری پخته همکاری میکردند، روزهای‌شان در کمپ مزرعه گم بود. در همین جا کتابخانهٔ اطفال ایجاد شد، بالای میزی که با پارچهٔ سرخ پوشانیده شده بود روزنامه‌ها و مجلات جدیدرا گذاشته بودند، بصورت متداوم جریدهٔ دیواری بنام «پخته‌کار جوان» ترتیب داده نصب میکردند. از مکتب

---

* گروپ‌های تولیدی، جهت تلقین متعلمین مکتب برای فرا گرفتن الفبای کار، تشکیل میشوند. در این گروپ‌ها متعلمین تجربهء بسیار مفید بدست آورده به کار جمعی بنفع اجتماع و کمك بیکدیگر عادت میکنند. دانشی که در مکتب فرا میگیرند عملا تحکیم مییابد. (مؤلف).

تختهٔ ششکه و شترنج آوردند و تمام روز پیکار و زد و خورد سپورتی قطع نمیشد.

روزی هم رئیس کلخوز به اینجا آمد، به شوق تمام به تماشای‌شان پرداخت، یك پیاله چای هم نوشید. موقع رفتن به مدیر مکتب گفت:

– آفرین به شیرعلی‌ایووا، آ؟

مدیر با رضائیت لبخند زد:

– به همین سبب هم سرکرده و رهنمای جوانان است. روز دیگر از اتاق کارش رادیورا برای بچه‌ها آورد.

یك روز موقع تفریح نان چاشت، آرتیق‌آی بازی والیبال را داوری میکرد. بازی در جوش‌اش بود که موتر جیپ در کنار میدان والیبال متوقف گردید، دروازه‌اش باز شد و منشی سازمان حزبی شیرعلی‌ایووارا صدا زد.

– تایم آوت!– او با نشاط قطع بازی‌را اعلان کرد و بطرف موتر دوید.

منشی حزبی به طرف شپلاق داوری که به گردن آرتیق‌آی آویزان بود اشاره کرده گفت:

– به کس دیگری بده، کافی پف کردی. حالا باید برای درس به کورس میخانیکی بروی.

کورس میخانیکی برای آرتیق‌آی مکتب بزرگی بود. مگر پس‌از اتمام کورس، ماه‌های اول کار بحیث میخانیك – راننده اهمیت بیشتر داشت. او خودش خواهش کرد تا همکار و شاگرد شکور تورسوئوف شود. میدانست که به اندازهٔ او کس دیگری قادر به روشن ساختن اسرار و آموختاندن مهارت میخانیك – رانندگی در عمل، برایش کمك کرده نمیتواند. او درست فکر کرده بود. شکوراکه مربی سخت‌گیر بود و از شاگرد توقوع حداکثر داشت. مگر با تعجب که با همین سخت‌گیری و توقوع احترام عمیق و قلبی نسبت به وی، به استاد ماهر در رشته‌اش احساس میشد.

روزی شکوراکه در موقع تفریح کوتاه مدت گفت:
— دانش، مهارت و تجربه مثل هوا برای ماشینکار ضرور است. مگر این همه الفبا و اولین مرحله‌ای است در راه تحصیل تخصص واقعی. با فرا گرفتن و آموختن این همه باز هم ممکن است صرف یك کار مند متوسط باشی.
«تمامش‌را در مورد من میگوید،— دخترك با تلخی پیش خود فکر کرد.— به تمام قدرت کوشش میکنم، و نتیجه...»
گوئی تورسونوف افکار غمناك اورا احساس کرد. رخسارش‌را پدرانه نوازش داد.
— تو ماشینکار واقعی خواهی شد. مطلب عمده که عبارت از مناسبت عمیق قلبی نسبت به کار است در تو وجود دارد. از ماشین مثل زنده‌جان وارسی میکنی، متوجه حفظ و غمخواری‌اش هستی، احساسش میکنی. و به این صورت، تو باید متخصص خوب باشی.
روز دیگر آرتیق‌آی شنید که استادش چگونه سرانجنیر کلخوزرا سرزنش کرد:
— با وجود متخصص بودنت، آدم خشکی هستی. هر وقت ماشین و ماشین و بعضاً انسانهارا حتی در پیش رویت نمی‌بینی. هر ماشین و تخنیك بدون انسان فلز ساده‌ای بیش نیست...
خودش میتوانست روزها وشبها از ورکشاپ خارج نشود و پیوسته ماشین‌هارا برای جمع‌آوری حاصل آماده سازد. وقتی موقع جمع‌آوری پنبه فرا میرسید، هیچ میخانیك — راننده بهتر از شکور تورسونوف پیدا نمی‌شد.
آرتیق‌آی شیرعلی‌ایووا سعی میکرد تمام خصوصیات وکیفیت مربی‌اش‌را فرا گیرد. هم عشق به رشته و تخصص خود، هم اراده‌ٔ پایان‌ناپذیر درراه نیل به هدف، و هم خستگی ناپذیری غبطه‌آور درکار. حتی شکل پاك کردن دست با صافی — هر انگشت‌را علیهده، علیهده.
وقتی در خزان دیگر جمع‌آوری حاصل شروع شد، از

اولین روزهای آن پیشآهنگ و پرچمدار - تورسونوف و شیرعلی‌ایووا بودند...

- ما در گروه خود تمام قوانین آگروتخنیکی‌را مراعات میکنیم،- آرتیق‌آی به گرمی و جدیت برایم میگوید.- علماً کار میکنیم. مگر کار هر سال ما متفاوت است. در خزان امسال از هر هکتار چهل وپنج سنتنر پخته حاصل گرفتیم، در حالیکه سال گذشته این رقم به سی و دو رسیده بود. مگر کمیت محصول باید ثابت باشد. و زراعت و کشت آبی برای همین هم است. پس باید بیشتر آموخت و مهارت زیادتر حاصل کرد. این مطلب‌را من در کورس میخانیکی دانستم. و به همین سبب هم شامل تخنیکم زراعت شده و بعد شعبهٔ خودآموز انستتوت زراعت تاشکندرا ختم کردم. و یا اینك مطلب دیگر: آیا شما در مورد اینکه ماشین جمع‌آوری پنبه در سال چند روز کار میکند فکر کرده‌اید؟ حداکثر شست روز. و بعد ده ماه تمام کانسرف شده میایستد. آیا این اقتصادی و درست است؟ از موتور ماشین میتوان تمام سال استفاده کرد.

...برگهای زرد به آهستگی و رقصان از چنارها میریزند. میدانك قیرریزی شدهٔ پیش روی عمارت دفتر کلخوز گوئی با سکه‌های طلائی و حك شدهٔ قدیم فرش است.

آرتیق‌آی چشمش‌را به کلکین دوخته و فکرش به چیزی متمرکز است.

- این مطلب از وقت نزد شماست؟

او روی خودرا از کلکین گشتاند و با دیدن من ابروانش‌را به علامت عدم درك «مطلب» بالا انداخت.

- یعنی چه «این مطلب»؟

- پرابلم‌ها. میتوان گفت برخورد دولتی برای حل آنها.

آرتیق‌آی چند ثانیه خاموش ماند، یقیناً افکارش‌را جمع میکرد. و با آنکه مانند اطفال خودرا کمی از دست داده بود و شرمنده بنظر رسید، ناگهان لبخند زد.

– مشکل است چیزی بگویم. ممکن از وقت. واگر جدی بپرسید،– پنج سال میشود.

یعنی از وقتی که او در صفوف حزب کمونیست پذیرفته شد. آرتیق‌آی شیرعلی‌ایووا در باز گشت از جلسهٔ بوروی کمیتهٔ حزبی ناحیه دفعتاً متوجه شد که به اطراف و نواحی‌اش به نظر دیگر، به شکل جدید، نه آنطوری که در سابق نگاه میکرد، میبیند. معلوم است که این افکار از دیر زمانی تراکم کرده بود و بعد از چنین حادثهٔ با اهمیت به وضاحت بیشتر آشکار شد.

در نزدیکی منزل با شکور تورسونوف برخورد.

– آ، توهستی آرتیق‌آی! از کجا به این نا وقتی؟

– از کمیتهٔ ناحیه. مرا در حزب پذیرفتند!

– پس اینطور! – شکوراکه ندا در داد: – پس چرا وارت خطا و چرتی هستی؟ باید خوش باشی.

در آنشب صحبت‌شان تا ناوقتها طول کشید. چای سر میز یخ کرد. مادرش سر خودرا جنباند. و نان دست‌ناخورده‌را پس برداشت وجمع کرد. خواهران و برادران کوچکش وقت به خواب رفته بودند. مگر شکوراکه میگفت و میگفت، هرکلمه‌اش به قلب میشست.

– این افتخاررا به هرکس و باز در این جوانی نمی بخشند. باید افتخار داشته باشی. چگونه ودر چه این افتخاررا باید ظاهر ساخت؟ تو با کار و زحمت، با روش و حرکات و با تمام زندگی‌ات باید نشان بدهی که عضو حزب لنینی یعنی چه. تو حالا باید به مردم توجه بیشتر داشته باشی. و آنوقت آنها ترا احترام خواهند کرد.

تورسونوف برخاست و در اتاق به قدم زدن پرداخت.

– انسان واقعی بودن در روی زمین کار ساده نیست. مگر کمونیست انسان عالی است. شخصاً من همینطور فکر میکنم. فقط افسوس در این است که پدرت تا اینروز زنده نماند...

انسان واقعی بودن... از آن شب به اینطرف مدتها گذشت، مگر آرتیق‌آی جمله‌را در ذهنش همیشه تکرار میکند و به مفهوم عمیق آن میاندیشد.

بعداز ختم تخنیکم زراعت رهبری گروه ماشینکاران جوان کمسمول‌را بوی عتماد کردند. بیست نفر کارگر. تراکتور. شست هکتار زمین. معلومست که حسابش مشکل نیست. بخصوص که بچه‌ها و دخترها از خود، یعنی فارغان همان مکتبی که او درس خوانده و در همان جا هم رهنمای جوانان بود.

وقتی در بارهٔ تعهد سوسیالیستی مبنی بر آنکه هر کلکتیف زحمتکشان، با در نظر داشت امکانات و تمایل به تولید هرچه بیشتر نسبت به پلان، کار اضافی بدوش میگیرد، صحبت شد، جوانان گفتند:

– چهل سنتنر پخته از هر هکتار تحویل میدهیم!

مگر در کمیتهٔ حزبی کلخوز شنیدند و صرف سر جنباندند.

– جوش نکنید. تعهد، امر جدی است. اگر عمل نکنید از شرم سرتان‌را بالا نخواهید کرد.

بعداز جرو بحث فراوان به سی‌وپنج سنتنر فیصله شد.

– شیرعلی‌ایووا، خوب متوجه باش. اولین سال است که با هم یکجا کار میکنید. این‌را هم باید به حساب آورد.

– اجرا میکنیم! – آرتیق‌آی یکبار دیگر تعهدرا تصدیق کرد.

آرتیق‌آی، هروقت آن خزان منحوس‌را بیاد می‌آورد لب‌هایش‌را بهم می‌فشارد.

– اول همه کارها خوب جاری بود. پسان از هر طرف مصیبت‌بارید. هوای ابرآلود وبی آفتاب، در نتیجه – شتهٔ جولا وکنه. بعد چنان گرمی شروع شد که آب کفایت نمی کرد. و در آخرین روزها سردی شدید.

بالاخره در مجموع به بسیار مشکلات به سی و دو سنتنر رساندیم. در رهبری کلخوز، هیچ کس حتی کلمه‌ای بما نگفت و در روی ما نیاورد. به هر صورت پیشانی ما ترش بود و اوقاتها هم تلخ.

آنوقت گروپ‌را جمع کرده و در حالیکه حالا و یك لحظه اشك از چشم خودم فواره خواهد زد گفتم: «در آینده اینطور کار بدرد نمی خورد ولازم نیست. انسان باید صاحب زمینش باشد، نه بچه‌اندرش. میخواهم زراعت پخته‌را به تمام معنی و تمام باریکی‌هایش بیاموزم. در فاکولتهٔ زراعت در شعبهٔ خودآموز آن شامل میشوم». و شامل شد.

در انتخابات سال ۱۹۷٤ آرتیق‌آی شیرعلی‌ایووا، اهل کلخوز، عضو آرتل کشاورزی بنام «انگلس»، از ناحیه اورتا چرچیق ولایت تاشکند، جمهوری ازبکستان شوروی، بحیث نمایندهٔ شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی انتخاب شد.

در آنوقت او بیست و چهار ساله بود...

...وقتی آرتیق‌آی راجع‌به فعالیت و کارهای وکالتش، کارهای بسیار پر جنجال و دشوار اما وظائف با حرمت خدمتگذار و منتخب خلق، راجع‌به آنکه مؤکلین با چه مطالب و مسائلی نزدش مراجعه میکنند، و او این وظائف‌را انجام میدهد، حکایت میکرد، من به شانه‌های لاغر و کنج دارش، به دستهای قوی‌اش که آرام روی سر میزی گذاشته بود مینگریستم و میخواستم اورا بحیث رجل فعال دولتی، کسی که اعتماد خلق برایش اختیارات و قدرت بزرگ بخشیده، مشاهده کنم. وانجام این کار مشکل نبود. بر علاوه، من بخوبی و نمیدانم چطور، به وضاحت درك کردم که سرنوشت آرتیق‌آی شیرعلی‌ایووا، دختر سادهٔ کلخوزی که نمایندهٔ خلق شد، در کنگرهٔ بیست وپنجم حزب کمونیست اتحاد شوروی، کنگرهٔ نزدهم حزب کمونیست ازبکستان، کنگرهٔ بیستم اتحادیه

کمونیستی جوانان لنینی جمهوری و همچنان در بسیاری جلسات دیگر سرتاسر اتحاد شوروی و بین‌المللی بحیث نماینده اشتراك کرد، ازیك جهت سمبول و نمونه است. در سرنوشت او خصوصیات و مشخصات عالیه و واقعاً ممتاز انسان شوروی که ما به اندازه‌ای نسبت به آن عادت کرده‌ایم که حالا دیگر متوجه هم نشده، عادی وحتمی تلقی‌اش میکنیم، چون آفتاب در قطرهٔ شبنم انعکاس یافته.

چنان در این افکار غرق بودم که برخاستن آرتیق‌آی و رفتنش‌را بطرف کلکین متوجه نشدم.

– ببینید! – صدایش بگوشم رسید. دخترکی در حدود دوازده ساله، دسته برگهای زرد خزانی در دست داشت و از راه رو باغ میگذشت.

– میدانید، او کیست؟

من با اینکه در حرکات دخترك ژست‌های آشنا میدیدم، شانه‌هایم‌را فشردم.

– او حکیمه است، – شیرعلی‌ایووا به خنده گفت.– خواهرك کوچکم.



بابا‌خان شریپوف

داستانهای نوشته ناشدهٔ او

دهلیزهای مکتب به صورت غیر معمولی ساکت و خالی است. روی دروازهٔ صنف‌ها تابلوی کوچك آویزان شده: «دقت! خاموش! امتحان جریان دارد!» حتی همان آتشپاره‌ها و «خروس‌های جنگی» که صدای‌شان خیلی بلند است، به آرامی و پس پس حرف زده سر انگشت راه میروند. یکی از پسرهای کم طاقت وقتاً فوقتاً دروازه‌را کمی باز کرده از لای آن کله کشك میکند: آنجا وضع از چه قرار است؟

آنجا همه کارها بسیار خوب است.

دخترك لاغر اندام با رخسارهٔ سرخ و سوزان پهلوی تخته ایستاده. جمیله سرش‌را بلند گرفته و شعر شاعر کبیر روس – لرمنتوف‌را از یاد میخواند. معلم، موجوده سیدوفنا صمدووا، میشنود.

موهای نقره‌ای موجدارش به عقب چکی و گره خورده. قیافه‌اش همچو آئینه: هیجان، نشاط، اطمینان و تردد جواب دهنده، همه و همه در چهرهٔ او انعکاس میيابد. در جستجوی کلمهٔ فراموش شده، معلم با شاگرد ابروانش‌را جمع میکند و با بیاد آمدن آن یکجا به وجد می‌آیند.

مثل اینکه با هر متعلم، او خودش هم امتحان می‌دهد. روز میگذرد. و اینك اولین کلکین‌های خانهٔ چند منزلهٔ مقابل مکتب روشن شدند. و حالا تمام عمارت با عظمت

خاصی روشن شده و چراغها و قندیل‌های رنگارنگ، زیبائی عجیبی به آن بخشیده.

آخرین شاگرد جواب گفت. همه پراکنده شدند. موجوده بطرف کلکین رفت و به سرك که تاریکی خفیف شام در آغوشش کشیده بود نگاه میکرد. در فکر رفت. از دستکولش مکتوب‌را بیرون کشید و دوباره خواند:

«...میخواهم معلم شوم. برای اینکه مربی خوبی شد، چه لازم است؟ چگونه میتوان یقین حاصل کرد که رشتهٔ منتخب واقعاً مطابق ذوق است؟ چه مشکلات و دشواری‌ها در این راه میتواند وجود داشته باشد؟»

دختر نا آشنائی مینویسد. نا آشنا — ولی نزدیك: او در آستانهٔ همان راهی قرار دارد که موجوده سیدوفنا سالها پیش در آن قدم گذاشته... او تمام نشیب و فرازهای گذشته‌را باید سپری و تمام مسائل حل شده‌را باید حل کند.

موجوده سیدوفنا ورق کاغذ سفیدرا گرفت.

حروف روشن زودزود میدوند.

«میسر، دخترکم، ببخشید که جواب مکتوب‌تانرا دیرتر میفرستم. مطلب بالای مصروفیت نیست: سوال‌های شما ساده و آسان نیست، آن کسی که برای شما دفعتاً همهٔ این مسائل‌را شرح میکند، مسؤلیتش عظیم است».

زندگی! چنین بنظر میرسد که سراپای آن از داستانهای نوشته نا شده تشکیل یافته: یك داستان به پایان رسید، دیگرش آغاز مییابد، صفحات خوشی و اندوه به نوبهٔ خود میرسند.

از چه باید شروع کرد؟ کدام داستان‌را باید ورق زد؟

...صدای گوش خراش انفجار مرمی شنیده میشود. جنگ در ساپون — گره (کوه) درگیر است. این کوه در جزیره‌نمای کریمه، در سیواستوپل واقع شده. در شهر قهرمان، شهری که در برابر فاشیستها شکست‌ناپذیر بود و از چنگ‌شان آزاد شد. در میدان نبرد، در زیر غوغای

مرگبار گلوله و بمب موجوده، پرستار جوان، به کمك و نجات سربازان زخمی میشتابد. یك روز اورا به قرارگاه احضار نموده وظیفه دادند تا منصبدار زخمی – احمدجان محمدجانوف‌را به تاشکند مشایعت کند. همراه با این انسان عشق نیز در زندگی‌اش حلول کرد...

فامیل، مصروفیت‌ها و خرسندی‌ها و عظیم‌ترین خوشبختی شنیدن آواز فرزند اولباری – پسرش بود. و فعلا پسر بزرگش در وزارت کلتور پست پرمسؤلیتی‌را اشغال کرده. پسر کوچکترش در انستتوت کبرنیتیك کارمند علمی است. و حالا دیگر در خانه زنگ آواز نواسه‌ها میپیچد...

و اینك یك داستان دیگر که نام قهرمان آن ماریبا گاوریلوفنا است. در مکتبی که موجوده درس میخواند، ماریبا گاوریلوفنا بر علاوهٔ درس لسان و ادبیات‌روسی، برای متعلمین درس زندگی، انسانیت، سخاوت، نجابت و مردانگی هم میداد.

از عقب غبار سالهای طولانی، چهرهٔ جذاب و محبوب او به همان درخشانی و صراحت جلب نظر میکند: نگاه آرام و دقیق چشمان آبی و لبخند روشن. فرق نمیکند اگر متعلم بالای تخته کدام غلطی کرد، خیر است اگر در املای او کلمات غلط بسیار زیاد است، – ماریبا گاوریلوفنا قهر نمیشود و صدایش‌را بلند نمیکند. تشریح میکند و بدون اینکه اظهار تأسف و هیجان کرده باشد باز هم شرح میدهد. چه حوصلهٔ فراخی داشت، به چه اطمینانی متعلم‌را وارد جهان زیبای ادبیات کبیر روس میساخت، چگونه توانست به ثروت بیکران لسان روسی دست یابد! ادبیات کلاسیك شرق‌را چه خوب میدانست و دوست داشت. او به اطفال گنجینهٔ ادب و فرهنگ – پربهاترین میراث گذشته‌را به ارمغان میآورد.

متعلمین ماریبا گاوریلوفنارا نه تنها بخاطر تدریس پرمضمون و غنی‌اش دوست داشتند. مهمترین رمز نیروی

جذب کنندهٔ اورا موجوده صمدووا صرف حالا، بعد از سالها معلمی درك کرد. مسلك مارییا گاوریلوفنا، این آموزگار واقعی، معلمی بود. یعنی در قدم اول مربی بود، او از قدرت دید شخصیت باطنی متعلم با جهان درونی و وسعت امکانات معنوی آن، بر خوردار بود. او برای شاگردانش مثال و نمونهٔ آن مطالبی بود که خودش نصیحت میکرد — نمونهٔ کار دوستی، وجدان، نیکوئی، خدمت انسانی به مردم... تمام منافع و خواستهای مردم و کشور، زندگیاش بود، نزدیكترین و مقدمترین امر شخصیاش بود. هر چیزی که میدانست و در اختیار داشت با سخاوت پایانناپذیر به مردم میداد. نه تنها با سخن بلکه وجود و زندگیاش میآموختاند، به پیش میراند... اورا دوست داشتند و نمونهاش قرار داده بودند.

موجوده اورا سرمشق قرار داده راه زندگیاشرا انتخاب کرد — تدریس اطفال، آموختن لسان روسی به ایشان. و دانستن اینکه از خود او هم پیروی میکنند، جای خوشی است. از جملهٔ پیروان او مثلا جمیله...

مگر این داستان دیگری است.

او متعلمهٔ بسیار پر استعداد نبود، لسان روسی هم برایش مشکل تمام میشد و مضمون بکلی غیر دلچسپ به نظرش میآمد. برای جلب نظر، علاقهمندی و راغب شدن او، برای افروختن آتش جستجو و دانش دوستی در قلبش چقدر زحمت کشیده شد. چند مرتبه معلم با خواستن او بالای تخته خودشرا از دست میداد و میترسید که جمیله باز درس گذشتهرا آمادگی نگرفته و باز هم مانند مجسمه گنگ ایستاد خواهد شد و نومیدانه به طرف کلکین نگاه خواهد کرد!..

پیشرفت و تحرك بود، مگر بسیار کم. اولین موفقیتها و امیدها پیدا شد. و بالاخره اینك امتحان صنف نهم. تمام روز عقب میز معلمی، اما خسته نمیشود. خوشی

برایش نیرو میبخشد: متعلمین طوری جواب میدادند که نا آرام کننده و سبب خجالت نبود. اعضای هیات امتحان به نتیجه ارزش عالی قائل شدند. و بزرگترین و خوشی‌آورترین جوابها جواب جمیله بود.

دخترك بهترین جواب داد. با چنان سیما وقیافه شعر لرمونتوف‌را میخواند. فقط ممکن چند مرتبه در فشار صدا اشتباهاتی رخ داد. فرق نمیکند، این مطلب اصلاح شدنی است...

نگران صنف که در امتحان حضور داشت پرسید:

– جمیله، چه رشته‌را بعد از ختم مکتب تعقیب خواهید کرد و میخواهید در آینده چه شخصی باشید؟ در حالی که چشمان دخترك برق زد، جواب داد:

– میخواهم معلم شوم. میخواهم لسان روسی‌را تدریس کنم...

مگر همه چیز هنوز پیشروی جمیله است. خوب، مکتوب، مکتوب ناتمام بالای میز افتاده. موجوده صمدووا باز قلم‌را برداشت.

«به هر صورت، میسر، کوشش میکنم، ولو مختصر هم باشد به جواب سوال شما بپردازم.

انتخاب مسلك و تعیین راه زندگی کار ساده نبوده، امر پرمسولیتی است. من فکر میکنم که چون نویسنده، برای معلم هم استعداد بخصوصی لازم است. اینك مثال عملی زندگی. یك مربی و آموزگار جوان به مکتب ما آمد. مستعد، دانا، باخصلت قاطعانه و با اراده، مسلط برخود. نگرانی یکی از صنوف‌را برایش سپردند. او با قاطعیت و محکم شروع به کار کرد. طاقت اعتراض و مباحثه‌را نداشت. خواهان پیروی بدون چون و چرا بود. مگر کارش سر نگرفت. صنف وی قبلا از دیگر صنوف عقب نمیماند. ولی به صورت واضح رو به خرابی گذاشت. غیر حاضری‌ها افزونی گرفت، گراف موفقیت تنزیل یافت. نگران صنف

هر چه بیشتر نسبت به گپ ناشنوی و خودسری‌های متعلمین به شکایت میپرداخت.

من کار اورا تفتیش کردم. میبینم: ساعت درسی درست پیش میرود، معلم از دانش لازم برخوردار است. مگر راجع به جهان معنوی متعلمین، تمایلات، سرگرمی‌ها و فامیل‌های شاگردانش چیزی میداند؟ در جواب این سوال‌های من او شانه‌هایش‌را بالا میانداخت. و بالاخره گفت:

– مصروفیت بعد از مکتب و صنف متعلم، بمن چه ارتباطی دارد؟ نمرات عالی میگیرد و همین کافیست! تمام درسهایش‌را یاد گرفت، خوب بگذار بعد از آن هرچه میخواهد بکند.

این کلمات مرا سخت به حیرت انداخت. کوشش کردم آرام برایش تشریح دهم که او حق بجانب نیست. کوشیدم تمام احساساتم‌را در مورد نا دیده گرفته آشکار نسازم. بلی، فکر میکنم اورا معتقد ساخته نتوانستم. بالاخره او مجبور شد مکتب‌را ترک بگوید. میگویند کارمند خوب ساختمانی شد...

این مثال راجع به چه صحبت میکند؟

بدون احساس عشق و علاقه نسبت به اطفال، بدون تمایل درونی به تعلیم و تربیهٔ آنها و بدون قابلیت دید شخصیت انسانی در متعلم، نباید معلم و مربی شد. بلی، ما به هر فارغ ألتحصیل دانش میدهیم. مگر این مطلب کافی نیست. در بیرون از دروازهٔ مکتب زندگی بزرگ و بیکران در انتظار متعلم است، ما باید اورا بحیث اهل و عضو واقعی جامعه وکشور خود، بحیث انسانی با تمایلات و اهداف نجیبانه و جوانمردانه در زندگی تربیه کنیم.

برای نیل به مقصد، برخورد صمیمانه و پر شور لازم است، علاقمندی و تمایل آتشین نسبت به آیندهٔ هر متعلم باید داشت. و باز میگویم که این هم کافی نیست.

برای معلم نه تنها دانستن مضمون خودش لازم است، او باید روانشناسی و روحیات اطفال، خصوصیات و مشخصات هرسن و سال آنهارا بداند. معمول است که میگویند «طفولیت دوران خوشبختی و بی غمی است». بلی، طفولیت و نوجوانی مرحلهٔ بسیار زیبا و خارق‌العاده است. مگر آنقدر هم زمان لاقیدی نیست... در همان اوائل زندگی آگاهانه، جهانبینی، کرکتر، خصوصیات و تمایلات تشکل میبابد، خصوصیات و ممیزات شخصیت بوجود میآیند. هر سن و سال مشکلات و پرابلم‌های مخصوص بخود را دارد. از همه بیشتر و بخصوص «سن و سال یا مرحلهٔ گذار» بغرنج است. دیروز بچه‌گکی بود که صرف به بازی‌ها و سرگرمی‌های طفلانه علاقه داشت، فردا – پرابلم‌های بکلی «کلانسالان»را مورد تفکر قرار میدهد، تشنهٔ مستقل بودن است. با نوجوان نباید از طریق نسخه‌های آماده در تمام امور زندگی، و همراه پند و نصیحت بی‌پایان برخورد کرد. روح و قلب انسان پدیده‌ایست بغرنج و باریك، مخصوصا روح و روان انسان رشد یابنده، انسانی که پروسهٔ تشکل خودرا میپیماید. این ممکن است که آنهارا متقاعد به شنوائی بدون چون و چرا کرد ، طرز تفکر مستقلانه‌را از آنها گرفت و انسانهای بی اراده تربیه کرد، انسانهائی تربیه کرد که در طول زندگی از مسئولیت فرار کنند. این ممکن است که فاصلهٔ معین بین معلم و شاگرد را تعیین کرد و روابط زنده و صمیمانه را با نوجوان از دست داد. همچنان ممکن است به «بزرگی» نوجوان با خوشباوری نگریست و فراموش کرد که تجربهٔ زندگی‌اش هنوز بسیار کم است. مگر در اولین قدم‌های مستقل آنهارا باید کمك کرد، لزوم پشتیبانی، عدم تحمیل، مشورهٔ با تاکتیك چون رفیق بزرگتر...

میسر، حالا میبینید که در برابر معلم چه مطالب و مسائل عظیمی قرار دارد؟ دانش اساسی، مهارت در تعلیم

و تربیهٔ روح و قلب فراخ، مهربانی و عدم بی‌تفاوتی — بدون این خصائص کیفی بطرف اطفال رو آوردن غلط است. من فکر میکنم که مربیون و معلمین مانند نویسندگان، حق دارند، به گفتهٔ ماکسیم گورکی، خودرا «انجنیرهای روح و روان انسانی» بنامند. به این معنی که در کار و روش آنها روحیهٔ خلاقیت و هومانیزم (نوع پروری) نفوذ قوی داشته باشد.

مگر امکان دارد که با آنهم فعالیت وکار مربی بی نتیجه باشد در صورتی که او بالای فامیل شاگرد اتکاء نکند...

مکتب — پنج — شش ساعت در روز، متباقی وقت خودرا طفل در خانه، در فامیل میگذراند. در این جا مربیون او پدر و مادر و دیگر کلانسالان اند. مگر بسیار چنین اتفاق میافتد که خود آنهارا باید تحت تربیه گرفت...

مثلا ممکن تولقون‌را بیاد آورد. او چقدر اوقات تلخی بار آورد. غیر حاضری، نواقص و عدم علاقه و دانش در درس‌ها، روش ناشایسته در مکتب، در کوچه... و تا وقتی با فامیلش تماس برقرار نگردید، هیچ تدبیر تربیتی مؤثر واقع نشد. پدرش‌را که اکثراً سرگرم پیک شراب بود تا به کتابچهٔ یاد داشت کارهای روزانهٔ اطفالش، باید متوجه ساخت. باید مادرش‌را کمك کرد. او در اثر مصروفیت با چهار طفل کوچکتر نمیتوانست به کنترول روش اولاد بزرگش رسیدگی کند. لازم بود همراه با مادر و پدرش راه قلب تولقون‌را پیدا کرد و اورا در اعتماد خود و نیروی خود تلقین نمود...

پریروز مکتوبی از مادرش رسید. تولقون خدمت عسکری‌را میگذارند و از طرف فرماندهی به اخذ تشکرنامه نائل شد، «چه کار خوبی که درجهان مردمی چون شما هستند...»، — موجوده کلمات سپاس مادرانه‌را خواند. البته در اینجا نه تنها خدمت او در نظر است: شرایط عمومی مکتب، فامیل، سازمانهای پیشاهنگان و کمسمول

اهمیت زیاد دارد. از این همه امکانات استفاده درست صورت گرفت، شرایط مساعد به هدر نرفت و محصول آن بدست آمد. یعنی موجوده هم وظائف خودرا مبنی بر تربیهٔ انسان درحال رشد و رهنمائی او در راه زندگی واقعی انجام میدهد.

موجوده قلم‌را گذاشت و در حالی که انگشتان شخ شده‌اش‌را جمع و راست میکرد به طرف کلکین رفت.

خانه‌ها، عمارات... هزاران هزار کلکین رنگارنگ و روشن شهر بزرگ، صدها هزار فامیل. هر کدام از خود زندگی دارند، موفقیت‌ها و بد شانسی‌ها...

عمارات چندین طبقه‌ای، اپارتمان‌های مستریح، اتاقهای روشن. در هرکدام اینها اطفال بزرگ میشوند، انسان کوچك وارد زندگی میگردد و همراه با آنها کار و غمخواری هنگفت. بزرگ میشوند، اما زحمت و غمخواری نسبت به آنها تقلیل نیافته بلکه تغییر شکل میبابد. و چقدر خوب است که بهبود هرچه بیشتر و بلا انقطاع زندگی مردم، عمده‌ترین هدف دولت و اجتماع است. در این امر بزرگ موجوده صمدووای معلم نیز سهیم است.

زحمتکشان اورا بحیث کاندید نمایندگی در شورای عالی اتحاد شوروی پیش کشیدند. تصور میرود که از همه بیشتر شاگردانش خوش شدند. نادره یوسوپووا متعلمهٔ صنف هشتم به افتخار معلمهٔ محبوبش حتی شعر ترتیب داد. با شنیدن شعر اشك در چشمان موجوده دور زد. دفعتاً تمام زندگی گذشته عیناً مثل صحنه‌ای از نظرش عبور کرد. چه بود و چطور شد؟ چه زندگی‌را توانستیم اعمار کنیم؟ بلی، از چنین افتخار بزرگ زن و مخصوصاً زن مشرق که زمانی مظلوم مظلومان بود بر خوردار گردیده و امروز اهل متساوی الحقوق کشور، زحمتکش و مادر محترم فامیل است.

موجوده نوشتهٔ خودرا ادامه داد:

«میسر عزیز، شما همچنان پرسیده‌اید که من بحیث

نمایندهٔ شورای عالی چه کاری انجام میدهم. کوشش میکنم تا اعتماد مردم‌را بجا آورده باشم، هر کاری‌را که قدرت انجامش در وجودم هست عملی میکنم، برای اینکه، شهرهای ما هرچه بیشتر آباد و معمور باشند، زحمت و کار مادران و زنهارا آسانی بخشیده باشیم. و برای اینکه اطفال خوشبخت و صحتمند بسر رسند، کار میکنم.

تمام سفارشات انتخاب‌کنندگان باید انجام گیرند. اینجاست که کار زیاد در پیش روست. اگر کوشش من برای مردم فائده و اثر مثبت داشته باشد، پس دیگر چه آرزو باید داشت؟ ضرب المثل حکیمانه در میان مردم معمول است: «درخت با ثمرش محبوب است و انسان با عملش».



رئیم فرهادی

به شما شهر میبخشم

تاشکند، عمارات بزرگ چند طبقه‌ای ترا
درختان بلند و منازل بزرگترا دوست میدارم.

روز کار تولقین‌آی قادرووا – کارمند عالیرتبهٔ علمی انستتوت هنرشناسی تاشکند سراپا مصروف است. او تئوریسن مهندسی و در شعبهٔ مهندسی عصری انستتوت بزرگ علمی تحقیقاتی یکی از کارمندان مبتکر و پیشرو است.

این به چه معنی؟ دیدن اینکه – دیگران چه طرح و پیریزی، بالاخره ساخته‌اند و راجع‌به آن فکر کردن، آشکار ساختن تمام جهات مثبت و منفی آن، تعمیم بخشیدن، تشخیص بهترین و مساعدترین طریقه و درست‌ترین جهت آن. روزی با قاطعیت اظهار کردن آن که، این خوب ساخته شد، پس‌منظر خوب دارد، و این دیگررا در آینده نباید تکرار کرد. همینطور در مورد نوشتن یك رسالهٔ علمی دیگر... در برخورد اول این مطالب ساده وعادی بنظر میرسند. مگر بعضاً چه مشکل است به چنین نتایجی رسید و فیصله کرد! مخصوصاً در مهندسی که با تأسف پروژه‌های نمونه‌ای رونق فراوان گرفته – بلوك‌های کانکریتی اصولا یك شکل دارند. و عمارات و منازل مانند دوگانگی‌ها، بیك شکل ساخته میشوند. وقت میگذرد و شهرها همه به عین شکل ایجاد میشوند. در شمال کشور، جنوب آن، شرق، غرب... مگر مهندسی هنر است، برعلاوه مستقیماً با زندگی انسانها، سر و کار دارد. و به این اساس باید تصمیم گرفت – شهررا از هر جهت

تصور کرد، آنرا به وضاحت در نظر قرار داد و آینده‌ٔ آنرا روشن دید، امکانات و همه جوانب استفاده از بلوك‌های کانکریتی‌را بررسی کرد. این امکانات و جوانب مختلف وجود دارند. قابلیت دید شهر آینده‌را باید داشت. نظری است، در مرحله‌ٔ اول همه‌ٔ این تصورات نظری و فکری است، در همین اولین مرحله باید سیمای قشنگ و زیبا به او داد.

البته ممکن بود که رشتهٔ تئوریك‌را تعقیب نکرده و در یکی از انستتوت‌های علمی تحقیقاتی وتجربوی مهندسی کار کرد، پروژه‌های عمارات بی‌سابقه وبکر طرح و ترتیب کرده و بعد منتظر شد که چه وقت امکانات عملی ساختمان آن میسر خواهد شد و بالاخره این طرح مهندس سبب تعجب و دلچسبی خاص مردم قرار خواهد گرفت... مگر تولقین‌آی راه دیگری در پیش گرفت. او میخواهد شهری بسازد - شهر جنوبی، شهر خاص و بی همتا. چنین شهری که معاصر ینش به آن ببالند و آیند گان به خوشی در آن زیست کنند. که همه چیز در آن زیبا و قشنك باشد. هم عمارات و شاهراه‌هایش، هم باغها و مردمش. و شهر و زادگاه محبوب او تاشکند حتماً چنین شهری خواهد شد. او اینك همین شکل‌را بخود میگیرد. وسعت میبابد وبهتر و زیباتر شده میرود. شهر طعمهٔ زلزله شد و دوبارم به دست معماران و کارگران ساختمانی با نیروی عظیم دوستی خلقهای کشور شوراها احیا گردید.

...تولقین‌آی قادرووا امروز با همسلکانش مصروف بررسی نسخهٔ نمونه‌ای کتاب قطور - البم «تاشکند» میباشد، که در مؤسسه نشراتی «آورورا» در لنینگراد به چهار لسان: ازبکی، روسی، انگلیسی و عربی نشر خواهد شد. او یکی از مولفین این کتاب است. تولقین‌آی با پنسل یادداشت کرده و پیشنهاد خودرا در بارهٔ خصوصیات عمارت اداری چندین طبقه‌ای با صالون نیم‌دائره شکل که دیوارهای آن با رنگ‌های آبی و ارغوانی

به شیوهٔ ملی کاشی‌کاری شده، برای کتاب آینده مینویسد. منطقهٔ جدید رهایشی در قسمت شمالغربی شهر ساخته شد. اینجا هم نو آوری بنظر میخورد - عمارات زیبا و علیحدهء دو منزله با حویلی و باغچه، در قطار ساختمانهای چهار تا نه منزله؛ استفاده از انواع و اشکال مختلف سایه‌بانها، برنده‌ها و بالکن‌ها که از جالی سمنتی و کانکریتی ساخته شده، نقاشی‌های رنگارنگ در روی دیوارهای عمارات منظرهٔ زیبا و برجستگی خاصی به آنها بخشیده. یك عمارت عصری دیگر که در همین گذشتهٔ قریب بحیث یادگار افتتاح شد. عمارت به شکل نیم دائره ساخته شده و خلاصه مثل اینکه در هوا معلق باشد، این تصور بخاطر بافت کتاره‌های مرمرین و رنگ آبی روشن با تزئین تیپ شرقی، صورت میگیرد، عمارت در بلندی واقع شده و با یکتعداد مجسمه‌های مرکب منظرهء منظم واحدی‌را تشکیل میدهد. این محل در تاشکند قدیم بنام «قشقر» یاد میشد، جائی است در شهو کهنه، و مرکز زلزلهء معروف فراموش ناشدنی سال ۱۹٦٦ هم همین‌جاست. قادرووا آن روزهای وحشتناك‌را که زمین در زیر پای درحرکت و تکان بود و بسیار مردم بی‌خانمان شدند، شخصاً از سر گذشتانده. تولقین‌آی در آنوقت مادر جوان و خوشبخت بود. در انستتوت مصروف کار دلچسپی بود. در کنگرهء هفتم مهندسین جمهوری، هممسلکانش اورا بحیث معاون رئیس اتحادیهٔ مهندسان ازبکستان انتخاب کردند. و دفعتاً چنین مصیبتی... ترکیب این مجسمه‌ها دراماتیك‌ترین لحضات این مصیبت طبیعی‌را منعکس ساخته: مکعبی که از گرانیت ساخته شده درزآورده و امواج مصیبت‌آور آن متوجه شهراست، مگر مردم نیرومندتر و پا بر جا بودند: مردی با ثبات تمام و اندام نیرومندش ایستاده و در کنار او زنی که با احتیاط طفلی‌را به سینه‌اش فشرده قرار دارد. در اطراف این مجسمه دیواری ساخته شده که روی آن به صورت

سمبولیك، نقش و نگارهای ملی جمهوری‌های برادری که در ساختمان تاشکند جدید شرکت جسته‌اند، به نظر میخورد. و درین ساختمان تمام کشور حصه گرفته بود.

تولقین‌آی قادرووا معتقد است که بدون اضافه کردن این مطالب تصور از تاشکند جدید که بواسطهٔ البم داده میشود تکمیل نخواهد بود. مؤلفین دیگر با این نظرات موافقه میکنند.

تاشکند جدید و کهنه. ده سال بعد نزد اهالی نوجوان وکسانیکه تاشکندرا برای اولین بار خواهند دید، این دو مطلب مفهوم نخواهد بود. حتی امروز هم واقعاً سرحد مشخصی بین تاشکند کهنه و نو قائل شده نمیتوانیم. یك زمانی، تا اواسط سالهای بیست این سرحد به امتداد کانال «انهار» که شهر تاشکندرا قطع کرده بود، میگذشت. به یك طرف این کانال منازل تیپ اروپائی، سرکهای آباد، زیبا و سر سبز، به طرف دیگر آن کلبه‌های گلی که دیوارهای کورهٔ آن مشرف به کوچه‌های تنگ بوده و کلکین‌ها و دروازه‌ها بسوی حویلی عنعنوی ازبکی باز میشدند. در حویلی جوی آب، در امتداد دیوارهای گلی چیله‌های تاك، و در اطراف آبگیرهای کوچك چند درخت میوه و یا چنار و بید دیده میشد. امروز در واقعیت امر تقریبا شهر «نو» و «کهنه» به مفهوم سابق این کلمات وجود ندارد — عمارات چند طبقه‌ای تاشکند به سرعت و یکجا اوج گرفتند، عرض سرکها وسعت یافت. در آنجاهائی که ده سال قبل دو سرك موازی امتداد داشت، حالا به یك شاهراه عریض تبدیل شده. زلزله صرف جریان نوسازی شهررا سرعت بخشید.

شهر «کهنه» شناخته نمی شود. این منطقه، قسمت زیبا و با اهمیت شهررا تشکیل میدهد. ساختمانهای کهنه و فرسودهٔ «قشقر» تخریب و از بین رفتند، عمارات رهایشی عصری در «شیخ آنتاهور» اوج میگیرند. کوچه‌گك هائی که کراچی دو ارابه‌ای به مشکل از آنها

میگذشت از بین میروند. همهٔ این مطالب کهنه شده و شهر زیبا و رشد یابنده‌را با صنایع عظیم، فرهنگ شکوفان و ترانسپورت عصری‌اش مزاحمت میکنند.

تجربهٔ ساختمان‌های رهایشی در طول قرون تراکم گرده، شرایط اقلیمی، عوارض زمین و خصوصیات و چگونگی آن و طرز زندگی مردم در نظر گرفته میشد. و این مطالب‌را معماران هم در نظر دارند. همهٔ اینها بیشتر و بهتر به اشکال جدید آن منعکس میگردند. چوب‌بندی عمارات به سیخ‌بندی و کانکریت تبدیل شده (سیخ‌بندی در برابر زلزله به مراتب مقاومت دارد)،مگر پرنسیپ استفاده از آن همان است که از چوب. شبکه‌کاری و حکاکی سایه‌بان‌های چوبی جای خودرا به مواد سبك المونیومی داده که قشنگی و زیبائی همان شبکه کاری‌را حفظ میکند. دیوارهای جوی‌ها و کانالهارا که گلی بودند با سمنت و کانکریت محکم میکنند. و آب همچنان شرشرکنان از میان عمارات بلند سرازیر خواهد بود. همیشه و بی‌پایان سرازیر خواهد بود. خلق ایجادگر پاینده است. به همین خاطر در عصر انقلاب علمی و تخنیکی هم در امتداد سرك‌ها و شاهراه‌های قیرریزی و اسفالت شده درختها و باغهای سرسبز میرویند. آثار و ساختمانها و یادگارهای مهندسی تاشکند چون مدرسهٔ کوکلداش، مساجد جامع، مدرسهٔ خواجه احرار و غیره که بیانگر مهارت معماران ازبك و خلاقیت استادان مردمی است، که در لابلای خشتها ظرافت و زیبائی فرهنگ، هنر و صنعت مخصوص بخود خلقهای آن زمان‌را حفظ کرده، باقی و باساختمانهای جدید ترکیب زیبائی‌را بوجود آورده.

تولقین‌آی قادرووا در تاشکند تولد و بزرگ شده. در طفولیت، زمان دشواری و جنگ از طریق کوچه‌های باریك به مکتب و از آنجا خانه میدوید. در سال ۱۹۴۳ به صنف اول شامل شد. تاشکند آنوقت فابریکه‌ها و

کارخانه‌های انتقالی‌را میپذیرفت و آغوش خودرا برای هزاران مادر و طفل باز کرده بود. خانه‌ها و منازل کوچك وگلی تاشکند همیشه با مهمان‌نوازی معروف بودند. و تولقین‌آی هم رفیقه‌ها و خواهر خوانده‌هائی در همسایگی داشت. آنها مثل خودش اندام لاغر داشتند و از روسیه و اوکرائین، از شهرها و دهاتی که در آرتش جنگ فاشیستی میسوختند، به تاشکند آمده بودند. صرف تولقین‌آی دخترك گندمی و رفیقه‌هایش موطلائی بودند. دوستی با آنها به دخترك کمك کرد تا لسان روسی‌را بهتر فرا بگیرد.

تولقین‌آی در عصر جدید بزرگ شد. برای او و رفیقه‌هایش دیدن زنان در چادری و روپوش تاریك که با جالی روی‌شان‌را پنهان میکرد تعجب‌آور بود. چادری سیاه چون شبهای آسیا، دیگر به گذشته تعلق داشت. آن صفحات تاریخ که زن ازبك بندهٔ بنده بود و در نصف زنانهٔ خانه چون مرغی در قفسی بسرمیبرد ملال انگیز بود. این صفحهٔ رقت‌بار تاریخ با قاطعیت و برای همیشه گذشت. مادرش عبادت‌خان نیز حق این‌را که در روی زمین با روی باز و آزاد قدم گذارد بدست آورده بود. ملیونها زن آزاده شرق شوروی حق تحصیل و ترك راه‌های جهالت، حق کار، حق دوست داشتن‌را بدست آوردند.

پدرو مادر تولقین‌آی هیچگاه فرزندان‌شان — سه دختر و پسرشانرا نازدانه نساخته بودند: وقت دشوار بود. امکان سرگرمی‌ها و بازی‌های طفلانه وجود نداشت. تولقین‌آی مادرش‌را در کار خانه کمك میکرد. در خانواده کسب مناسبات احترامانه نسبت به بزرگان، دوستی در برابر همسایه‌ها، کمك در وقت مصیبت به خورد و بزرگ، و بالاخره عشق عمیق و بی‌حد و حصر به میهن و زادگاه، به هر بته و درخت آن، تلقین و تشویق میشد. پدر فامیل فاضل‌جان‌اکه عالم‌جانوف در «اوش» تولد شده بود. او یکی از سازماندهندگان کمسمول «اوش» بود،

انسان انقلابی و آبدیده در وادی فرغانه در نبرد علیه دشمنان حکومت مردمی و خلقی، علیه باسمه‌چی‌ها* اشتراك داشت. بعد در ساختمان بند برق آبی «شهرخان» کار میکرد. همیشه در تپش و کارهای خدمتی و سفر غرق بود. مادرش پیوسته در خانه و مصروف تربیهٔ اطفال بود، او برای اطفالش پیوسته پدرشان‌را مثال قرار میداد.

تولقین‌آی در مکتب با دقت و اشتیاق تمام حرکات دست معلم‌را در کشیدن خطوط مستقیم و منظم و ترسیم اشکال هندسی تعقیب میکرد. مثلث. بعداز آن – مربع، لوزی، و اشکال اینك زنده و زنده‌تر میشوند. تولقین‌آی میشناسد – این دیگر عمارت است! خودش میخواهد ترسیم کند. مگر چرا خط همانطور مستقیم و راست کشیده نمیشود. عمارت هم کج... معلم باز هم رسم میکند. شاگردن‌را برای گرفتن اندازه با چشم، کوشش و حوصله تشویق کرده، میآموزد. او خانه می‌آید و پلان خانهٔ خودرا رسم میکند. شعلهٔ شوق و علاقه‌ای که در قلبش فروزان شده بود خاموش شدنی نیست. مشوره‌های حکیمانهٔ معلم در طول زندگی با او باقی است. چقدر اهمیت دارد و مهم است اگر معلمین ما عیناً همینطور استادها باشند!

تولقین‌آی دورهٔ ده سالهٔ مکتب‌را به درجهٔ اعلی ختم کرد. راه مستقیم برای شمول در انستتوت بازاست. او شعبه مهندسی فاکولتهٔ ساختمان‌را در انستتوت پلی‌تخنیك انتخاب کرد. رفیقه‌هایش کوشش میکردند تا اورا از تصمیمش منصرف بسازند و میگفتند که مهندسی رشته و تخصص زنانه نیست. آنوقت دخترها بیشتر در طب و پوهنتون برای آموختن مضامین و علوم اجتماعی میشتافتند. تولقین‌آی در تصمیم خود پافشاری و استقامت میکرد. میخواست مهندس شود. در همین وقت در فامیل عالمجانوف‌ها مصیبت چیره شد: پدرشان سخت مریض

---

* باسمه‌چی – اشرار ضد انقلابی.

شد و مرد. تولقین‌آی اولاد بزرگ‌شان بود. دیگران هنوز کوچك بودند. «مادرجان، به من اتکا کن. در مکتب مرا بحیث مربی و سرگروپ پیشاهنگان پیشنهاد میکنند. کار میکنم و ضمناً درس هم میخوانم». تولقین‌آی بحیث سرگروپ و مربی پیشاهنگان بکار آغاز کرد. او مکتب‌را با مدال طلا که بلندترین جائزه است ختم کرده بود. کار و تحصیل‌را ادامه میداد: محصلهٔ انستیتوت پلی‌تخنیك شد و رسم تخنیکی‌را در مکتب تدریس میکرد. در ایام جوانی نیروی عظیمی در وجود انسان نهفته است و اگر این نیرورا بصورت درست به مصرف رسانید موفقیت برای انجام کارهای زیادی، حاصل میشود. اگر این مطلب‌را به زبان ساختمانی ارائه کنیم باید گفت که بالای تهداب طفولیت و جوانی دیوارهای عمارت محکم زندگی بنأ نهاده میشوند.

تولقین‌آی عالم‌جانووا محصلهٔ خوش اندام چشم سیاه، لایق و کمسمول فعالرا بزودی محصلین واستادان شناختند و او مورد احترام همه قرار گرفت. مضامین تخصصی خودرا با جدیت تمام میآموخت؛ مگر صرف همین برایش کم بود و مجالس انجمن علمی محصلین‌را نیز تعقیت میکرد. راجع‌به مسائل مبرم معماری مقاله‌ها مینوشت و نطق‌ها میکرد. وصیت عمدهٔ تخصص آینده‌اش‌را — «مهندس بی‌نظمی و پراکندگی‌را نمیپذیرد»— بخوبی فرا گرفت و همیشه بیاد داشت. جائی که هرج و مرج و بی‌نظمی است مهندس در آن جا بدرد نمی خورد. تولقین‌آی به کرات بالای کلمات مهندس کبیر فرانسوی له کوربوزیه فکر میکرد: «مهندس با ستاندارت عمل میکند». درست عمل میکند، مگر محدود نمی‌شود. تفکر غیر ستاندارت و خلاقانه امکانات ایجاد زیبائی‌های واقعاً خلاقانه‌را فراهم میسازد. چقدر بجا گفته شده که: «خلاقیت مهندس منبع هیجانات روحی مارا تشکیل میدهد و مارا در شناخت زیبائی‌ها کمك میکند!» مهندسین روسی و شوروی انقلابیون شهرسازی

بودند و ایدهٔ آنها در اذهان و قلوب مهندسین جوان هیجان تولید کرده و میکند.

تولقین‌آی آخرین صنف انستتوت‌را ختم میکرد که روزی در ساعت تفریح بین دو لکچر اورا گالینا اناتولییونا پوگاچنکووا -دکتور هنرشناسی، عضو وابسطه اکادمی علوم جمهوری، متخصص معروف تاریخ معماری آسیای میانه، مؤلف مونوگراف و کتب فراوان در بارهٔ شهرهای قدیم مثل سمرقند وبخارا، نزد خود برای گفتگو و ملاقات دعوت کرد. کتاب گ. ا. پوگاچنکووا و ل. یا. رمپیل «یادگارهای برجستهء مهندسی» یکی از کتب دوست داشتنی تولقین‌آی بود. چه چیز در کتاب خوشش می‌آمد؟ اظهار و تشریح مخصوص بخود مواد و محتوی آن: مهندسی و معماری در ارتباط ناگسستنی با تاریخ خلق‌ها مورد بررسی قرار میگرفت. درك تاریخ برای فهم عمیقتر رشد این یا آن شیوهٔ مهندسی در دریافت نقاط مماس و انطباق این جهات و در تاثیرات متقابل آنها کمك میکند. شاهکارهای مهندسی به نوبهٔ خود در اقیانوس زمان حیثیت فانوس دریائی‌را داشته و تاریخ بشریت و بخصوص آن مراحل‌را که وضاحت ندارد، روشن میسازد. تولقین‌آی با جدیت فکر میکرد: آیا مانعی دارد که مصروف مطالعهٔ تاریخ مهندسی قدیم شوم؟ باستان‌شناسان در اینجا و آنجا در نتیجهٔ حفریات‌شان قصرهای اعصار گذشته، محله‌ها، شهرهائی‌را که یا با ریگ پوشیده شده و یا با حملات ظالمانهء فاتحین و مهاجمین تخریب شده کشف میکنند...

گالینا اناتولییونا، محصلهء مستعدرا برای ملاقات نزد خود خواست، زیرا میدانست که به علم دلچسپی دارد. از احوال خانه، صحت مادر و کارهای شخصی او سوال کرد. تولقین‌آی با اعتماد گفت که سه سال قبل با جوان خوبی آشنا شد. او که ابرار قادروف نام دارد کارمند هایدروتخنیکی است. در همین گذشتهء قریب طلبگار شد.. گالینا اناتولییونا به عروسی ما بیائید. «بسیار

خوب، بسیار عالی، عروسی جشن است - آنوقت گالیناآپه چنین گفت: - و بعد روزهای کار عادی آغاز میشوند. و شوهر جوانت نخواهد گفت: بنشین خانه و اولادهارا تربیه کن! برای زن این عمده‌ترین علم است. برای بسیاری دختران با استعداد به همین ترتیب راه قله‌های دانش بسته بود». تولقین‌آی سرش‌را بعلامت نفی جنباند: «او اینطور آدم نیست. و من هم همیشه با استقامت مطلب خودرا بدست می‌آورم...»

در اخیر صحبت پوگاچنکووا پرسید: «میخواهی با ما در انستتوت هنرشناسی کار کنی؟» «میخواهم!»- دخترك بی‌تأمل جواب داد. «فردا بیا تا مجاری استخدامت‌را بگذرانی. عملا اولین کسی در مطالعات و تعمیم دست‌آوردهای مهندسی عصری ازبکستان تو خواهی بود. این موضوع در حال حاضر بسیار ضرور است...»

به این ترتیب محصله، در عین حال کارمند علمی انستتوت بزرگ نیز شد.

مگر تجربهٔ عملی لازم بود. تولقین‌آی متخصص جوان بعد از فارغت از انستتوت، در انستتوت دولتی طراحی ازبکستان، جائی که تحت رهنمائی مهندسین با تجربه و مستعد مثل باریس ترافیموف و ولادیمیر بیریزین مصروف طرح پروژهٔ تجربه‌وی مکاتب، کودکستانها، سینماها ودیگر عمارات رهایشی و اجتماعی یك تیپ شد. پروژهٔ ناحیهٔ «چیلانزار» شهر تاشکندرا باکوارتالهای رهایشی جدید آن طرح‌ریزی کرد. در فکر این بود که این ساختمان بزرگ‌را چگونه تنوع بخشند. متوجه آن شد که بعضی از مهندسین استتیك‌را در مهندسی فراموش کرده‌اند. معلومست که هنوز در قرن اول قبل از میلاد ویتروِوی مهندس و تئوریسن کبیر رومی گفته بود: «در ایجاد مهندسی... باید به استحکام، موارد استفاده و زیبائی توجه داشت».

تولقین‌آی قادرووا مصروف کار بالای اولین اثر علمی

واقعاً جدی خود بود. به نوشتن اولین بخش‌های رساله‌اش آغاز کرد... از آن وقت تا حال سالهای زیادی گذشت. این سالها هم زیاد بود و هم کم. زیاد به این معنی که سالهای مملو از کار و زحمت خلاقانه در راه جستجوی طرق نیل به تئوری مهندسی، سالهای کشفیات، بگذار کشفیات کوچك اما مفید برای مردم، بود. و از طرف دیگر هفده سال - چقدر وقت کم است! تصور میشود که هنوز صرف آغاز است، اکتشافات عمده، ساحات عمده، هنوز در پیش‌روست.

در روی میز کار تولقین‌آی قادروفرا دسته‌های دست‌نویس و کتابها قرار دارد. «همین حالا از کار خدمتی باز گشته‌ام، -او میگوید.-در بخارا بودم. شهر - موزیم خواهان توجه جدی مهندسین است. در اینجاست که وحدت نزدیك علم و عمل لازم می‌افتد! به گفتهٔ معروف هفت بار اندازه بگیر و یك بار ببر. در شهرهای باستانی قبل از آنکه به تخریب چیزی دست بالا کرد، باید خوب فکر کرد و سنجید. قبل از آنکه چیزی آباد کرد، هفت بار باید اندازه گرفت و وزن‌کرد، چه منظره خواهد داشت. آیا ترکیب عمومی شهررا برهم نمی‌زند؟ در بخارا چندین عمارت عصری جدید در نزدیکی یادگارهای مهندسی قدیم اعمار کرده‌اند. مگر با دورنما و منظرهٔ شهر همآهنگی ندارند. عین مطلب در سمرقند تکرار شده. میخواستند بهتر شود: پهلوی چند ساختمان قدیمی «ریگستان» رستوران بزرگ، سینما و عمارات رهایشی آباد کردند. وسائل آسایش موجود است، مگر وسعت کفایت نمی‌کند، برای تزئینات فیروزه‌ای سمرقند هوا لازم است! حالا سوال تجدید نظر پروژه‌های سابق در برابر مهندسین قرار دارد!»

هر ماه در تاشکند مجلهٔ قطور و زیبا بنام «ساختمان و مهندسی در ازبکستان» نشر میشود. تولقین‌آی

قادرووا عضو هیأت تحریریهٔ مجله است. در مجله آثار علمی او نیز به نشر میرسد.

هممسلکان جوان او همیشه در اتاق کار تولقین‌آی قادرووا میآیند. او شاگرد هم دارد. اینك یك دختر، آسپیرانت قادرووا آمد. نامش محبت دادامحمدووا، مهندس انستتوت طراحی است. سوالی مطرح شد که بدون استاد حل آن مشکل و حتی نا ممکن است. تولقین‌آی باکمال میل تجارب خودرا با جوانان در میان میگذارد. او بیاد دارد که معلمینش چه انسانهای دقیق و سخاوتمند بودند. در مکتب، در سالهای محصلی و سالهای اول کار در انستتوت. بلی، او امروز هم خودش اکثراً برای مشوره به رفقای بزرگتر مراجعه میکند. زمانی گالینا الکساندروونا پوگاچنکووا برایش پیشنهاد کرده بود تا مصروف مهندسی عصری شود. و او همچنان مشوره میداد که باید مسائل‌را با وسعت نظر بررسی کرد وکوتاه‌بین نباید بود. او مشورهٔ بررسی و مطالعهٔ حفظ و رشد عنعنات اعصار قدیمه‌را در مهندسی و ساختمانهای قرن بیست، میداد. تاریخ مهندسی ازبکستان مواد غنی برای این مطلب دارد. تولقین‌آی با دفاع از رسالهٔ نامزدی‌اش، تصمیم گرفت تا موضوع خودرا اساسی‌تر و عمیقتر مورد مطالعه قرار دهد. اساسات تحقیق همه‌جانبهٔ شهرسازی عصری در نظر است.

بالای میزش مجموعهٔ جدید اشعار غنائی شاعرهٔ ازبکی سعیده زونونووارا دیدم. تولقین‌آی گفت: «شعررا دوست دارم. تصور میکنم که در مهندسی نیز باید شعر و نظم موجود باشد. آهنگ موسیقی آن باید شنیده شود».

تولقین‌آی با اشتیاق تمام راجع‌به مهندسی شهرهای جدید ازبکستان صحبت میکند. صنعت در جمهوری به شکل توفانزا رشد میکند. فابریکه‌های عظیم، کامبینات‌ها، کارخانجات، بندهای برق ساخته میشوند و در پهلوی اینها شهرها بنا میبابند. متنوع، زیبا!

بیك‌آباد، آنگرین، آلمالیق، گلستان، نوائی، زرافشان و بسیار شهرهای جدید دیگر بالای نقشهٔ جغرافیائی ازبکستان در عصر شوراها ایجاد شده. در صد کیلومتری شهر دو هزارسالهٔ بخارا، در محل بکلی دشت و دست ناخورده احداث شهر کیمیاگران و انرگیتیك‌ها که نام شاعر کبیر مشرق زمین – نوائی بالای آن گذاشته شده، از نظر مهندسین اهمیت و دلچسپی خارق‌العاده دارد. منازل رهایشی این شهر مطابق پروژه‌های مهندسین لنینگراد اعمار شده. این عمارات شواهد زنده و روشن هستند که ساختمانهای عمومی و همگانی به هیچ صورت نباید دق و دلگیر باشند. پروژه‌های عمارات، پلان مکروریان‌های رهایشی شهر نوائی مختلف و متنوع است، از مواد ساختمانی در ترکیب خشت وکانکریت به صورت درست استفاده صورت گرفته. حل مسئله رنگ‌آمیزی برنده‌ها و بالکن‌ها ممتاز و عجیب است. در ساختمان عمارات اجتماعی، فرهنگی و کلتوری نوآوری در حل مسائل مهندسی، حجم، شجاعت وپختگی معماران محسوس است. عمارت کاخ فرهنگ، روی کارهای ظریف گلابی رنگ برجستگی خاصی دارند. خشت‌های کاشی روشن و زیبا به عمارات سینماها، کافی‌ها، مغازه‌ها تزئین دل‌انگیز میبخشد. تابستان در نوائی هوا فوق‌العاده گرم است، به همین سبب هم در شهر درختان سبز زیاد غرس کرده، جویبارهای فراوان کشیده‌اند وحوض‌ها و فواره‌های زیادی ساخته‌اند. فوارهٔ «فرهاد» به صورت‌اندام یك ایجادگر و سازنده طرح و ساخته شده و افسانهٔ فرهاد پهلوان‌را بخاطر میآورد که قصه‌گوی تمایل جاودانی خلق ازبك بسوی پیروزی در برابر دشتهای خشك و بیجان و تبدیل آنها به بوستانهای سر سبز است. بلی، آرزوی فرهاد در روزگار ما برآورده میشود...

در شهر، حوض آببازی «دلفین»، جائی که مسابقات شناوران صورت میگیرد، پارك بزرگ، که عمده‌ترین تزئین

آن جهیل مصنوعی دست ساخت است ساحته شده. در چنین شهری برای مردم زندگی، کار و تفریح خوشآیند است. تولقینآی قادرووا به حق در کتب خود تذکر میدهد: «نوائی هنوز ساخته میشود... این شهر هم از نظر کیفیت ساختمان آن و هم بحیث شهر واقعاً تیپ سوسیالیستی به رسمیت شناخته شده».

تولقینآی اکثراً به شهرهای جدید جمهوری مسافرت میکند. حتی کوچك‌ترین مسئلهء جدید و پیشرو در مهندسی و ساختمان از نظر وسیع و با فراست او کنار نمی‌ماند. البته اساس تحقیقات علمی اورا مطالعهٔ غنی‌ترین تجارب مهندسی که در زمان تجدید ساختمان تاشکند، بعداز زلزلهٔ سال ۱۹۶۶، بدست آمده تشکیل میدهد. تولقینآی تاشکندرا در خیمه‌ها دیده بود، تاشکندرا در حال آباد شدن دیده بود. شهر در صدای ماشین‌ها، موترها، در گرد و خاك غرق بود... زلزله خصوصاً برای پیران مشکل تمام شد. جائی که در آن، خوب یا خراب، تمام زندگی‌شان گذشته بود، تخریب شد. سالخورده‌ها در اوائل نمیخواستند منازل کهنه و فرسودهٔ گلی‌را که تولید خطر میکردند، ترك گفته به منازل چند طبقه‌ای و جدید نقل مکان کنند. شکایات آنها در این مورد مختلف بود: «زندگی در منزل چهارم؟ به هیچ صورت! اینجا همسایه‌های من – همه مردم خوب و مهربان، آشنا و خلاصه نزدیك و قریب. و آنجا، هیچ کس کسی‌را نمی‌شناسد. در منزل چهار پلو پخته نمی‌شود. عروسی پسرت‌را جشن گرفته نمی‌توانی. حویلی گك ما همینجا آرام است. جوی روان، هوای تازه، عطر نعنا. گلابها میخندند. و آنجا فقط دیوار و دیوار. کلکین به کلکین، غالمغال و واویلا. نی، بگذار سقف به سرم چپه شود و بغلتد بهتر است، تا اینکه من آنجا بروم!» به هر صورت زیر آسمان باز، خوب، زندگی امکان ندارد – نقل مکان کردند و آمدند. به تدریج عادی شدند. معلوم شد که زندگی در اپارتمان با تمام وسائل، آنقدر هم

تکلیف‌آور و خراب نیست. و پلوی که بالای گاز پخته میشود، هم مزه‌دار است. همسایه‌ها هم مردم خوب. با اینکه عادتاً غرغرکنان گله میکردند: به منزل چهار بالا شدن مشکل است. برنده‌ها خورد است. نعنا کاشتم برای گلاب جای نماند... کلمات و گفته‌های پیران اکثراً خنده‌آور میبود. مگر تولقین‌آی میدانست که مهندسین و کارمندان ساختمانی باید به سخنان پدران و نیکه‌ها گوش دهند و باید در طرح پروژهٔ منازل رهایشی و ناحیه‌های همگانی، در ساختمان تاشکند جدید، مطالبی از این گفته‌هارا در نظر داشته باشند.

او با احساس خوشی قابل وصفی متوجه شد که چگونه کارکنان ساختمانی در کندن تهداب عمارت جدید، گودال آنرا چندین متر دورتر بردند تا چنارهای سالخورده‌را که در ایام گرمی سایه و سردی میدهند، ضرر نرسانیده باشند. وقتی عمارت بلند شد همان کارمندان از میان گرد و خاك متوجه روئیدن تاك شده بزودی چوب آورده و برایش چیله درست کردند.

کارکنان و نمایندگان مسکو ولنینگراد، توله و اورال، ساحل بالتیك و کیف، ایریوان و عشق‌آباد... به تاشکندی‌ها کمك میکردند. بهترین مطالبی که در گنجینهٔ دانش و دست‌آوردهای مهندسی و ساختمانی بود، در ساختمان تاشکند تطبیق شد. وسیع‌ترین امکانات برای تهورِ خلاقانهٔ معماران موجود بود. در وقت بسیار کم صدها عمارت اجتماعی و همگانی، هزاران منزل رهایشی و بسیار تأسیسات دیگر ساخته شد. مرکز شهر که اصلا باگذشتهٔ آن غیر قابل مقایسه است، به صورت یك جمع واحد وعظیم ایجاد شد. و به حق کار و زحمت مهندسین و کارمندان ساختمانی که در واقعیت شهر جدید تاشکندرا، احداث کردند، در سال ۱۹۷۵ به کسب جائزهٔ دولتی اتحاد شوروی نائل شد. تاشکند بحیث یك یادگار از

مردانگی، ثبات و قهرمانی تاشکندی‌ها، و اثر بزرگ و جاودان همیشگی برادرانه بین مردم شوروی سر برافراشت.

قادرووا نسبت به اینکه مؤرخ این اجراآت است افتخار میکند. آثار او آهنگ مهندسی شهر جدیدرا وضاحت بیشتر میبخشند. او بحق عنوان «مهندس شایستهٔ ازبکستان» را کسب کرد.

انستتوت زیباشناسی که قادرووا در آن کار میکند در میدان مرکزی شهر که بنام و. ای. لنین مسمی است واقع شده. این میدان بعداز تجدید ساختمان عظمت و زیبائی بیشتر کسب کرد. در روزهای جشن همگانی تاشکندی‌ها در همین میدان، کنار مجسمهٔ رهبر زحمتکشان می‌آیند. دسته‌های گل می‌آوردند. اینجا عمارات غیر معمولی وبلند که مجموعهٔ زیبائی‌را تشکیل داده و مهمانان داخلی و خارجی شهررا به حیرت می‌اندازد، کم نیست. فواره‌های آب. ظرافت روی کار عمارت شعبهٔ موزیم و. ای. لنین که در سنگ مرمر سفید مایل به گلابی شبکه‌کاری شده. عمارت نمایشگاه اتحادیهٔ هنرمندان که به سبك ملی کار شده. اشکال کره‌وی غیر معمولی، ترکیب رنگ سفید که شکل غوزهٔ باز شدهٔ پنبه‌را دارد با زمین آبی رنگ روی کار عمارت خصوصیت طبیعی شرقی به آن میدهد.

قادرووا از دروازهٔ انستتوت می‌برآید. پیاده میرود— تا خانه فاصله آنقدر دور نیست. روزصاف و روشن است. برگهای درختان خزانی طلائی شده. برگهای چنار یگان یگان میریزند. برگهای پنجه چنار چه زیبااند. او آنهارا جمع میکند – چه پرداز منظم و زیبائی! به آنها مینگرد، بالا به درخت نگاه میکند. نقاشی‌اش چقدر دلچسپ و سرگرم کننده است! طبیعت چه زیبا و آموزنده است، چقدر میتوان از او یاد گرفت و آموخت. از کنار خانه‌های یك منزله میگذرد. میداند: به بسیار زودی آنهارا از روی زمین پاك میکنند. مطابق به پلان عمومی ساختمان تاشکند، اینجا بلوارهای سرسبزی ایجاد خواهند شد که

به مرکز شهر منظرهٔ تمام شده و تکمیل داده به یك منطقهٔ عظیم و ترکیب مهندسی زیبامبدل خواهد شد.

در مدخل راه زینهٔ اپارتمان دخترش اورا استقبال میکند. نادره صنف دهم مکتب‌را تمام میکند. قدش برابر مادرش شده. پنج دقیقه کم عروس است. تولقین‌آی خودش هم هنوز جوان و اینك پهلوی دختر بسر رسیده‌اش روان است و از دور مثلیکه دو خواهر خورد و بزرگ را ببینی. روان هستند، دستك میزنند و جر و بحث و گفتگو دارند. قدم‌های مادر چابك و مطمئن است. وقت پیر شدن‌را ندارد!

تولقین‌آی قادرووا راجع‌به خود میگوید: «بلی، سرنوشت من خوشبخت است!» و این امر هیچ فوق‌العادگی هم ندارد. بیوگرافی او تپیك و در عین حال افتخارآمیز است. امروز زن ازبك به زندگی اجتماعی و فامیلی لحن و تون می‌بخشد. تولقین‌آی حکایت میکند: «من و شوهرم همچشمی نداریم. من — نامزد علوم هستم. ابرار هم». با لبخند علاوه میکند: «تصور میکنم دکتور علوم هم یکجا و یك وقت شویم. امور منزلرا مساویانه تقسیم میکنیم. اولادها — دخترم و پسرم بهرام قابل توصیف‌اند. پسرم شوخ و شیطان است. خوب، این قصور پدرش است... همینکه معاون رئیس انستتوت آبیاری علمی — تحقیقاتی آسیای میانه شد تعداد مجالس افزودی گرفت. اپارتمان ما کلان است، چهار اتاق دارد. تمام خواهران و برادرم تحصیلات عالی‌را به پایان رسانیده‌اند. یك خواهرم — طبیب — داکتر دندان. دیگرش نامزد علوم بیولوژیکی. آنها هر کدام فامیل و شوهران خوب دارند. برادر خوردم راه مرا تعقیب کرد و از انستتوت پولی‌تخنیك فارغ شد. بحیث سر مهندس یکی از نواحی تاشکند ایفای وظیفه میکند. زن دارد. با اینکه در نقاط مختلف شهر بزرگ زندگی و بود و باش داریم مگر یکدیگررا

فراموش نمیکنیم. در روزهای رخصتی – شنبه و یا یکشنبه یکجا جمع میشویم».

تولقین‌آی قادرووا برای اشتراك در سمپوزیوم مهندسین کشورهای سوسیالیستی به جمهوری دموکراتیك آلمان سفر کرد. او ریاست هیأت اتحاد شوروی‌را بعهده داشت. بیانیهٔ وی در مورد تجارب طراحی و ساختمان نواحی رهایشی و دیگر کومپلکس‌های تاشکند مورد توجه خاص مشترکین سمپوزیوم واقع شد و در مجلهٔ «مهندسی در جمهوری دموکراتیك آلمان» بنشر رسید.

افکار تولقین‌آی – راجع‌به تاشکند، راجع‌به دیگر شهرهای باستانی و جوان که زیر آسمان صلح‌آمیز میهن محبوبش شگوفان میشوند معطوف است. کلماتی که منشی عمومی کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی لئونید ایلیچ برژنیف موقع اعطای نشان «دوستی خلقها» به جمهوری ازبکستان گفت، چقدر با افکار تولقین‌آی مطابقت دارد: «دل انسان‌را نشاط فرا میگیرد وقتی به شهرهای قشنگ شما، فابریکه‌ها و کارخانه‌های شما و مزارع و باغ‌های غنی و منظم شما نگاه میکنند».

تولقین‌آی قادرووا همچنان در مورد عمارات مرتفع تاشکند جدید که تمایل شجاعانهٔ شهررا بسوی اوج و ترقی لبیك میگوید و راجع‌به چایخانهٔ شامانه برای ریشسفیدان که در کنار جوی سایه‌دار ساخته شده، میاندیشد. افکار او همچنان در بارهٔ بولوارهای وسیع و عریض که طراوت سحری گلها و برگهارا پراگنده میسازد، راجع‌به حولی‌گك‌های منزهٔ ازبکی که با چیله‌های انگور پوشیده شده مصروف است. خلاصله، او، زن سادهٔ ازبك میخواهد بگوید: «مردم، من به شما شهر میبخشم. در آن خوشبخت و شادان زندگی کنید».



بوریس اندرییف

استعداد و کار
دلبر عبدالرحمانووا

صالون نمایشی تیاتر بزرگ اوپرا و بالت بنام علی‌شیر نوائی در تاشکند، بکلی پر از مردم است. در قطارهای پارتر و لوژها شمالك هیجان‌آور، مخصوص «تیاتری» میوزد. چراغها به آهستگی خاموش میشوند و حفرگاهی که آرکستر در آن جا گرفته روشن میشود. آوازهای مختلف آلات موسیقی که تا حال بصورت غیر منظم جهت عیار شنیده میشد، خاموشی گرفت.

دریژور به جای خود قرار میگیرد. او زن است، دلبر عبدالرحمانووا نام دارد و اولین دریژور و آرتیست خلقی اتحاد شوروی میباشد. او آرام و متین است. دست‌فشاری عنعنوی با سرآرکستر علامهٔ سلام به تمام اعضای آرکستر است. اولین حرکت چوبك دریژوری — و حضار تحت اثر موسیقی قرار میگیرند.

وقتی، در موقعِ رهبری آرکستر به عبدالرحمانووا، به چهرهٔ اشتیاق‌آور او، به حرکات مطمئن دستانش که توجه تمام اعضای آرکستررا به خود جلب میکند، نگاه میکنی، راه پر افتخار زندگی این زن، زندگی دشوار، خوشبخت و خلاقانهٔ او بخاطر میآید.

ما با عبدالرحمانووا روز بعد از تمرین ملاقات کردیم. صالون نیمه تاریك صرف با اشعهٔ چراغهای متحرك تنویر شده. بالای ستیژ آرتیست‌های بالت تحت آهنگ رویال مصروف تمرین‌اند.

دلبر گفت: — انسان راه خودرا باید مطابق خواسته‌ها،

تمایلات و البته استعدادش انتخاب کند. من از طفولیت در فضای خلاقیت و هنر زندگی میکنم، آشنائی اول من با تیاتر در همان دوران صورت گرفت. اولین بار که چگونه عقب پرده قرار گرفتم خوب بیادم است. آهنگ موسیقی آرکستر، اشعهٔ رنگارنگ پروژکتورها، لباس زیبا — همه وهمه فوق‌العاده شورانگیز و هیجان‌آور بود. عطرو بوی مخصوص ستیژ — عطر پودر، کانیفل، سرش و رنگ‌های تزئینی برای همیشه در خاطرم است. من حالا دیگر همیشه در تیاتر بودم، در روی ستیژ، در صالون آرت و اتاقهای تفریحی آرکستر، در همه جا بودم. مگر بیشتر از همه دوست داشتم آماده شدن پدرم‌را برای نمایش ببینم. او آرتیست خلقی جمهوری ازبکستان شوروی سوسیالیستی، برندهٔ جائزهٔ دولتی است. نامش غلام عبدالرحمانوف است. نقش چهره‌هائی‌را که پدرم بازی کرده و خوب بخاطرم است جورهٔ دهقان در اولین اوپرای ازبکی بنام «بوران»*، تاشمت در درام موزیکال «شمشیر ازبکستان» که در سالهای جنگ کبیر میهنی با همکاری دوستانهٔ موسیقی دانان و نویسندگان ازبکی و روسی ترتیب داده شده بود، روشن در اوپرای آذربایجانی «کور اوغلی» («فرزند آدم نابینا») است.

لازم به یاد آوری است که در رشد خلاقانهٔ من مادرم — زهره عبدالرحمانووا، یکی از اولین زنان وکالیست که در رادیو کار میکرد، نقش قابل ملاحظه‌ای بازی کرد.

---

* بعداز استقرار قدرت شوراها، در شرایط ساختمان سوسیالیزم فرهنگ موسیقی خلقهای آسیای میانهٔ شوروی بسرعت رو به رشد و تکامل رفت. آشنائی و تمایل سریع نسبت به دست‌آوردهای موسیقی روسی و اروپای غربی آغاز شد. در همکاری دوستانه با موسیقی‌دانان روسی، آثار سمفونی و اوپرا، به اساس آهنگ‌های ملی ایجاد شد. (مؤلف)

در همین ایام کنسرت‌ماستر آرکستر - کریواچنکو متوجه من شد، او تمایل مرا به موزیك حدس زد، برایم از موسیقی صحبت میکرد و با آلات موسیقی و نوت‌ها آشنایم ساخت.

راه زندگی‌ام تدریجاً تعیین و روشن شد. شامل مکتب موسیقی بنام گلییر - آهنگساز معروف شوروی که سالهای دراز در ازبکستان کار کرده، شدم. در کلاس ویلون درس میخواندم. زمان درس و تحصیل زود و به یك چشم بهم زدن گذشت و سال ۱۹۵۷ رسید. در این سال مکتب را تمام کردم ودر گروپ ویلون‌نوازان آرکستر تیاتر اوپرا و بالت «نوائی» شامل شدم.

در همان سال یك پیش‌آمد فراموش‌ناشدنی دیگری هم برایم رخ داد: در کانکور نوازندگان جوان جمهوری جای اول‌را برای من دادند. و به شکل پاداش مرا به مسکو در فستیوال چهارم جهانی جوانان و محصلین فرستادند. در آنجا ارکستر آلات موسیقی خلقی‌را رهبری میکردم. در اول تماشاچیان با بی‌اعتمادی به دختر دریژور نگاه میکردند: در مسکو هم چنین چیزی کم دیده میشد. مگر بعداً صدای کف زدنهای ممتد بلند میشد. گفتنش لازم است یا خیر - مگر این روز برای من یکی از خوشبخت‌ترین روزهای زندگی‌ام بود.

- به همین ترتیب راه دریژور شدن شما آغاز شد؟

- تقریباً. من در آرکستر تیاتر به نواختن ادامه دادم. در اوائل با یك یا دو تمرین، نواختن مشکلترین آثار بسیار دشوار بود. در خانه هم روزانه چندین ساعت کار میکردم. نوازندگان با تجربهٔ ارکستر با مشاهدهٔ شوق وعلاقهٔ وافر من نسبت به موسیقی با کمال میل مرا کمك کرده و اسرار فن خودرا با من در میان میگذاشتند. به تدریج بالای رپرتوآر مسلط شدم، و نسبت به من، به آرتیست جوان آرکستر برخورد با اعتماد صورت میگرفت. در اوائل فقط غرق در ویلون بودم؛ نواختن دقیق، به

وقت و درست برایم اهمیت داشت؛ مگر تدریجاً تجربه حاصل میشد، و من بر علاوهٔ حلقهٔ خود تمام آرکستررا میشنیدم. جهان تازه و نا آشنای جدید برویم باز شد. من از اسرار صدای آلات دیگر موسیقی مثل بر بط، ویلانچیل، کونتراباس سر بر میآوردم. جهان آوازها حالا در هرجا به تعقیبم بود. آواز شمال وبرگ درختان، صدای پرندگان‌را موسیقی تصور میکردم...

و اینك بعد از فکر بسیار به فیصلهٔ محکم رسیده و شامل شعبهٔ دریژوری کانسرواتور تاشکند شدم. تصور اینهمه مشکلات‌را که در انتظارم بود نداشتم. اعتراف میکنم. با سپری کردن موفقانهٔ امتحانات شمول، من به صنف م. ا. اشرفی پذیرفته شدم. باید گفت که در قسمت مربی بختم یاری کرد. دربارهٔ معلم بهتر، حتی تصور هم شده‌نمیتواند. مختار اشرفی دریژور و آهنگساز معروف در اوج شکوفانی‌اش بود. او که، معمولا خوددار و کمحرف بود، موقع تدریس به کلی تغییر رویه داده مارا در فرا گرفتن زبان موسیقی تشویق میکرد.

درك و فهم مهم و بسیار عمدهٔ نقش رهبر موزیك در کشف گنجینه‌های آثار هنری موسیقی تدریجاً به سراغم میشتافت. با دقت و اشتیاق تمام با مهارت و کاردانی دریژورهای معروف روس و کشورهای خارجی آشنا میشدم.

لزوما خودرا به کار زیاد بالای خود مجبور میساختم. تخصص و کار دریژور فوق‌العاده دشوار است، این رشته خواهان دانش مجموعی است. هم تئوری موسیقی، هم هماهنگی و پولیفونی و هم آرکستر لازم است. برای دریژور قدرت تحلیل و «خواندن» آثار موسیقی لازم است. هر دریژور اوپرا نه تنها باید با آرکستر ارتباط داشته باشد، او همچنان باید با آوازخوانی و خور هم وابسته باشد که به این سبب دانستن اساسات آوازخوانی ضرور است. بر علاوه دریژور نه تنها باید خلاقیت فانتزی‌را

فرا گیرد، بلکه باید دارای روحیهٔ قوی که جمعیت موسیقی نوازان را تحت تأثیر داشته باشد برایش لازم است. خلاصه این رشته خواهان کار و استعداد ذهنی و عصبی قوی بوده پیوسته مصرف نیروی جسمانی و روحی میطلبد.

– بخاطر دارم که کار دپلوم شما اوپرای وردی «آئیده» بود.

– اوپرای «آئیده» نه تنها کار درامهٔ دپلومم بود بلکه اثر دوست داشتنی من است. موزیك «آئیده»را بسیار خوب میدانستم. به کرات آنرا در صالون‌های نمایشی شنیده‌ام و با چشمان بسته هر سطر و هر لحن و آواز آنرا در ذهنم جا میدادم. آرکستری که موزیك وردی‌را مینوازد صرف اشتراك‌کنندهٔ متساوی‌الحق درام نیست، بلکه اکثراً نقش عمده‌را در اجرای آن بازی میکند. آرکستر خصوصیات قهرمانان درام‌را بصورت خلص توضیح کرده، وضع ستیژرا آشکار میسازد. با باریك‌سنجی‌های دقیق روحی صوتها و آهنگ‌های آلات موسیقی بجای هم قرار میگیرند. جهان عجیب و غریب باستان به کمك موسیقی زیبا در برابر تماشاچی باز میشود: مصر آفتاب سوخته، هنر غنی و ثروتمند آن، شکوه و جلال قصرهای سلاطین، مراسم غم انگیز مذهبی...

– نظر آرتیست‌های آرکستر نسبت به نخستین نمایش شما چه بود؟

– من اولین تمرینم‌را با آرکستر خوب بیاد دارم، تا آن وقت نوازندگان آرکستر مرا بحیث یك همکار و همسلك میشناختند، مگر حالا من در محل دریژوری ایستاده‌ام – اهمیت این مقام عظیم است. احساس میشد که فقط تعدادی از آنها این تغییر مقام‌را بصورت مثبت استقبال کرده‌اند. بی تفاوتی و شکاکیت هم احساس میشد. از نظر تاکتیك لازم افتاد که حقانیت خودرا در این مقام به صورت محکم به اثبات رسانم. این امر درهمان آغاز و آناً صورت گرفت. همینکه متوجه شدم که یکی از

نوازندگان دسپلین‌را برهم زده صحبت‌را آغاز کرد و بدون احساس مسئولیت و ساختگی مینوازد، فوراً آرکستررا خاموش ساختم و «مجرم» را به تکرار همان بند سولو مجبور ساختم. او با بی میلی شروع به نواختن کرد. بعد از آنکه خاموشی حکمفرما شدو صدای درست و صحیح آلهٔ موسیقی بگوش رسید، عین عکس العمل‌را در صورت تکرار چنین پیش آمدی وعده دادم. مناسبات دوجانبهٔ ما تدریجاً عادی شد و مرا به رسمیت شناختند.

معلوم است که دریژور یك کلمهٔ فرانسوی بوده معنی‌اش «رهبری کردن» است. دریژور اوپرا نه تنها آرکستررا رهبری میکند، بلکه تمام جریاناتی که در روی ستیژ هم میگذرد تحت اثر اوست. اصلا نمایش به دستور او آغاز میشود. آرتیست‌ها در موقع اجراآت بالای ستیژ، کارگردان‌ها – رژیسور یا بالت ماستررا نمیبینند، برای آنها تنها وتنها دریژور، کسی که آنهارا در ستیژ رهنمائی میکند، اهمیت و رسمیت دارد.

در تیاتر قبل از هر نمایش جدید که حیثیت جشن تشریفاتی‌را دارد، کار و زحمت عظیم صورت میگیرد. کار دسته جمعی و مشترك دریژور، کارگردان نمایش و گروپ اجرأ کننده، خور و آوازخوان‌ها تمام میشود. دریژور اجراآت هنری اثر مورد نمایش‌را آشکار میسازد، ترکیب آنرا سر براه میکند، در موزونیت اجراآت میکوشد، سرعت درامه‌را میسنجد و لحظات پر حرکت گروپ‌ها و خوانندگان یکه‌را آشکار و دقیق میسازد.

همکاری خلاقانه دریژوررا با کارگردان هنری مرتبط میسازد. نه تنها آرایش، بلکه لایت و روشنی درام هم باید با صدا و آهنگ موسیقی مطابقت داشته باشد.

خلاصه اینکه هیچ وقت نباید فراموش کرد که اوپرا آن شکل صنعت هنری است که موسیقی واکال و انسترومنتال‌را، درامه نویسی، اجراآت روی ستیژ، صنعت مصور و رقص‌را با هم اتصال میبخشد.

– مگر در نمایشات بالت هم وظائف دریژور آسانتر و کم مسؤلیت تر نیست.

– حتماً،– دلبر عبدالرحمانووا جواب داد.– دریژور بالت باید با صنعت رقص کلاسیک آشنا باشد. او باید ظرافت تصویر درامه و مفکوره وهدف ترتیب‌دهندهٔ بالت‌را به تمام معنی بداند و احساس کند. حضور دریژور در تمرینات بالت حتمی است، او به اساس رهنمائی کارگردان و در نظر داشت امکانات هر رقاصه به صورت منفرد و همهٔ آنها در مجموع سرعت و تمپرا تشخیص میدهد و دقیق میسازد. همچنان حضور بالت ماستر در تمرینات آرکستر حتمی است. او با شنیدن موزیك بالت که توسط آرکستر اجرا میشود، امکان تفتیش و امتحان آنرا بدست میآورد که آیا رقص‌هائی که او ترتیب داده با طرز تفکر آهنگ‌ساز چقدر مطابقت دارد.

در تمرینات مشترك بالت با آرکستر، دریژور در جستجوی هم‌آهنگی مطلق موسیقی با اجراآت ستیژ است. چنین هم اتفاق میافتد که او با اجراآت خوریاگرافیك موافق نبوده خواهش حتی چندین مرتبه تکرار بالت‌را میکند.

...عبدالرحمانووا راجع به هنر دریژور بالت صحبت میکند، مگر در مورد خصوصیات کارهای خود، کسب تجارب و شهرت خود در این ساحه کلمه‌ای هم به زبان نمیآورد.

در ماه مارچ سال ۱۹٦٦ به دعوت حکومت مصر آرتیستهای بالت تیاتر «علی‌شیر نوائی» وارد قاهره شدند. این اولین سفرهای هنری دریژور جوان در کشورهای خارجی بود. نشرات قاهره درامه‌های آرتیست‌های ازبك‌را وسیعاً به چاپ رسانیدند و از مهارت خارق‌العادهٔ آنها تعریف بعمل میآوردند. در روزنامه‌ها نوشته میشد: «رهبری ارکستر مصری‌را ب. عنایتوف و اولین زن دریژور ازبك، د. عبدالرحمانووا بعهده داشتند.

ظاهر شدن دلبر در محل مخصوص دریژوری، سبب هلهله و شور تماشاچیان شد». مجلهٔ رنگه و زیبای هفتگی فوتوی عبدالرحمانووا را به نشر رسانید که زیر آن چنین نوشته شده بود: «به تماشاچیان قاهره با دیدن زن — دلبر عبدالرحمانووا در مقام رهبری آرکستر در چندین درامه، تعجب مسرت‌باری دست داد».

از سفرهای هنری مظفرانه آن زمان مدت زیادی میگذرد. نام دریژور دلبر عبدالرحمانووا شهرت وسیعی کسب کرد. آثار موزیکال او با درامه‌های اوپرا و بالت جدید پیوسته غنی میبابند. کار دوستی عبدالرحمانووا تعجب آور است. برای او کار خورد و کوچك وجود ندارد، برای دریافت آهنگ موسیقی لازم ساعتها با آرکستر کار میکند. تخنیك دریژوری را عبدالرحمانووا به تمام معنی میداند، قدرت شنوائی و تجسم میمیك عجیب دارد. ژستهای او هیچ وقت میخانیکی و میان‌تهی نیست، این ژستها همیشه با مفهوم فردهای موسیقی در ارتباط‌اند.

استعداد و کار دلبر عبدالرحمانووا مورد ستایش شایسته قرار گرفت. در سال ۱۹۶۹ نام پر افتخار آرتیست خلقی ازبکستان شوروی سوسیالیستی‌را کمائی کرد، در سال ۱۹۷۳ برندهٔ جائزهٔ دولتی جمهوری ازبکستان شوروی بنام حمزه شد. در سال ۱۹۷۸ به کسب عنوان آرتیست خلقی اتحاد شوروی نائل گردید.

جستجوی خلاقانه و بلاانقطاع، تکمیل خستگی‌ناپذیر هنر خود — اینست تعیین‌کنندهٔ ریتم زندگی دلبر عبدالرحمانووا. کار در تیاتر، کار در رادیو، کار در سینما. و البته خانه و اطفال. یکی از دخترانش در مکتب موزیك درس میخواند و در آینده ویلون‌نواز خواهد شد. دخترك راه مادررا در پیش گرفته. صحبت‌را از کارها و سرگرمی‌های منزل آغاز کردیم وبدون اینکه متوجه شده باشیم گفتگو دربارهٔ موسیقی و هنر ادامه یافت.

— در بارهٔ «شکست» و «بحران» سبك اوپرا صحبت

میکنند، منسوخ شدن آهنگ‌ها و موسیقی اوپرا روی بعضی زبانهاست و از بی‌ثمر بودن جستجوها در این ساحه حرف بمیان میآورند. عقیدهء شما چیست؟

– فکر میکنم که نظر عمیقاً اشتباه‌آمیز است،– دلبر جواب داد.– اوپرا بحیث نمایش در تیاتر کهنه نشده. موضوع جای دیگریست – در خواهشات روز افزون تماشاچیان نسبت به موزیك و درامه‌تورگی اوپرا است. این مطلب به کلی حقانیت قانونی دارد. حالا دیگر سطح فرهنگ استتیك مردم شوروی رشد میکند. و از اینجا خواهشات چنان آثار بوجود میآید که درهم‌آمیزی موسیقی و درامه‌سازی در آن عالی‌ترین دست‌آورد هنری خواهد بود. در اوپرا باید به صورت خلاقانه و با استعداد وافر زندگی خلق و خواسته‌های عصر انعکاس یابد. و بدون شك نقش عمده‌را در صنعت اوپرا همیشه آرتیست مستعد بازی خواهد کرد. موسیقی واقعی، اجرای زیبا و خوش‌آیند آن، در هرجا، در صحنهء استراد یا تیاتر اوپرا، همیشه برای مردم ضرور است.



سرگی تاتور

پرنسیپ اساسی ما

بوآلمه جوره‌یوا ریسنده، قهرمان کار سوسیالیستی که مهارت عالی و قابل قدری بدست آورده، در زمانش راجع‌به کار خود و دست‌آوردهای گروپش، شعبهٔ کار و تمام کامبیات‌شان به لئونید ایلیچ بریژنیف نوشت. او نوشت که در مدت پنج‌سالهٔ نهم مقیاس کار دو پلان پنجساله‌را انجام داده و در پلان پنجسالهٔ جدید نیز چنین تعهد بزرگی داده. او اضافه کرد که بافندگان تاشکند سیاست خارجی صلحجویانهٔ حکومت شوروی و مشی مستحکم حزب کمونیست‌را در راه ارتقاء سطح زندگی مردم تائید میکنند.

او بزودی جواب گرفت.

ل. ای. بریژنیف، رئیس دولت، ریسندهٔ معروف و سرشناس و همهٔ رفقای همکارش‌را نسبت موفقیتهای بزرگ تولیدی صمیمانه تبریك گفت. او نوشت: «رفیق محترم جوره‌یوا! در بارهٔ دست‌آوردهای تولیدی شما که در امر اجرای موفقانهٔ وظائف خیلی مهم سوسیالیستی که در پلان پنجسالهٔ دهم به عهده گرفته‌اند، با احساس رضائیتمندی عمیق خبر شدم. مثال و نمونهٔ شما یك بار دیگر به اثبات میرساند که برخورد خلاقانه نسبت به کار، استفاده از تجارب پیشرو، قائل شدن ارزش به هر دقیقهٔ وقت کار و کمك و همکاری رفیقانه‌امکانات فراوان جهت

امر بهبود کیفی و ارتقای موثر سطح تولید مواد، بدست میدهد.

نسبت به درك و احساسات شما در مورد فعالیت حزب کمونیست و کمیتهٔ مرکزی آن در جهت ارتقای سطح زندگی مردم شوروی، در جهت استحکام صلح در تمام جهان، ابراز امتنان و تشکر میکنم. مکتوب شما تأکید روشن آنست که در برابر حزب ما جزٔ تمائل و علاقه نسبت به منافع خلق امر دیگری وجود ندارد و داشته هم نمیتواند.

بهترین آرزومندی‌ها به شما و رفقای همکار شما!

ل. بریژنیف»

نامه‌را قاصد خاص به کامبینات آورد. بوآلمه کار میکرد. آمر شعبه استپان میخائیلویچ ودنیف نزدش آمد و گفت:

– بوآلمه یك رفیق ترا کار دارد. لطفاً برآی.

بوآلمه ماشین‌هایش‌را خاموش ساخت، زود به آئینهٔ گرد نگریست، چوتی ابریشمی‌اش‌را مرتب کرد و عقب آمر شعبه براه افتاد. قاصد تبسم‌کنان مکتوب‌را بطرفش بیش کرد. بوآلمه نام مرسل‌را دید: «ل. بریژنیف». این امر به او تأثیر عجیب بخشید. وتران جنگ ودنیف، انسانی‌را که در قرن خود بسیار چیزها دیده و شنیده بود همچنان دستپاچه ساخت. و اینك افتخار کار و زحمت! بوآلمه‌را رفقای همکارش تبریك میگفتند، میبوسیدند و به آغوش میکشیدند.

سرگروپ گروپ پیشقدم والنتینا پروکوننکو به هیجان گفت:

– آفرین بر شما! بوآلمه گروپ اورا تحت نظر داشت و به آن کمك میکرد – شف آن بود. یولداش جوره‌یوف، برقی، شوهر بوآلمه از دور بطرفش خندید – حالا مارا دیگرکی راه خواهد داد تا به زن خود برسیم! «بر تو

افتخار میکنم» – از چشمان درخشان او این مفهوم پیدا بود.

در شعبه خود بخود متینگ برپا شد. جواب شایسته به مکتوب ل. بریژنیف صرف کار و دست‌آوردهای بیشتر جوره‌یوا خواهد بود. و او فیصله کرد که این مطلب‌را به رفقای همکارش بگوید.

– چرا و بخاطر چه من به اضافه کاری وظائف و پلان تولیدی، به تحصیل بلندترین سطح حاصل‌دهی تولید تمایل نشان میدهم و دلچسپی میگیرم؟– او با هیجان میگفت. – بخاطر اینکه برای خود، برای ما و شما یکجا رفقای عزیز، برای کشور ما میکوشم. پرنسیپی که جامعهٔ سوسیالیستی ما در عمل پیاده میکند اینست – از هر کس مطابق استعدادش و به هر کس به اندازهٔ کارش. اینکه من به این شکل کار میکنم خوشی و نشاط بزرگی برایم دست می‌دهد. کار مطابق استعداد – به ذات خود زندگی به مفهوم واقعی و یگانه راه احساس اطمینان بخود است. اوتوریته، بهبود وضع مادی – همه اینهارا با دستان خودم حاصل کرده‌ام. و فعلا از همه بیشتر متمایل به آن هستم که نه فقط شخصاً ریکاردهای جدید قائم کنم، بلکه میخواهم تا هر چه بیشتر بافندگان وظائف‌شانرا اجراٴ و کار اضافه‌تر از پلان انجام دهند. برای اینکه به فراوانی دست یافت، بر هر کدام است تا باید بازدهی کاررا بلند برد. تجربهٔ پیشرورا باید وسعت بخشید، طرق و متودهای کار خودرا با دیگران در میان گذاشت، جوانان‌را باید آموخت –در حال حاضر مسائل و وظائف عمده نزد من اینهاست.

این زن کارگر، خوب، کی است که راجع‌به دست‌آوردهایش، راجع‌به اهمیت مثال و نمونهٔ او منشی عمومی کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست سخن گفت و تمام کشور در این باره در روزنامه‌ها و اخبار خواند؟

بوآلمه اضافه‌تر از یك چهارم قرن است که بحیث

ریسنده کار میکند. مهارت خارق‌العاده کسب کرده و از برکت همین هم در دومین پنجساله است که کار دو نفررا انجام میدهد. با اینکه افتخارآمیز است، مگر کار آسان و ساده نیست. اینجا توانستن سازماندهی کار و تجربهٔ تخصصی و البته هم استعداد لازم است. بلی، بخصوص استعداد کارگری. بوآلمه زن میانه قد، خوش‌اندام، رخسار گشاده و سیاه‌مو است. به انجام هر کاری که اقدام میکند زود و بسرعت و مهارت بسر میرساند. هیچ امر اضافگی و بدون هدف: نه سخن، نه حرکت. فقط کارهای لازم و ضروری‌را انجام میدهد.

مطلب دوم هم کیفیت بسیار عمده و پر اهمیت است— توانستن و مهارت آموزش آن مطالبی که ریسنده به تمام معنی میداند به دیگران، مربی بودن و استاد بودن. به عبارهٔ دقیقتر مهارت، تقوای فطری، صمیمی بودن و توجه داشتن به مردم. استعداد دادن دست کمك، به دنبال خود کشیدن بصورت طبیعی، غیر تحمیلی، نباید با اوتوریته خود فشار وارد کرد بلکه بر عکس تشویق باید کرد. مهارت آموزش نوکار در تولید: تو هم دخترك این موفقیتهای بلند و مهارت‌را میتوانی بدست آری، من هم مانند تو شروع کرده بودم. فقط باید جدی باشی، پشت کار داشته باشی، با صداقت کار کنی، هما نطور کار کنی که برای میهن، میهنی که تو صاحبش هستی، لازم است.

آغاز راه

زندگی بوآلمه آسان نبود. او در قشلاق مونچاق‌تیپه در هفتاد کیلومتری تاشکند جائی که دریای آهنگران شاخهٔ راست سیردریا کوهها را عقب میزند، تولد شد. «مونچاق» در زبان ازبکی یعنی گردن بند، تیپه هم — تپه. پدرش چوپان بود و با رمهٔ خود مناطق دور دست و اعماق

کوههای تیان‌شان، چراگاههای غنی و پرعلف‌را در تابستان گذر میکرد. مادرش امور منزل‌را پیش میبرد و تابستان وقتی فامیل، پدررا در کوچی گری و چوپانی مشایعت میکرد، به کمك شوهر میرسید. بوآلمه برف سفید و خیره‌کنندهٔ قله‌های نزدیك‌را، گل‌های نفیس کوهی، پرواز سنگین کبك‌هارا که از نزدیك شدن انسان هراس میکردند، گرمی نمد و خیمه‌را و آتشی‌را که همیشه بالایش چایجوش دودزده آویزان بود، بیاد دارد. مگر این زندگی آرام دفعتاً و برای همیشه برهم خورد: جنگ شروع شد. در سال ۱۹٤۲ پدر بوآلمه به جبهه رفت. وقتی پدر برای وداع نزدش سر زد، بوآلمه در کودکستان بود. او که قد بلند و بروت‌های سیاه داشت و انسان محکمی بود دخترش‌را بسینه فشرد و بعد بالای سرش بلند کرد. دخترك خندید و با دستان کوچکش گردن اورا حلقه کرد... پدرش‌را دیگر ندید. خبر اینکه او در نبرد با مهاجمین فاشیست آلمان قهرمانانه شهید شد، در سال ۱۹٤٤ به فامیلش رسید. زندگی در آن زمان فوق‌العاده دشوار بود، گرسنگی چیره بود، و مادر دخترانش‌را به مرستون داد. آنجا، در مرستون نمبر ۲ شهر آهنگران بزرگ شدند و درس خواندند.

بوآلمه صنف هفتم‌را ختم کرد. وقتی در بارهٔ جمع‌آوری کارگران برای کامبینات بافندگی شهر تاشکند اعلان کردند، او شانزده ساله بود.

بوآلمه به مدیر گفت:

– مرا بنویسید، من بسیار میل دارم!

به این ترتیب او شامل مکتب فابریکه شده. این مکاتب (فعلا مکاتب مسلکی – تخنیکی که هم آمادگی مسلکی و هم تعلیمات متوسطرا دربرمیگیرند) کارگران جوان با مهارت‌را تربیت میکرد؛ متعلمین اینجا هم چون مرستون تحت اعاشهٔ همه جانبهٔ دولت بودند. بوآلمه رشتهٔ ریسندگی‌را برگزید. چرا حتماً و مخصوصاً ریسندگی؟

جواب این سوال حالا برایش مشکل است. مگر به صورت روشن و واضح بیاد دارد که چقدر میخواست مستقل باشد. یك چهارم قرن از آن زمان میگذرد. از همان وقت تا حال به همان شعبه میرودوکار میکند، البته ماشینها مدتها قبل تجدید شده. در کتابچهء کارش چندین امتنان، یادداشتهای متعدد در بارهء اعطای نشانها و مدالها دیده میشود.

تخصص ریسندهرا ماستر تعلیمات تولیدی مکتب ایلینا ایوانوفنا اندرییوا و ایکاتیرینا ایوانوفنا بوخوینا که در شعبهء ریسندگی بحیث معاون ماستر کار میکرد، بوی آموخته بودند. هر دوی این زنان در زمان جنگ از مرکز صنعت بافندگی روسیه، از شهر «ایوانووا» به تاشکند آمده بودند. فکر میکردند - برای دو یا سه سال آمدند، آمدند تا کار کامبینات جدید آسیایمیانهرا سر و سامان بخشند، ولی همینجا ماندند. نخواستند برگردند. آموزش تئوریك در اتاقهای درسی فابریکه با کار عملی یکجا شد. کار عملیرا ایکاتیرینا ایوانوفنا بوخوینا به عهده داشت. بوآلمه راجعبه او چنین میگوید:

- او بما مثل مادر بود. به لیلیه هم میآمد، مارا نوازش میداد و راجعبه همه چیز جویا میشد. راجعبه کار، خوب، نمیگویم، همیشه پهلوی ما بود. و همیشه، با هر مطلبی، صمیمانه از ته دل به او رو میآوردیم. اولین چیزیرا که او از ما، نوکارها میطلبید و تقاضا میکرد منظم بودن و مرتب بودن، بود. ما کاررا از یك جانب (از نصف ماشین ریسندگی) شروع کردیم. او میگفت عجله نکنید، سرعت با مهارت و تجربه بدست میاید. بزودی بیشتر از یك جانبرا کار خواهید کرد، آنوقت خودرا نشان بدهید.

تئوریرا ایلینا ایوانوفنا اندرییوا پیش میبرد. دانستن اینکه رشتههای پنبه چه راه مشکلیرا میگذرانند تا به تکهٔ زیبا و مقبول مبدل گردند چقدر عملیات زیاد و

ماشینهائی که این عملیات‌را انجام میدهند، خیلی دلچسپ بود. و به مرور زمان و تدریجاً تخنیك و تکنالوژی تولید بافندگی، تکامل یافت. ریسندگی و بافندگی یکی از قدیمیترین پیشه‌هاست. در طول قرون متمادی هر زن خانه مجبور بود هم بریسد و هم ببافد، و صرف در زمان نسبتاً کوتاهی ماشینها زنانرا از کار کم‌ثمر دستی در این رشته نجات داد. در قرن گذشته در روسیه تقریباً در هر خانهٔ دهقانی ریسندگی معمول بود. مگر در خانه‌های ازبکها این وضع دیرتر دوام کرد.

از آن زمان تا حال مدت زیادی گذشته. حالا چراغها هم برقی شده و کار ریسنده‌ها هزارها مرتبه ثمربخش‌تر است. راجع‌به تخنیك امروز، و تبدیل پنبه، سند، پشم، رشته‌های مصنوعی به تکه‌های رنگارنگ و انواع مختلف آن چیزی نمی‌گوئیم، چون بسیار پیچیده و مشکل است. فقط یادآور میشویم که صنایع خفیف شوروی امروز رو به پیشرفت است و در اینجا کامبینات‌های ازبکستان که در زمان حکومت شوروی ساخته شده اهمیت قابل ملاحظه دارند.

در سال ۱۹۳۵ وقتی در فامیل چوپان، شادی‌یوف، بوآلمه تولد شد کامبینات تاشکند اولین مواد خودرا تولید کرد. در آنوقت کامبینات بزرگترین ساختمان جمهوری ازبکستان بود. باید یادآور شد که قبل از انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتوبر در ترکستان یك فابریکهٔ بافندگی هم وجود نداشت. حکومت تزاری با خریداری پنبه در بدل طلا از آمریکا میخواست صنعت بافندگی‌را در کشور رشد بدهد، مگر ترکستان فقط مواد خام میداد. وقتی شرکت سهامی سمرقند دربارهٔ ساختمان فابریکهٔ نساجی درخواست نمود سامسونوف حکمران اعلی محل جواب منفی قاطعانه داد و در مورد به پتربورگ — پایتخت روسیهٔ تزاری چنین نوشت: «این امر بالای کارخانجات و فابریکه‌های نساجی مسکو تأثیر فوق‌العاده ناخوش‌آیند

خواهد داشت و تجارت مؤسسات تولیدی مانوفاکتوری مسکورا با مواد ارزانتر خود، در بازارهای آسیای میانه و فارس لطمه میزند».

حکومت شوروی تعجیل ساختمان کامبینات‌های نساجی و همچنان، کامبینات گوشت، کانسرف و فابریکه‌های شکررا لازم میدانست و این بخاطر آنکه سطح زندگی مردم این سرزمین بالا برود. در تعلقات شهر تاشکند کار میجوشید - کار ساختمانی بی‌سابقه آغاز شد. در متینگی که به مناسبت تهداب گذاری کامبینات تشکیل شده بود یولداش آخون‌بابایف رئیس جمهور ازبکستان شوروی گفت: در کامبینات دوازده هزار نفر، عمدتاً زنها کار خواهند کرد. کامبینات در رهائی زنهای ازبك از قید اسارت و بندگی عینی نقش عظیمی‌را بازی خواهد کرد.

نه تنها عمارات تولیدی تهداب گذاری شد، بلکه شهر کوچك برای رهایش کارمندان کامبینات نیز رو به آبادی نهاد. در این شهرك کودکستانها، مکاتب، مغازه‌ها، پولی‌کلنیك، ستودیوم، شفاخانه، قصر فرهنگ بافندگان ساخته شد. برای کارگران خانه‌های چندین طبقه‌ای آباد شد. در سال ۱۹۳۶ ۱۱۲ هزار دوك ریسندگی، ۳۳۰۰ ماشین بافندگی نصب و بکار انداخته شد. نیروی تولیدی نوبت اول ۷٤ ملیون متر تکه در سال بود. عنقریب در شهرك بافندگان سرکهائی بنام «استاخانوفسکایا» «تکاچی»، «شکولنایا» ایجاد شد. قصر فرهنگ بافندگان با آنکه چهل سال از آن میگذرد از نظر مهندسی یکی از عمارات زیبای تاشکند است.

قسمت دوم کامبینات‌را که نیروی تولیدی‌اش مانند قسمت اول بود، در ظرف دو سال آباد و در سال ۱۹٤۰ رسماً افتتاحش کردند. ساختمان قسمت سوم آنرا جنگ مزاحمت کرد. در کورپوس‌های نیم‌کاره آن فابریکه «روست سلماش»را که به عقب جبهه انتقال داده شده بود جا دادند. بعداز جنگ قسمتی از این فابریکه در تاشکند

ماند که برای تولید ماشین‌های نساجی بکار انداخته شد. اینکه کامبینات نساجی تاشکند و فابریکهٔ تولیدکنندهٔ ماشین‌های نساجی پهلوی هم قرار گرفته شکل سمبول‌را دارد. عقب‌مانده‌ترین قسمت امپراطوری روسیه، نه تنها تکه، بلکه ماشین‌های نساجی نیز تولید میکند. در اینجا طیاره‌های عظیم، اکسکواتورها، دستگاه‌های الکترونیك، تراکتورها، ماشین‌های جمع‌آوری پنبه و کرن‌ها میسازند، ادویه و مواد بسیار فراوان دیگر تولید میکند. و بسیاری این موادرا، از جمله تکه و ماشین‌های نساجی‌را کشورهای خارجی غرب و شرق به میل و اشتیاق تمام خریداری میکنند.

صنعتی ساختن عاجل اطراف و نواحی کشور – اینست سیاست اقتصادی که دولت شوروی، حزب کمونیست اتحاد شوروی در آسیای میانه، قزاقستان و جوار قفقاز تعقیب میکنند.

بافندگان جوان کامبینات‌های جدید اوش (که در قرغزستان همسایه واقع است) و بخارا، کامبینات ابریشم و تکه‌های دریشی نامانگان، مکتب خوبی‌را در تاشکند گذشتانده‌اند. درست چهل سال قبل به همین ترتیب بافندگان شهرهای صنعتی روسیه – مسکو، لنینگراد، ایوانووا، اوریخووا – زویوا کادرهارا برای تاشکند تربیه میکردند و حالا بافندگان روس، ازبك، قرغز و تاجك تجارب‌شان‌را با هم در میان میگذارند، برای دست‌آوردهای بهتر تولیدی مسابقه میکنند.

ستارهٔ الکسی استاخانوف

ما حالا از مفهوم «ایجادگر» که در سابق به معماران، علما، مکتشفین و هنرمندان نسبت داده میشد درك وسیعتری داریم. به صورت عموم این مفهوم‌را با کلمهٔ «زحمتکش» یکجا انعکاس میدهیم. امروز در اتحاد شوروی نام ایجادگر به پخته‌کار و خراط، خیاط و سلمانی، آشپز

و زرگر، تایپست و محاسب نسبت داده میشود. و البته این درست هم است و معنی آن اینست که برای مهارت، برخورد خلاقانه، شوق و علاقه و صداقت در هر زمینهٔ کار مفید اجتماعی که باشد، باید ارزش قائل شد. کار و پیشه و یا تخصص فرعی وجود ندارد!

و در همان وقت که بوآلمهٔ جوان در مکتب مسلکی کامبینات نساجی تاشکند شامل شد، اولین چیزیرا که معلمین برایش میآموختند - احترام به رشته و تخصص انتخاب شده بود. دخترانرا با تاریخ مؤسسهٔ تولیدی، با عنعنات افتخارآمیز آن آشنا ساختند. شعبات عظیم و بزرگ آنهارا دچار حیرت میکرد. مقیاسها، معیارها، افتخارات نیك - البته، به چنین مؤسسه باید افتخار کرد. در این افتخارات باید سهیم بود. به این ترتیب چیزی که به قلب نزدیك شد، انسان تمام نیروی خودرا با عشق و علاقه نثارش میکند. «کامبینات من، شعبهء من»، - بوآلمه میگفت و در آوازش خوشی و نشاط احساس میشد. زندگی او مضمون و مفهوم بزرگ و عمیقی پیدا کرد.

وقتی بوآلمه نه شش بلکه هشت جانب دستگاهرا کار میکرد عکسش به لوحهء افتخار نصب شد. آنوقت او شنید: «استاخانوفکای ما». شام در کتابخانهٔ قصر فرهنگ بافندگان خواهش کرد چیزی راجع‌به استاخانوف برایش بدهند تا بخواند.

هنوز در سال ۱۹۳۵ معدنچی اوکرائینی، الکسی استاخانوف با استفاده از متود جدید، شکل پیشرو سازماندهی کار در مدت شش ساعت توسط پتك مخصوص ۱۰۲ تن ذغال استخراج کرد که چهارده مرتبه بیشتر از نورم بود. به این ترتیب جنبش همگانی بخاطر فرا گرفتن تخنیك پیشرو و وبکار بردن متودهای مفیدتر کار آغاز شد. این شیوه بنام «استاخانوفسکی» یاد شد و به زودترین فرصت به تمام ساحات اقتصادی ملی کشور وسعت یافت.

استاخونوف ضمن یادآوری از سالهای دشوار ۱۹۳۰

چنین مینویسد: «در زندگی چه چیزی میخواستم بدست آورم؟ در اوائل – سیر باشم. بعد – معاش بلند داشته باشم. بعد – کسب احترام کنم. با رشد شعور طبقاتی به اثبات این مساله علاقه پیدا کردم که بدون تو، معدن و کلکتیف کاری از پیش برده نمی‌توانند. و بالاخره درك این مطلب که باید بهتر و بالاتر از خود بود، برایم پیدا شد».

بوآلمه جوره‌یوا این مفکورهٔ استاخانوف‌را با تصورات خود راجع‌به زندگی و خوشبختی مقایسه کرد. اولا – باید سیر بود – این مسئله برای او مدتها پیش حل شده بود، با اینکه هنوز زمان جنگ و سالهای اول بعد از جنگ‌را که این مطلب در وضع دشواری قرار داشت واضحاً بیاد دارد. ثانیاً – معاش بلند البته که اهمیت دارد، مگر باز هم هدف قرار گرفته نمی‌تواند. معاش بلند به خودی خود بدون احترام رفقا، بدون اوتوریته در کلکتیف برایش رضائیتبخش نبود. احترام رفقا (استاخانوف آنرا احترام انسانی مینامید) صرف به همین خاطر و برای حمله‌ور شدن به قله‌های مهارت و لیاقت زندگی ارزش دارد. از خود باید بلندتر و بهتر شد، کلکتیف باید بتو احتیاج داشته باشد – آیا این امر امکان‌پذیر است؟ برای استاخانوف بلی. او این‌را با تمام زندگی‌اش ثابت ساخت. مگر برای بوآلمه که همین حالا به کار و زحمت آغاز کرد؟.. شخصیت پرافتخار کارگر قهرمان و ایجادگر، بوآلمه‌را بطرف خود کشید، رهنمای بزرگ اخلاقی برایش قرار گرفت.

کار تولیدی به صورت غیر منتظره یکنواخت و خسته‌کن از آب در نیامد. برخلاف کار همیشه دلچسپ و پرهیجان بود. اسرار هر چه بیشتر مهارت ریسنده برایش باز شد، امکانات بلند بردن سرعت کار و کیفیت تارها ایجاد گردید؛ تخنیك جدید پیدا شد،– باید آنرا یاد گرفت. پس باید دانش و نوآوری‌را آموخت. در این جا وقت دق

آوردن و خسته شدن است! مگر با وجود این‌همه بوآلمه بزودی در مرکز زندگی اجتماعی کلکتیف چندین هزار نفره قرار گرفت. هنوز در مرستون انجام وظائف سازمان کمسمول‌را دوست داشت. و این همه چقدر دلچسپ است: در جریان همهٔ واقعات قرار داری و اکثراً رشد و پیشرفت امور مربوط به تو است. دلچسپی بوآلمه نسبت به امور شعبه، فابریکه و کامبینات بزودی آشکار و درك شد. هنوز جوره‌یوا در حزب کمونیست شامل نشده بود که بحیث نمایندهٔ شورای ناحیه و بعد شهر انتخاب شد. مردم با هرگونه سوال و پرابلم به وکیل خلقی‌شان رو می‌آورند! مسئلهٔ آپارتمان، کودکستان، حتی مشکلات و پرابلم‌های فامیلی – با مبرم‌ترین مسائل مردم به معتمد خود در مقامات حکومت شوروی مراجعه می‌کنند. راست و صمیمانه، با اطمینان کامل در کسب کمك به همکاری، تمام احتیاجات‌شانرا در میان میگذارند. دخالت و درك از سرنوشت دیگران، امور دیگران و اشتراك در آنهارا بوآلمه به حیث وظیفه و دین خود میشمرد و مردم به طرف او میرفتند و اورا، زن سادهٔ کارگررا، به پست‌های پرمسئولیت‌تر اجتماعی میگماشتند. بوآلمه برای شمول در حزب در خواستی داد، و به اتفاق آرا قبولش کردند.

چندین مرتبه در کنفرانسهای حزبی بوآلمه جوره‌یوای کمونیست‌را به عضویت کمیتهٔ ولایتی تاشکند انتخاب کردند. و در کنگرهٔ نزدهم حزب کمونیست ازبکستان بحیث عضو کمیتهٔ مرکزی انتخاب شد.

بخاطر موفقیتهای بزرگ تولیدی و پیشبرد امور اجتماعی بوآلمه جوره‌یوا در سال ۱۹٦٦ به گرفتن نشان لنین و بزودی به تحصیل نشان «انقلاب اکتوبر» نائل شد.او در کنگرهٔ بیست و چهارم حزب کمونیست اتحاد شوروی بحیث نماینده اشتراك کرد. در این وقت دومین نشان لنین و ستارهٔ طلائی قهرمان کار سوسیالیستی‌را به او اعطا کردند.

بالاتر از خود قرارگرفتن

تا کنگرهٔ بیست و چهارم حزب بوآلمه جوره‌یوا ۱۶۰۰ دوك‌را کارمیکرد. در کنگره با ریسندهء پر افتخار و معروف دیگر، الکساندرا واسیلیونا ولکووا، نمایندهٔ سازمان حزبی شهر لنینگراد آشنا شد. صحبت در بارهء امور تخصصی درگرفت. «و اینك در فابریکهٔ ما...» — هر کدام آنها موضوعی‌را تعریف میکرد. ولکووا جوره‌یوارا به مسابقه دعوت کرد. قراردادی امضا کردند که در آن از کار با ۲۰۰۰ دوك، تذکر رفته بود. این مطلب نه تنها در مؤسسات تولیدی آنها دلچسپ واقع شد. بخاطر دست‌آوردهای تولیدی هرچه بیشتر و عالی‌تر هزاران بافنده و کارگر نساجی دلچسپی و تمایل نشان دادند و به اساس بکار بردن متودهای جدید ثمربخش‌تر کار، وظائف صنعتی بلندی‌را عهده‌دار شدند.

در سال ۱۹۷۳ در شهر «ایوانووا» مرکز عنعنوی نساجی اتحاد شوروی، ملاقات پیشآهنگان کار صنعت نساجی شوروی دائر شد. جوره‌یوا که در ملاقات از ازبکستان نمایندگی میکرد به گرفتن جائزهء بافندگان بنام «یوداکیا و مارییا ویناگرادوفا ها»— کسانی که جنبش استاخانوف‌را در ساحهٔ ریسندگی پنبه شروع کرده بودند، نائل شد. یوداکیا و مارییا بعداز ریکورد استاخانوف بزودی کاررا با صد ماشین شروع کردند و به بازدهی بی‌سابقهٔ کار نائل شدند. حالا به بهترین تعقیب‌کنندگان جنبشی که این دو زن آغاز کرده‌اند جوائز افتخاری آنهارا اعطا میکنند. و در این ملاقات پیشآهنگان نساجی، قهرمانان کار سوسیالیستی، ریسنده‌ها ایلینا آموسووا، اناستاسییا ایروفییوا و بوآلمه جوره‌یوا قرارداد مسابقوی عقد کردند که بافندگان سر تا سر کشور بنام «قرارداد سه قهرمان» یاد میکنند. آنها تعهد کردند که نورم معمولی‌را بیشتراز دو بار انجام دهند — با ۲٤۰۰ دوك

کار کنند. حالا دیگر جوره‌یوا به معنی واقعی کلمه کار دو نفررا انجام میداد. تجارب چندین ساله اورا در کار کمك کرد، بعضی مطالب‌را هم از رقبای مسابقه‌اش یاد گرفته بود (آنها نیز از او آموخته‌اند).

بوآلمه میگوید:- این خصلت من است. اگر من دفعتاً توقف میکنم، اگر ارتفاعات بیشتررا که بطرف‌شان مجبورم و باید بروم، در پیش روی خود نبینم، زندگی برایم مفهوم و اهمیت خودرا از دست میدهد.

در اوائل سال ۱۹۷۶ بوآلمه مجدداً به ایوانووا رفت. سه قهرمان نتیجه‌گیری کردند. هر سه قهرمان تعهدهای‌شان‌را با صداقت انجام داده بودند. آنها باز هم به فیصله رسیدند که در پنج‌سالهٔ دهم کمتر از حجم دو پلان پنجساله تولید نکنند. اجرای دو پلان پنجساله در ظرف پنج سال - کار بسیار بزرگی است! در قرارداد جدید الکسندرا ولکووا از لنینگراد، ماریبا جامبولاتووا از آلماآتا و والنتینا لوکتیوا از اوریخووا - زویوا شامل شدند.

مگر دلچسپی و علاقهٔ جوره‌یوا نه حالا و نه در جوانی صرف در ساحهٔ تولیدی محدود میماند. تنها آن انسانی که قلب فراخ دارد کاررا به صورت خلاقانه پیش میبرد. بوآلمه هنوز در مرستون بود که بهترین رقص میکرد، در شب‌نشینی‌های تفریحی همیشه برایش کف میزدند، در قصر فرهنك بافندگان در انجمن خوریاگرافی اشتراك میکرد. تمرینات‌را ناغه نمیکرد. در محل کار وی معاون ماستر آنوقت یولداش جوره‌یوف بود. بوآلمه دفعتاً متوجه شد که او به انجمن خوریاگرافی می‌آید. تعجب کرد: رقاص خوب هم نیست. یاد هم ندارد، مگر می‌آید - چرا؟ یولداش به بوآلمه در وقت کار یك ترتیبی تذکر داد. بخاطر کدام اشتباهی سرزنش داد، مگر در این وقت خودش به طرف زمین نگاه میکرد. بوآلمه که زبان تیز داشت، گرفت و گفت:

– تو سرگروپ چرا چشمانت‌را پنهان میکنی؟
یولداش سرخ شد. بوآلمه فهمید که یولداش به خاطر او به انجمن موسیقی میآید. او گفت: «جائی که تو هستی من هم همانجا میباشم». درزمستان آن سال دور مرض گریپ ویروسی سخت انتشار یافته بود. بوآلمه مریض شد، تبش هم بلند بود. یولداش با دختران گروپش برای عیادت او آمد. گل آورده بود – در همین قهر زمستان از کدام جائی پیدا کرده بود! این اولین گلهای تحفه برای بوآلمه بود.

تابستان همان سال رقاصان کامبینات نساجی تاشکند در فستیوال بین‌المللی جوانان و محصلین در مسکو اشتراك کردند. بوآلمه و یولداش (حالا دیگر بهترین رقص میکرد) برای اولین بار پایتخت‌را دیدند. مسکو مهمانانرا صمیمانه و با مهمان‌نوازی خاص روسی پذیرفت. آنسامبل بافندگان جوان تاشکند موفقانه نمایش دادند. رقص عنعنوی بافندگان «سیتسوی بال» (بال چیت–تکهٔ چیت)، رقص‌های خلقی ازبکی با کف زدن‌های ممتد تماشاچیان صورت میگرفت. آنها برندهٔ جائزهٔ فستیوال شدند. همان وقت در مسکو، در نمایشگاه دست‌آوردهای خلق اتحاد شوروی، بوآلمه و یولداش عروسی‌شانرا جشن گرفتند.

بوآلمه میگوید: – ما یکدیگررا یافتیم و با خوشبختی بسرمی‌بریم و در قلب یکدیگر جا داریم. پسران ما عنقریب برای خدمت عسکری میروند، دخترك ما مکتب‌را تمام میکند. فستیوال مسکو و جشن عروسی مارا چنان بخاطر دارم که گوئی همین دیروز بود. کارهائی‌را که من انجام داده‌ام و یا دست‌آوردهای من خالی از کمك بزرگ یولداش نیست.

این حقیقت است. همکاری انسان نزدیك و قریب در زندگی کمك عظیمی است.

من از بوآلمه پرسیدم:

– دخترتان هم راه شمارا تعقیب خواهد کرد؟
– خالیده میخواهد طبیب شود. خوب دیگر، بفرمایید.
جوره‌یوا در گروپ کار کمونیستی کار میکند. به احراز این مقام و افتخار بزرگ صرف آن اجتماعات تولیدی نایل میآیند که محصولات درجه اول تولید کرده و پیوسته محصولات‌شان اضافه‌تر از پلان باشد. معاون ماستر که در عین‌حال سرگروپ هم است، – دارندهء نشان «پرچم سرخ کار» میباشد. او در دانش امور بغرنج تخنیکی، صمیمیت، گرمی در برخورد با مردم ممتاز است. و دو کارمند سادهٔ پاك کاری و دست پیشی با مهارت ماشینی‌را به کار می‌اندازند. این امر بافندگان‌را در بدست آوردن حد اعظمی سطح تولیدی کمك میکند. کلکتیف کوچك است – هفت نفر، مگر جمعیتیست دوستانه.

«دوست دارم به جوانان بیاموزم»

– بوآلمه، شما چه چیزرا دوست دارید؟
ریسندهٔ معروف میگوید:
– سفررا بسیار دوست دارم، استراحت خوبتررا تصورهم کرده نمیتوانم. به چه شهرهائی من و شوهرم سفر کردیم! البته مسکو ولنینگرادرا حساب نمی‌کنیم. از سفر کیوبا خاطرهٔ بسیار خوش دارم. این سفر توریستی نبود. از روز اول تا آخرین روز غرق در کار بودیم: من با آنا سرگی‌اوفنا ورزیلینا بافندهء کامبینات ما به جوانان کیوبائی بافت و ریسندگی می‌آموختیم. آنها جوانان ۱٤ تا ۱٦ ساله بودند. پدران و مادران آنها در مبارزه در راه انقلاب به شهادت رسیده‌بودند و دولت سرپرستی و اعاشه کامل آنهارا عهده‌دار شد. چون همه اطفال کنجکاو، دراك، بشاش و خوش‌خلق بودند. من مرستون مارا بخاطر آوردم که در آنجا یك کلمهٔ مهربانانهٔ مربی اهمیت

فراوان روحی داشت، و یك قدم هم از این اطفال دور نمی شدم. شروع به آموختن لسان آسپانیائی کردم و بزودی بدون ترجمان یکدیگررا بخوبی میفهمیدیم. فکر میکنم اگر کسی مارا در وقت صحبت و مذاکره میدید برایش دلچسپ میبود. اطفال کوشش میکنند کلمهٔ روسی‌را ادا کنند، من به جرأت و بدون کمك، البته نه هر وقت درست، به آسپانیائی صحبت میکردم. مگر یکدیگررا کاملا درك میکردیم. فقط یك مطلب کاررا مشکل میساخت که کیوبائی‌ها با ماشینهای امریکائی و انگلیسی کار میکردند و من آشنائی درست با این ماشینها نداشتم. هم یاد میدادم و هم خودم فرامیگرفتم. به هر ترتیب از عهدهٔ کار برآمدم. سفر خدمتی من دو ماه و دو روز ادامه یافت. به شاگردانم بسیار عادت کرده بودم. بهر صورت... سفررا دوست دارم، مگر هر بار به چه خوشی و نشاط به خانه، به فامیلم، برمیگشتم! کیوبا خاطرهٔ زیبا و فراموش‌ناشدنی در من گذاشت. اوتوریتهٔ انسان شوروی در آنجا فوق‌العاده بلند است. من و آنا سرگی‌یوفنا این مطلب‌را در هر قدم احساس میکردیم. و نزد ما مردم شوروی، قبول شده است که به اعتماد وفادار بوده نیك‌نامی‌را استحکام بیشتر بخشیم. در این مدت تقریباً دو ماه عملا یك روز هم فارغ نبودیم.

منزل فامیل بوآلمه جوره‌یوا در شاهراه عریضی واقع است. برای رسیدن به کامبینات کافی است عرض سرك‌را قطع کنی. من در خانهٔ جوره‌یوا مهمان هستم. در پیاله‌های چینی نازك – چای سبز، در میوه‌دان بلوری – میوه. فضای منزل شکل عنعنوی ازبکی ندارد و همچنان بکلی اروپائی هم نیست. خلط، و بهتر بگویم ترکیب دو سبك مسلط است. قالین خیوائی و پهلوی آن موبل چهار مغزی بلغاریائی. آپارتمان چهار اتاقه، وسعت آن ۵۶ متر مربع است. ساختمان چنین آپارتمان برای دولت دوازده هزار روبل تمام میشود، ولی فامیل جوره‌یوا

(مانند دیگر فامیلهای کامبینات) در بدل آن پولی نداده. پول ماهانهٔ آپارتمان هفت روبل و نود کپیك است. برعلاوهٔ این، فامیل دربدل مصرف برق، گاز، آب گرم و سرد، صفائی و تیلفون در ماه ۱۷ روبل میپردازد که جمعاً در ماه ۲۵ روبل میشود. من در مورد دستمزد اعضای فامیل در یك ماه پرسیدم. بوآلمه ۳۶۰ روبل، یولداش ۱۸۰، پسرانشان که نو به کار برقیگری مشغول شده‌اند هر یك ۱۱۰ روبل میگیرند. جمعاً ۷۶۰ روبل. به این ترتیب پولی که بخاطر آپارتمان تأدیه میشود سه فیصد بودجهٔ فامیل است.

بوآلمه تعریف کرد که کامبینات از حساب خود ساختمان رهایشی‌را هر چه بیشتر وسعت داده و میدهد. برای این مقصد قسمتی از درآمد مؤسسه به مصرف میرسد. برعلاوه کامبینات مصارف تاسیسات اطفال — کودکستانها، شیرخوارگاهها و همچنان استراحتگاههای تابستانی شاگردان مکتب‌را نیز به عهده دارد. وجود ماهانهٔ یك طفل طور مثال در کودکستان برای دولت ٤٥ روبل و ۸۰ کپیك تمام میشود، مگر پدر و مادر طفل صرف ۷ روبل و ۸۰ کپیك میپردازد. مصرف ماهانهٔ متعلم مکتب در استراحتگاه ٤٥ روبل میشود، مگر پدر و مادرش صرف ۱۳،٥ روبل میپردازند. تأمین این جمع برای بودجهٔ دولتی از درآمد بیمه‌ها و سرمایهٔ مخصوص مؤسسات تکافو میگردد که این شکل مساعدت برای مؤسسات تا سن مکتب، لاگرهای پیشاهنگان و استراحتگاهها، در اتحاد شوروی قبول شده است. بوآلمه در ادامه گفت: تعلیمات متوسط و عالی مجانی و تداوی رایگان‌را نیز علاوه کنید. اسهام مصرفی اجتماعی (بر علاوهٔ دستمزد) در اتحاد شوروی، در سال به دو صد روبل برای هر نفر تقرب کرده پیوسته در تزئیداند.

صحبت راجع‌به کار با جوانان مطرح شد.

بوآلمه میگوید:

– دوست دارم به جوانان بیاموزم. اکنون جوانان بصورت عموم با احساس فوق‌العاده عالی اهلیت شخصی، دارای دانش عمیق و همه‌جانبه میباشند. وقتی به آنان مسائل تخصصی میآموزم، برای هر کدام کلید علیحده جستجو میکنم. این راه‌های حل مسائل بعضاً بزودی و وقتی هم به دشواری بدست می‌آید. وقتی انسان نسبت بتو اعتماد حاصل کرد، موفقیت حتمی است. وقتی اعتماد کرد، معنی آنرا دارد که به زندگی و جهان درونی‌ات دلچسپی گرفت. دخترك میآید، او هیچ چیز نمیداند و نمیتواند و با چشمان باز و گشاده بطرف تو نگاه میکند. و پسان چقدر احساس خوشی میکنی که این تو بودی که به او آموختی و کارمند واقعی ازش ساختی. همه کسانی‌را که آموخته‌ام برایم عزیز هستند. زندگی ما به اساس وراثت استوار است. اهمیت آموزش جوانان از انجام کار خوب توسط ما دست کم ندارد. من مطلب اول‌را از دوم هیچگاه مجزا نمیکنم...



یولداش مقیموف

دختران بهار جاودان

دو قو از ساحل دریای خروشان که در دامان شکوفانی سرازیر بود پرواز کرده و بسوی آسمان نیلگون رو به بالا نهادند. آنها جورهٔ دیگری‌را جلب کردند. به تعقیب این جفت دیگر پرندگان پرعظمت پر باز کرده و گوئی امیل زیبائی در سینهٔ فلك آویختند. چیست این؟ کاروان روندهٔ قوها؟ نی، آنها نمیروند، و کوچ هم نمی‌کنند. آنها مفتون و شیفتهٔ زیبائی زادگاه خود شده‌اند. آنها میرقصند.

شور و هیجان خوشبختی و آزادی — اینست، رقص آنها برای اینست... پس این چیست؟ خوك بی‌وجدان جورهٔ اول‌را از پا در آورد. جفت پیش‌آهنگ ستاد قوها نابود شد. مگر آهنگ رقص دستهٔ واحد و جدائی‌ناپذیر آنها برای یك لحظه برهم خورد و فوراً تنظیم یافته سر به ثریا نهاد...

مکرم تورغونبایووا رقاصهٔ معروف حکایت میکرد. این صحنهٔ چشمدید اوست. زمانی در طفولیت، در نواحی وادی فرغانه، سرزمین محبوبش، شاهد آن بود و برای همیشه بحیث سمبول پیروزی زیبائی بر فلاکت در خاطرش نقش بست.

این حقیقت با صفحات زندگی نورخان و تورسون‌آی، دو دختر ازبك هم آهنگ است. نیم قرن پیش برای اولین بار این دو از میان همسالان‌شان از ظلمت به آزادی پناه

بردند و احقاق حقوق خودرا نسبت به خوشبختی شجاعانه ابراز کردند – هر دو با هیجان تمام به ستیژ عشق و علاقه داشتند. سایهٔ سیاه گذشته‌ها – دیوانگان وحشی ظلمت، بهار زندگی آنهارا بخون نشاندند. آهنگ‌شان هم آخر نشده بود. مگر یکبار فضای وادی فرغانه‌را در خود پیچید، و نمرد...

دخترك جوان، مکرم، وقتی که برای رسیدن به آرزوی قلبی‌اش یعنی قرار گرفتن در روی ستیژ، از خانه فرار کرد ١٦ ساله بود. او میدانست که این عمل چقدر خطرناك است. مگر خوشبختی در بدل شجاعت بدست می‌آید. و او شجاع بود، و در سرزمین باستان و متلاطم ازبکستان آن زمان دوستانی هم داشت. نه تنها آهنگ نا تمام نصیب مکرم شد، بلکه او در قطار قوهای رقصان نیز مهرهٔ اول بود.

«بهار» نام دستهٔ رقاصه‌هائی است که او ایجاد کرد. چهل دختر این دسته با نوای موسیقی و زبان مستعار رقص که مبین هیجانات درونی است در بارهٔ بهترین و زیباترین موسم سال – بهار – موسم شکوفانی، در بارهٔ زندگانی خوشبخت در زادگاه محبوب خود، راجع به آرزوهای افسانوی جوانی و راجع به برادری خلقها حکایت میکنند. هر کدام آنها گوئی مظهر تمثال شاعرانهٔ دختر زمان ماست. شیوهٔ عالی رقاصی، مهارت بران هنری آنهارا برای اظهار احساسات عمیق یاری میکنند. و تصادفی نیست که رقاصه‌های پیش قدم این دسته برندگان جوائز فستیوالهای بین‌المللی‌اند.

همچنان شیوهٔ رقص هر کدام متفاوت، مخصوص و تکرارناشدنی است. دستهای هرکدام الاستیکی و انحناپذیر، لبخند صمیمانه نقش لبان‌شان و در چشمان‌شان جرقهٔ مفتون‌کننده هویداست. وقتی میرقصند گوئی افکار و حواس بیننده‌را با سبك‌بالی عجیب و حرکات ظریف مهار کرده باخود میبرند. چنان تصور میشود که

رقاصه، رقص سحر آفرین‌را همین حالا، در پیش روی شما و برای شما می‌آفرینند.

مشخص راجع به کدام آنها باید صحبت کرد و کدام یك‌را باید انتخاب کرد؟

همان مکرم تورغونبایووا، برندهٔ جائزه دولتی اتحاد شوروی، رهبر هنری آنسامبل و البته دوست عزیز و مربی در میان همه پیش قدم و مهمتر است. او به اندازه‌ای در درك کوچکترین باریکیهای وضع اعضای گروه چهل نفرهٔ خود، در باریك ترین اشتباه در حرکات دست و ژستها، حرکت سروگردن وارد است که در همان لحظه میتواند کوچترین تخلف از آهنگ‌را برطرف سازد.

او از تمام دختران آنسامبل خواهان آن است که به هیچ صورت از او و یا از یکدیگر تقلید نکنند، زیرا این امر با هنر واقعی مطابقت ندارد.

و حالا تامارا یونوسووا. او نه تنها با استعداد طبیعی خود که سبب نقش عمدهٔ او در گروه شده بلکه با کاردوستی و تمایل رسیدن به هدف نیز ممتاز است. همین خصوصیات هم علت موفقیت اوست. سیما و تمثال‌هائی که این دختر باریك چون خمچه و سبك چون نسیم ایجاد کرده، فراموش ناشدنی است.

بشاشیت زنده دلانه، شوخ و شنگی دل انگیز، هزل طبیعی و جذابیت مفتون کننده – جهات آشکار استعداد روشن‌آی شریپووا است. و چرخ زدن‌های والنتینا رامانووا کی‌را به هیجان نیآورده؟ مخصوصاً بیننده‌را «نقطهٔ ثقل» واقعاً سپورتی و توقف آنی او بعد از چرخش سریع، به وجد می‌آورد. لبخند نشاط آور، مهارت عجیب و غریب تخنیکی بیننده‌را همیشه هیجانی میسازد. رقص در آنسامبل نخواهد براه افتاد، در صورتی که نائله بشیرووا در آن شرکت نداشته باشد. هنر او همیشه ممتاز است. او در رقص، رنگها و زیبائی‌هائی که بخودش ارتباط میگیرد مییابد.

ترکیب آنسامبل وسیع است، در آن بیش از یکصد و سی صحنه که انعکاس‌دهندهٔ خصوصیات مشخصهٔ هنر رقص هر ناحیه و هر واحهٔ ازبکستان است گنجانیده شده. رقص نواحی زرافشان و فرغانه، خوارزم و تاشکند، همه و همه. و زبان هنر رقاصی ازبکی گویا و غنی است. رقص «کاتا اوئین» («رقص بزرگ») در ایضاح جدید مکرم تورغونبایووا پروگرامهای «بهار»را زینت بخشید. رقص باستانی ازبکی به شکل جدید آن اجرا شد. این تأئید روشن واقعیات امروز، شعریست که خوشبختی دختران فرغانه‌را ترنم میکند.

خوشبینی و اعتماد به انسان، به آیندهٔ واقعی و روشن او، به صلح و خوشبختی در روی زمین - اساس پروگرامهای آنسامبل‌را تشکیل میدهد. رقص‌های عنعنوی که در سرزمین ازبکستان قرنها زنده و برجا بودند رنگ و شکل جدید بخود گرفتند. رقص عصری ازبکی نیز ایجاد شد که احساس جدید الاستیك بودن و آهنگ نو، یعنی آهنگ زندگی‌را در بر دارد! و به همین سبب است که هر رقص «بهار» به سرود شاعرانه در بارهٔ معاصرین ما مبدل میشود. پروگرام «بهار» نه تنها وسیع، بلکه بسیار متنوع است: طرح‌های غنائی راجع به عشق، دوستی، پیروزی کار و تعقل به طرح‌های قهرمانانه مبدل شده است.

عمده‌ترین قهرمان رقص‌ها - زن زحمتکش، زن خوشبخت و صاحب کشورش است. جمع آوری حاصلات پنبه، انگور، کار استادان زردوز، همه و همه در تابلوهای سحرآفرین رقص گنجانیده شده. مثلا رقص «جمع آوری پنبه»را میبینیم، - رقصی که در آن خوشی مردم در وقت جمع‌آوری حاصل غنی، به وضاحت تمام انعکاس یافته است. این نتیجهٔ کار عظیم و پرمشقت است و به همین خاطر هم جشن خوشی بی حد و حصر است. رقص میناتور

و شاعرانه در بارهٔ پری‌های زیبا و افسانوی که در غوزه‌های پنبه زندگی میکنند.

در رقص‌های «بهار» واقعیات زندگی نهفته است، ولی به شکل استعاره اظهار شده، شاعرانه و دارای مقام عالی هنریست. کار آنسامبل تنها در چوکات رقصها و موسیقی صرفاً ملی محدود نیست. مثلا در ترتیب سرود و رقص اتود «نامانگان‌نینگ آلمه‌سی» (سیب‌های نامانگان) به وضاحت ترکیب واحد سبك رقص ازبکی با قسمتهائی از سبك‌های مخصوص به رقص خلقهای دیگر شوروی چون خور سرایان، گذر وتری و مستقیم رقاصه‌ها، دیده میشود. در اینجا به صورت روشن و آشکار تأثیر عمیق سبك خوریاگرافی آنسامبل معروف روسی «بریوزکا» ظاهر است. اندامهای باریك دخترانه به شکلی یکی از عقب دیگر برآمده نمایان میشوند و این صحنه به اندازه‌ای غیر منتظره و تصادفی نشان داده میشود که گوئی هر کدام آنها به دو انسان مبدل میشوند...

«تناوار» — افسانهٔ قدیمی ازبکیست راجع به سرنوشت تلخ دختری که عاشق هنر شده.

چقدر احساس عمیق انسانی در این رقص نهفته است! این رقص وغزل در اجرای مکرم تورغونبایووا بسیار قشنگ است. بدون مبالغه میتوان گفت که او این رقص‌را از نو ایجاد کرده. «تناوار» حالا دیگر تنها رقص نیست، او بشکل بسیار هیجان آور انعکاس‌دهندهٔ کهنهٔ رو به زوال و نوشکوفان است.

«مقام» — غزل خوریاگرافی است که اساس آنرا رقصهای عنعنوی و جدید تشکیل داده. در این رقص، رقاصه‌ها بالای پنجه حرکت میکنند که به قطار آنها ملاحت و ظرافت بخصوصی می‌بخشد و به بیننده تصور تمایل به بالا میدهد — اندامهای باریك دختران در لباس سفید مایل به نیلی و زرکاری شده، گوئی از تابلوهای قدیمی رقاصه‌های سمرقند بیرون شده‌اند. مانند پری‌های عجیب

و سحرانگیز میناتورهای قرون وسطی سمرقند مارا مفتون میسازند و به جهان افسانه‌ها میبرند...

صحنهٔ شاعرانهٔ دیگرنیز با نام نوائی مرتبط است. مکرم تورغونبایووا آنرا با داستان «هفت‌پیکر» همنوا ساخته و به واسطهٔ رقاصه‌های واقعاً سحر آفرین، هفت زیبا روی‌را در هفت قصر افسانوی قرار داده. این بالت واقعی یك قسمته است. هفت زیبای سحر آفرین هفت ستاره‌را تمثیل میکنند و قصهٔ هفت سرزمین‌را میسرایند. این رقص وغزل‌را به حق میتوان نام واقعاً بین‌المللی داد– چون این صحنه، شریفانه‌ترین آهنگ قلب انسان‌را میسراید، گویای احساس برادری بین مردم و خلقهای سیارهٔ ماست.

افکار شریفانهٔ نوع پروری در برابر «بهار» راه کشورهای مختلف جهان‌را باز کرد. اورا در تمام قاره‌های جهان با درك و هیجان عمیق استقبال کردند. چهل دختر از ازبکستان شاخه‌های شکوفان سیب به‌دست، هم در جزیره‌های دور اقیانوس هند، و هم در سواحل امریکا، چون سمبول هوای صاف و معطر آغاز بهار شناخته شدند. هم سنگاپور کثیراللسان و هم پاریس پرمسرت به آنها کف زد. «شاخه‌های شکوفان» باگذر از غبارها و باران‌ها به شاتلاند و هالند راه گشودند، چهل زیبا از «بهار» شعله‌های قلب مهربان و سخاوتمند شان‌را به خلقهای ویتنام و افریقا بردند.

رقص‌های «بهار» با پاکیزگی فوق‌العاده، ظرافت حرکات و مضمون عمیق خود ممتاز است. به همین سبب هم است که آنها همیشه قلوب حتی بینندگان مشکوك مشرب‌را تسخیر میکنند و هیچ کس در برابرشان بی تفاوت مانده نمیتواند.

درهند از تورغونبایووا پرسیدند:

– شما قبلا نزد ما آمده بودید؟

– بلی،– با تبسم جواب داد،– مگر آنوقت تنها آمده بودم و حالا اینك چهل دختر برایتان آورده‌ام.

– چندین قرن قبل بابر از فرغانهٔ دور دست آمده هند را تسخیر کرد. حالا شما و چهل رقاصهٔتان تمام کشورمارا فتح کردید. بابر صرف سرزمین هندرا فتح کرده بود، ولی آنسامبل تورغونبایووا قلوب خلق هندرا تسخیر کرد.

«میگویند که رقصهای توده‌ای انعکاس خصوصیات خلق این یا آن کشور است. اگر چنین باشد، پس زندگی خلق در ازبکستان پر نشاط و بدون شك خوشبخت است».

«رقص‌های بهار ازبکستان – دنیای عجیب و غریب زیبائی‌ها و نشاط است»، «رقصهای اجرا شده انعکاس زندگی مردمی است که به اساس عشق و عدالت جامعه میسازند»، «دختران قشنگ، لباس خیره‌کننده و حرکات ظریف آنها ایجاد فضای رومانتیزم کرده ما را به جهان فانتازی و زیبائی‌ها میکشانند»،– راجع به هنرمندان شوروی از «بهار»، در هرجا و هر کشوری که رفته بودند اینطور اظهار عقیده میشد.

«بهار»، بهار است. و هر رقاصهٔ آن به پرستو، به قاصد بهار شباهت دارد. آنها با بالهای سبك و تیزپر خود سیمای بهار جاودان و خوشبختی‌را به هر نقطهٔ جهان میبرند. آهنگ حرکات، موسیقی و زیبائی «بهار» منظومهٔ سحر آفرینی است در بارهٔ زیبائی انسان، وسعت و غنای روح او، و راجع به حق هر کدام به زندگی خوشبخت.

مندرجات

خوانندگان محترم!

ادارهٔ نشراتی پروگرس خواهشمند است نظریات خویش‌را در بارهٔ این کتاب، ترجمه و چاپ آن ارائه نموده و همچنان پیشنهادات خودرا به آدرس ذیل بفرستید:

ادارهٔ نشراتی پروگرس، شعبهٔ تاشکند، خیابان نوائی، ۳۰ تاشکند، اتحاد شوروی.





در کتاب دست داشته
شما راجع به زنان
ازبکستان – پخته‌کاران،
رقاصه‌های بالت، مربیون،
مهندس، آهنگساز و دیگران
صحبت میشود. کتاب در
مورد آن معلومات میدهد
که چگونه یکی از
جمهوری‌های شوروی در
سالهای قدرت شوراها
شکوفانی گرفت و چگونه
زنان آزادشده با پیروزی
انقلاب اکتوبر در ساحه
تولیدی شرکت فعال
جستند.









